در تہنیت

در تعریف

دعائیہ

قصایدی که میر شمس الدین شهر دام ظله العالی از شاه جهان آباد

در تهنیت تولد برای مولف فرستاده اند

چیست آن فرخ علم کز روی دو حرف اولین | گر بطور بینات آید بگردد آمین

وزن او آمد ثلاثی و ز طریق بینات | آخرش اول قران شمار آید یقین

جزو ثانی را از اول گر شماری در حساب | از اخیر آنست نشان می بخشدی دانش گزین

ور تو ثالث جزو اولین ساقط کنی | اول از تضعیف ثانی حاصل آید بالیقین

اولش سی باشد و ثانی یک از روی شمار | ثالث او را دو داند عاقل دانش قرین

اولش بر شکل بلبل تا نیش دامان گل | ثالث او طالب کن از دو برگ یاسمین

آخر او بر دو گوهر چون هوا دارد مقام | اول او از نظر می پرورد در ثمین

ور وسط را طالبی مصر و یمن قند ختا | می نخواهی یافتن جز در حلب جنس چنین

اول او گر گل خورشید گیرد باج حسن | بلبل دستان سرا گردد ز خال عنبرین

گر نه بینی معارض مهر با ماه تمام | رو نما کن آفتاب و این عجایب را ببین

گرد طرف شهد را دست خیالم نگون | ماند آخر سدس آن و ثمن هم شد کرسی نشین

هر که میخواهد شود زین نام فرخ بهره مند | از علایق دل بکوبد دارد و دامن را بچین

باچنین نام مبارک گشته در عالم علم | آنکه آمد باب شهر علم خیر المرسلین

سرور مردان امیر المومنین حیدر که هست | انتخاب کاف و نون و افتخار ماء و طین

آنکه مثل او نشد موجود زیر آسمان | آنکه همتایش نادیده است سید بر زمین

عارفان در طلعتش حق را مصور دیده اند
کل شیء هالک الا وجهه آمد این

آیهٔ نور است تلمیحی بآن روی چو ماه
لوح محفوظست آیاتی از آن صبح جبین

کعبه او را حق بروی مرتبت نفس رسول
قل تعالوا ندع را برخوان ز قرآن مبین

گفت پیغمبر علی از من بود چون سر ز تن
این سخن را سرسری مشمر بچشم سر ببین

از پی هر کز بصورت شد جدا معنی یکیست
سر دو دیده مظهر یک نور دان اندر یقین

هست مر نبی را ز ولای او صراط المستقیم
غیر ازین ره نیست راهی سوی رب العالمین

قهر ایزد دان مقرر قهر او بر کافران
رحمت حق دان مصور رحم او بر مومنین

روز میدان ز آن ذی شیر تو آتش فکن
شب بخلوت چشم او بودی پر آب از درد دین

ذو الفقارش میکند کوه بدن را غرق خون
دلدل از جولان نماید خاک و خون با هم عجین

گر همه بر وی با شد خصم پشت آرد بجنگ
روز میدان چون تیغ و حیدر سوار پشت زین

چند در غیبش بمی لای خمی در مدح خوان
ای دل اکنون از گلستان حضورش گل بچین

مطلعی چون آفتاب از مشرق فکرت بر آر
در ثنای آنکه شد مداح او روح الامین

ای خدا را خانه زاد و مصطفی را جانشین
مولدت شایسته ایزد قبله اهل زمین

علم و حلم است مر اسلام و ایمان را بنا
هم امام المسلمین و هم امیر المومنین

کمترین فرازان ز اجلال تو بر آستان
خانه بردار از آن دنبال نو جان امین

گر چه از خاکی نمیدانند قدرت خاکیان
جان تن باشد ولیکن تن بود غافل از این

محمل جاه ترا حامل بود یحیی چرخ
تا ز لیل قدر را منزل نشد عرش برین

ای که بر ذرات عالم پرتو افکن گشته‌ای   جانب این ذرهٔ بیقدر از رحمت ببین

بر صراط مستقیم خود مرا ثابت بدار   ختم کار من بر این کن ای امام المتقین

در نجف خاکم مکن ای هست دو عالم خاک تو   تا شود دشت غبارم رشک چرخ هفتمین

منتظر میباش و دم درکش فقیر از شرح حال   زانکه سر امری توقف بیش میباشد ببین

با کریمان عرض مطلب را نباید داد طول   کی صدف مر ابر گوهر بار را گوید که هین

بر در حاجتم سخن کردن خوش است ای [illegible]   تا نگیرد عیب طول کلام [illegible]

تا نجوم را بر زبان نکته ور باشد گذار   تا شود نام او را نقش نگین شهرت [illegible]

مدح تو بر لب مرا چون حرف باد ابر زبان   مهر تو در دل مرا چون نقش باد در نگین

وله سلمه الله و ابقاه

اصبحت عائذاً بک یا سید العرب   یا دافع البلیة یا کاشف الکرب

ای رتبتش دل و جان را شده معین   ای آفرینش دو جهان را شده سبب

درویش از تو یافته بی دست رنج گنج   طالب ز تو رسیده به مطلوب بی طلب

سلک لآلی از گهر تست با نظام   بیت خدا ز گوهر قدوم تو منتخب

آدم بتو کند حسب خویش را درست   گر زانکه تو در نسبت آدم کنی نسب

احباب تو ز روی شرف حاملان علم   اعدای بدخصال تو حمالة الحطب

فکر حکیم را نبود ره بپایه‌ات   در علم من لدن نرسد علم مکتسب

روز قیامت ار بشفاعت کنی قیام   در چشم خلق جلوه کند رحمت غضب

بر روی صبح او لب ای ترا گر فتد گذار / یکدشت لاله زار شود نار ذی لهب

آنکس که نیست زنده بعشق تو در جهان / چون لعبتیست پیکر او مایه لعب

شاهان بتاج و زر و ملک کنند ناز / ما را ولایت تو بود مایهٔ طرب

جان مرا بود بولای تو یا علی / آن نسبتی که باشد مربوب را برب

بر غیر نسبت نام ریاست بسی بعید / لاف حکومتست ز محکوم بو العجب

سلک امور دین بکلام تو منتظم / قتل جنود کفر بتیغ تو منتسب

خصمت ز خار خار حسد قتل را سزاست / از رگ زدن طبیب کند چارهٔ جرب

با دشمنت رجوع جزا بد نیاورد / بیطار را طویله نشد جای ذی ذنب

از قبض حسن خلق تو احباب تازه رو / وز تاب ذو الفقار تو اعدا اسیر تب

روز مصاف تو ز فلک آید این ندا / الیوم قد دنی اجل الخصم واقترب

خاک وجود خصم ترا باد میبرد / شمشیر آبدار تو شد آتشین سلب

هنگام تو به دلدل آتش عنان تو / چون سیل در نشیب و چو باد است در مهب

مدح ترا دبیر فلک گر کند رقم / بر صفحهٔ سپهر ز [illegible] زند داشب

یک شمه را از آن نتواند دا نمود / تا حشر اگر بشغل نوشتن کشد تعب

ارباب هوش اگر بکوشش نشینند / حرفی بکنه ثنای تو آید برون ز لب

گر جاهلی ز مدح عدوی تو دم زند / آن مدح را ز تلمیح شمارد تمام سب

بهتر بود دلا نیایه بتحریر مدح تو / نخل قلم ببار نیارد جز رطب

از کلک دو قرار نه ثنایت غرض بود   آن تکیه عقیم می سزد و این دو گوهر عزت
ختم این کلام باید دعا میکند فقیر   در حضرت تو طول سخن نیست از ادب
بادا ز هر دو کون تعالی تو مطلبم   تا طالبان کنند مطلوب از طلب

وله در منقبت صاحب الزمان صلوات الله علیه

نخل سعی ار گذار عشق گردد بارور   چون مژه بی اشک شد ماند شاخ بی ثمر
زهد خشک و فسق تر دامن نرسد عشق دوست   حسن عالمسوز آتش میزند در خشک و تر
دلبری دارم که در پیش جمالش آفتاب   می نماید بی صفا چون نزد خورشید قمر
بسکه جا کرده است در چشمم خیال آن نگار   غیر او جائی نمی آید مرا اندر نظر
سیم و زر قدری ندارد پیش چشم من بلی که   گونه زر دارم از عشق نگار سیمبر
بیقراریهای دل آرد قیامت بر سرم   گر فتد بر خاک من آن سرو قامت را گذر
مهر او در سینه من همچو جان اندر بدن   در دل او کینه من همچو نقش اندر حجر
از ره مهر و وفا چون خاک راهش گشته ام   پایمالم میکند بیداد او زین بیشتر
حرف تلخ از لعل جانان مایه صد لذت است   زهر را افسون آن لب میدهد طعم شکر
بی نقاب است آن جمال جانفزا چون آفتاب   لیک بی بیننده تاب جلوه اش اهل نظر
لطف و رعنائی مجسم گشته زان سرو   حسن و زیبائی مصور شد در آن [illegible]
نرگس خواب آور و لشکر فوج ستم   سنبل پر تاب و سر فتنه دور قمر
زلف پر چینش عنبرین و بر سر تاراج دین   ترک چشم او چو افغان ریخته غارت نظر

این یکی را از تغافل حیلها در آستین — وان دگر را از تطاول فتنه‌ها در زیر سر

چاره دیگر ندارم زین دو خصم دین و دل — تا الم از بیدادشان در پیش شاه دادگر

صاحب عصر و زمان مهدی که از تایید حق — می‌زند عدلش اساس ظلم را بر یکدگر

اوست آن را خلیفه مصطفی را جانشین — اوست نور دیدهٔ زهرا و حیدر را جگر

طایر اندیشه کی بر بام قدر او رسد — گر جبریل امین بالفرض گیرد بال و پر

می‌رساند خلق را نور ولایش سوی حق — روز گردد شب چو آید در مسالک بی سحر

بی ولایش بهره از توحید نتوان یافتن — نخل دین را این شکوفه آمده است و آن ثمر

عارفان کعبه دیدار او دارند چشم — قبله گاه منکران سنگ است و گل خشت و مدر

منعم وارون بخت را از وی بجز حرمان چه سود — نوبهاران بید را بی حاصلی بخشید ثمر

گرچه در دنیا دو روزی جا بصد جاه کرد — عاقبت خصم لعینش را سقر باشد مقر

از دل اعدا خدنگ اوست شاخ گل بپا — ور سر دشمن سنان او نهالی بارور

گرچه غایب از نظر ما گشته آن جان جهان — هست دایم در دل ارباب ایمان جلوه‌گر

در دل آگاه پوشیده است چون جان عزیز — در میان دیده پنهان است چون نور بصر

جان اگرچه در بدن حرکتی میکرد ترا — آنکه او زنده بجان باشد بپرس از وی خبر

در نقاب ار باشد پنهان مهر منیر — از ضیایش می‌رسد پیوسته امداد بصر

عقل را هرچند نتوان کرد احساس از حواس — لیکن از تدبیر او پیداست در عالم اثر

گرچه بر طارم جهان با نور رویش ره نشست — کس از آن ماه جهان آرا نمی‌یابد خبر

گر تو بر هارون نگر بینی پس گر گوشمالش را / بر تو از پیدا نشی ترجیح دارد کار حیدر
شهر علم مصطفی را در بیان باشد علی در / در نیابد هر که زین در گو رفت دور
چون بمثل حرب او را گفت حرب خویشتن / هر که با او شد محارب نیست از دین بهره ور
مدعی گوید که تا بیند عدو بس بعد جنگ / تو به او تو به خبر بست اگر داری خبر
کس نباشد بعد خیر الانبیا ختم الرسل / جز علی و یازده فرزند او خیر البشر
غیر ایشان هر که را خیر البشر کردی گمان / خیر را بگذاشتی و گشتی ذیل شر
از همه نیست جز قرآن و عترت یادگار / همچو خورشید است مشهور این حدیث معتبر
بر تو میخوانم دو حجت از حدیث مصطفی / گر بمعنی نسبتی داری بالفاظش نگر
همچو ثانی با تقدم هر دو را با هم بسنج / بو که گردی ای پدر از نتیجه بهره ور
از بخاری صاحب مشکوة نقلش کرده است / میکنم من نقل از آنجا بهر ارباب نظر
سید مصطفی در محضر اصحاب فرمود این حدیث / نیست جز قران و عترت یادگار از من دگر
هر که در دامان این هر دو زند دست یقین / تا ابد ایمن ز گمراهیست آن روشن گهر
وین دو را از هم که باشد جدائی ممتنع / تا بنزد من شوند بر حوض کوثر شان مقر
زین خبر مفهوم میگردد که از سر کتاب / نیست غیر از اهل بیت مرتضی کس با خبر
تا که عترت یعنی تا رکه قرآن بود / گوش کن اکنون حدیث ثانی ای مرد هنر
وقت رحلت چون طلب فرمود طاس و دوات / سید عالم که بن اصفیا فخر بشر
گفت عمر طاس و دوات از بهر من حاضر کنید / تا کنم دامان کاغذ را پر از لولوی تر

تا بگو بوسم ازین سر تا کرم [illegible] ‌ تا ابد باشید این وزر و بدعت بر در

چون شنید این حرف را زان شاه عالی‌جناب ‌ مانع احضار کاغذ شد در آن حالت عمر

کف بیماری این مردان زمان غالب شده ‌ لب بهذیان باز کرده نیست قول معتبر

بس بود ما را کتاب الله در رفع ضلال ‌ زین سخن حضار گردیدند گرم شور و شر

آن یکی میگفت [illegible] و آرید قرطاس و دوات ‌ وان دگر میگفت [illegible] از عمر

چون پیمبر را ازان غوغا دست شد فرد ‌ گفت برخیزید از اینجا [illegible] گر و فر

نیست جایز نزد پیغمبر نزاع و اختلاف ‌ بی اطاعت کس نمیگردد در قصیش [illegible]

ظاهرست اینحرف کز احضار قرطاس و دوات ‌ مصطفی از بهر عترت خواست تنصیصی دگر

لن تضلوا چون قرینه بود این مقصود را ‌ کامد آن لفظش درین هر دو حدیث معتبر

مدعائیش را که سرتاسر هدایت بوده است ‌ فهم کرد و مانع احضار کاغذ شد عمر

اکتفائیش را کتاب الله مبدائی که چیست ‌ یعنی این پند و نهی هست در ما کارگر

کار می بندیم قرآن ای مقصود لیک ‌ اتباع آل تو از ما نمی آید دگر

اندرین هر دو حدیث ای طالب راه هدی ‌ گر خرد داری تامل کن حکایت مختصر

حرف پیغمبر نه از روی هوای نفس بود ‌ گفته ما ینطق نازل در شان آن فخر بشر

هر چه پیغمبر بود داست از روی وحی بود ‌ ور نبودی وحی کی کردی عمل [illegible] اثر

آنکه را ایزد فرستاد از برای اهتدا ‌ از هوای نفس خود حاشا که گردد [illegible]

خاصه در امری که آن تبلیغ او کرد تمام ‌ امتش را تا ابد رفع ضلال [illegible]

پایمال محنتم شاها ز دست حادثات　　الامان ای سرور دین الغیاث ای دادگر

چشم آن دارم ز تو ای عین احسان و کرم　　کز غبار راه خود بخشی مرا کحل بصر

میشوم اندر دو عالم کامران و کامیاب　　جانب من گر کنی از عین احسان یک نظر

فتح باب من همین باشد که از عین یقین　　بر جمال عالم آرای تو بگشایم نظر

گوهر اشک افشانم اندر قدومت جای سیم　　نقد جان را بر فشانم در نثارت جای زر

دولتی لیکن ز تو است مسئول فقیر　　دولت هر دو جهانش [illegible] کاهد

نی چنان دولت که گردد سنگ راه معرفت　　بلکه آن کاندر رهت سازد مرا چالاکتر

دولتی زین میخواهم ز تو ای شهریار　　یا دو اسپه در رهت تازم نه از راه دگر

گر حضر در کوی تو باشد بود خضرم رسم　　ور سفر سوی تو بود اندر آید از سقر

بس بود عرض تمنا میکنم ختم سخن　　بر دعای دولتت ای قبله جن و بشر

تا وجود فایض الجود تو باشد اصل خیر　　دوستانت را سعادت باد سوی راهبر

تا عدم گویند باشد در حقیقت شر محض　　دشمنت را باد روزی آتش دوزخ شرر

سال تاریخش چو در گنجینه نظوم گفت　　چون بپایان آمد از کلک من این پاک گهر

گرچه بعضی از قوافی شایگان است اما داد　　این قصیده ز گنج شایگانش می شمر

وله در منقبت صاحب الزمان صلوات الله علیه

با من بکینه بسته کمر دور آسمان　　قد جئت لائذا بک یا صاحب الزمان

از دست حادثات جهان گشته پایمال　　در حضرت تو آمده ام کرهم الامان

بر من که گذشته از خنگیهای روزگار — جوری که رفت بر چمن از باد مهرگان

اندک رنج جانم نیست هیچ غم — فصل بهار من تویی ای مایه روان

آنی که گرد نعل تو [illegible] امید — آنی که آید از تو تن کاینات جان

آنی که داده حق به تو مر گنج را کلید — آنی که هست بر تو نهان همه عیان

آنی که از نقیاد تو ساکن بود زمین — آنی که بر مراد تو میگردد آسمان

تو خسروی سپهر برین تختگاه تو — تو یوسفی بسیط زمین گرد کاروان

قدوسیان بحضرت تو جان در آستین — سبوحیان بدرگه تو سر بر آستان

چرخ برین یکی ز کمربستهای تست — زان بسته بر میان کمر کهکشان

آئینه شهود تجلی که جمال — کی می شد ار نه روی تو می بود در میان

خاتم ز اوصیا تویی ای قبله انام — چون خاتم الرسل نبی آخر الزمان

یکتایی تو آینه دار خدا بود — عنقا صفت نظیر تو نامست بی نشان

هم عقل را معدنی و هم علم را مفیض — هم روح را روانی و هم جسم را توان

گوی زمین که شد بخط استوا دو نیم — پیش تو بنده ایست کمربسته بر میان

گر سایه بر فلک نفکندی ثبات تو — قطبش [illegible] قرار نبودی بر آسمان

هر سالکی که بر سر کوی تو برد راه — هر طالبی که گشت ترا خاک آستان

از [illegible] یابی بعد مجرد ز هر چه بر — از سر کار جوهر اول دهد نشان

تیر ستم برای فلسفی ار کند دو نیم — سازند جزو لایتجزی اگر نشان

چون سرو قد یار در آغوش عاشقست | آید دمی که تیر تو در خانه کمان

مانند شاخ گل که بود غنچه اش بباز | چون ناوک تو از دل دشمن کند نشان

شمشیر تو که بست در احقاق حق علم | میدان قاطع حجت ابطال منکران

بر خرمن حیات عدو ذو الفقار تو | برقیست کز نهیب سقر میدهد نشان

از آفتاب صبح و شفق یاد میدهد | روز نبرد در کف تو تیغ خون فشان

آن آتشین مثال که کرد از آب | باغ جهان تبازگی روضه جنان

دریای آب لعل شود خاک معرکه | روز وغا چو جوش خورد رنگ عیان

نسبت دهم بموی چو رخش تو با برق | ساید ز فخر بر سر خود بر آسمان

جولان برق اگر به تعالم بود مثل | باشد ولی بنسبت او از قفا دوان

گر نسبت آسمان چه روا این جهان نورد | از شین هلال دارد و از سنگ کهکشان

چون حرف کرد و لب بدر آید سر تو | در دم ز عرصه دو جهان آن سبک عنان

باشد محدب فلک نا معش مسیر | نعلش ز عین عرش ازان مه نشان

آید ز بهر کسب شرف در رکاب تو | روح الامین بغاشیه داری دوان دوان

چون ابر نوبهار ز سر سبز تو ابر | روید بجای سبزه ز خاک فسرده جان

کی باشد این که همسر امیدوار | کی باشد این که همتک تو شود سبک عنان

ایم بر آستان تو آن سجده گاه دل | ایم ببارگاه تو آن آرزوی لجان

خاکم دلی ز جود تو زخمم کشد سپهر | پیرم ولی ز فیض تو بخشیم جوان

بسم الله الرحمن الرحیم

شیخ عطار قدس الله تعالی سره

ای ذات تو بر کنار استغنا فرد
فارغ ز جنایت و گناه زن و مرد

گر عرصهٔ کاینات کافر گردد
بر دامن کبریات ننشیند گرد

وله

از من بر من بسی آمد تباهی
از کم بختی منی الهی

وله

چندین در بسته گشاید پس چه سود
کز نام گشادن شنیدست چه سود

پیراهن یوسف است یک ذره
یوسف ز میانه ناپدید است چه سود

حکیم سنائی روح الله روحه

بادی که برای تو بجانم چو نفس ناری که دلم همی بسوزی هوس

آبی که بتو زنده توان بودن بس خاکی که بدست باز گشت همه کس

سلطان المشایخ ابو سعید نور الله مرقده

ای دل و جان صورت و معنی همه تو مقصود همه ز دنیی و دینی همه تو

هم با همه همدمی و هم بی همه تو ای با همه تو بی همه تو با همه تو

شیخ فخر الدین عراقی قدس الله تعالی سره

ای در طلب تو عالمی در شر و شور نزدیک تو درویش و توانگر همه عور

ای با همه در حدیث و گوش همه کر وی با همه در حضور و چشم همه کور

شاه نعمت الله ولی روح الله روحه

نسبت انسان گر برافتد از میان اول و آخر نماند غیر آن

شاه قاسم انوار نور الله مرقده

هر چه نسبت کنند جان که شد است در تو حیران بتو هیچکس نماند تو بهیچکس نمانی

[illegible marginal note]

مولانا سحابی قدس الله تعالی سره

جانم ز وصال بر فروزان یارب چشمم ز جمال بر فروزان یارب

پروردهٔ تست جمله پا تا سر من پروردهٔ خویش را مسوزان یارب

میر سید شریف علامه رحمه الله

ای حسن ترا بهر مقامی نامی — وی از تو بهر دل شده پیغامی
کس نیست که نیست بهره مند از تو ولی — اندر خور خود بجرعه یا جامی

نصیر الملة والدین محقق طوسی نور الله مرقده ۲۱

موجود بحق واحد اول باشد — باقی همه موهوم و مخیل باشد
هر چیز جز او که آید اندر نظرت — نقش دومین چشم احول باشد

ثالث المعلمین میر باقر داماد متخلص باشراق روح الله روحه

عاشق بمکان در طلب جانانست — معشوق برون ز حیز امکانست
ناید بمکان آن نرود این ز مکان — اینست که درد عشق بی درمانست

ملا محسن کاشی غفر الله

با من بودی منت نمیدانستم — یا من بودی منت نمیدانستم
چون من ز میان شدم تو گشتی پیدا — تا من بودی منت نمیدانستم

خواجوی کرمانی رحمه الله

نه از کسی و نمانی بکس — نماند کسی و تو مانی و بس
یکی را دهی بال و خوانی بخویش — یکی را دهی مال و رانی ز پیش

حزین دام افضاله

آمد سحر آن نگار خونین جگران
پرسید ز احوال من دل نگران

گردم ز فراق گوی خندان شد و گفت
من در دل و بی نصیب که نظران

فقیر مد ظله العالی

او در دل و دل بکف اختیار او
این بوالعجب نگر که محیط آمده محاط

معنی جدا ز لفظ نگردد به هیچ حال
حق را بود بخلق از ینگونه ارتباط

وله

پیش عارف جمله عالم مظهر یکتاست
در نظر پروانه را باشد چراغان یک چراغ

وله

ای عقل ز دفتر کمالات فردی
افلاک ز دامن جلالت گردی

ذرات جهان و تو دار ندگه همت
خورشید ز کاشن جمالت وردی

بابا فغانی غفره الله

ای چشم ترا جانب هر ذره نگاهی
وی در دل هر ذره ز مژگان تو راهی

وله

مشکل حکایتیست که هر ذره عین اوست
اما نمیتوان که اشارت باو کند

جهان ز عکس رخ آن یگانه پر شده است — مثال واحد و آیینه خانه پر شده است

میر شبیهی غفره الله

بهر رنگی که خواهی جامه می‌پوش — که من آن جلوهٔ قد می‌شناسم

کاشی علی جونپوری سلمه الله تعالی

آن گوهر نایاب که در اخفا بود — تا چشم کشادیم محیط ما بود
عنقا ز قاف می‌شنیدیم که هست — دیدیم چو نیک قاف در عنقا بود

لمؤلفه باسطی عفی الله عنه

من همه جرم و تو چاره سازی یارب — من بنده و تو بنده نوازی یارب
بر در که تو ذوق نیازم هوس است — هر چند که من تو بی نیازی یارب

وله

ای روح و روان روح و روان غیر تو نیست — وی تو دل و جانم دل و جان غیر تو نیست
از جور تو هم بسوی تو بگریزم — کاشوب جهانی و جهان غیر تو نیست

وله

شوخی که منزه است از شادی و غم — از ناز خود است بی نیاز از عالم
خوبان دگر رمند از پیش نظر — جانانهٔ من میرمد از خاطر هم

میر باقر اشراقی رحمه الله

گویند که نیست قادر از کنه کمال بر خلعت شه خویش حق متعال

نزدیک شد اینکه رنگ امکان گیرد در ذات علی صورت این امر محال

ملا عبد الرزاق فیاض رحمه الله

گر سایه نداشت همره آن شمع یقین گویم تو سر آن برهان متین

او سایه حقیقت بود و مظاهر حق گر سایه بدکر سایه نیفتد بزمین

ولہ

مهر علی بهیچ مرهم ندهم خاک در او بآب زمزم ندهم

گرد ره او ذخیره دارم در چشم این خاک بخون هر دو عالم ندهم

حزین دام افضاله

بر لوح دلم نوشته با زیب و زین نعت شه کونین و امام ثقلین

آن هر دو ز انجا که چون نور دو چشم نگذاشته گنجایش غیری در این

ولہ

تا دیده ز دل نیم قدم ره بیناست از پرده بر این چشم جانی نگرست

از ترجیع بند فقیر مد ظله العالی

حاجت روای کون و مکان مرتضی علیست

مشکل گشای هر دو جهان مرتضی علیست

روح بتول و نفس پیمبر بود علی — از هر چه بهتر آمده بهتر بود علی

چون مصطفی به دوش خود او را سوار کرد — از هر که سر در آمده برتر بود علی

در چشم هوش عقل مجسم بود رسول — در پیش فهم روح مصور بود علی

همشکل او چگونه بود هر کسی که نی — با مصطفی بقدر برابر بود علی

حق است از ازل نظرش بر جمال حق — منظور او محمد و منظر بود علی

هر عالمی که سیر کند عقل دور گرد — چون بنگری بعالم دیگر بود علی

باشد دو کون نکته‌ای از بحر لایزال — در روی روی مرتبه گوهر بود علی

فیض وجود از وست بهر ممکنی که هست — عین ظهور و ظاهر و مظهر بود علی

صادر از دست جمله افعال ممکنات — اصل همه فروع چو مصدر بود علی

دست اختیار خلق دو عالم بدست او — نایب مناب خالق اکبر بود علی

بی حکم او جواز نیابد کس از صراط — فرمان روای عرصه محشر بود علی

لوح دلش رقم زده دست قدرت است — فارغ ز فکر خامه و دفتر بود علی

گوی شرف ربوده میدان ممکنات — گر عقل و جان نکوست نکوتر بود علی

روبها ز رخت داده رنگ و بو   عارف اگر بهشت بخواهد بوی تست
زغضب که یکشرر آن جهنم است   الطاف بدیرا از اثر ابروی تست
ج طرب فزای عبادت که دلکشاست   شاداب از نم رشحات وضوی تست
سایل نماند دست بعهد تو در جهان   بیش از سوال بخشش و انعام خوی تست
و بس این ز غیب شنیدم که ای قمر   کز جور چرخ گریه گره در گلوی تست
ست ولایت اسد الله وا کند   هر عقده که در دل پر آرزوی تست

حاجت روای کون و مکان مرتضی علیست
مشکل کشای هر دو جهان مرتضی علیست

مهر تو داده جلوه طاعت گناه را   چونانکه آفتاب دهد نور ماه را
چرخ برین اگر نزند دم ز مهر تو   از سینه کی کشد نفس صبحگاه را
هر ذره ز خاک درت آفتاب   و ز سجده رشک ماه نماید جباه را
باید ز حسن خلق تو فردوس رنگ و بو   جوید ز تاب خشم تو دوزخ پناه را
جاهل بصورت بشری میشناسد   عارف بطلعت تو ببیند اله را
ر ز رکشی نقاب ز روی خدانما   از چشم احولان ببری اشتباه را
قومی که غیر را بتو همسر شمرده اند   فرقی نکرده اند سفید و سیاه را

خرمهره با گهر بیکی سلک کی کشد — هر آنکه باخته است بکوری نگاه را

صاحب نظر شناسد اگر کور باطنی — از کلکه برص نکند فرق ماه را

وانانکه خصم راز تو دانند بدتری — از کعبه سوی [illegible] راه را

خفاش باشد آنکه نظر بست آفتاب — شمع هدی شمرد شب جهل سیاه را

کم از بهیمه نیست که بر آدم صفی — ترجیح داد دیگر مردم گیاه را

ملاح کشتی فلک است ارچه عقل کل — در بحر مدحت تو نداند شناه را

دوشینه حل مشکل خود جستم از فلک — عقلم بگفت کای تو غلط کرده راه را

از دست چرخ عقده کشای طمع مدار — این دست نیست غیر شه دین پناه را

حاجت روای کون و مکان مرتضی علیست

مشکل کشای هر دو جهان مرتضی علیست

شاها ولایت تو غرض از رسالت است — اثبات این حدیث مبرهن ز آیت است

بعد از محمد عربی شاه دین توی — یعنی که ختم کار نبوت ولایت است

دعوت سوی ولایت تو کرده مصطفی — وانکس که شد عدوی تو خارج ز امت است

از انقیاد امر تو هرکس که سر کشید — از گمرهان به قیاس و [illegible]

فرضی که بهترین فرایض بود بخلق — باشد مودت تو که اجر نبوت است

نفس رسول خوانده بقرآن ترا خدا | دیگر کرا بجز تو رسد این قرابت است
از نفس خود قریب تری نیست مخلصا | احول چه داند این سخن از عین وحدت است
فردوس آنچنانکه ز تسنیم و سلسبیل | خرم بجوی تیغ تو باغ شریعت است
سرها ز تن چو نامهٔ اعمال میپرند | در رزم از قیام تو قایم قیامت است
موسی نمود اگر ید بیضا بمنکران | تیغ چو آفتاب تو بر خصم حجت است
دارند دشمنان تو سر عزم تاختن | یاری ده دین مرا ز تو چشم حمایت است
ای منکر علی نفسی سر بجیب کش | کز بغض و کین بگردن تو طوق لعنت است
راه ضلال در پی ابلیس میروی | وانگه ز مصطفات امید شفاعت است
دجال را تو خضر ره خود شمرده | ما را ز لطف مهدی هادی هدایت است
بتخانه را تو قبله امید ساختی | ما را بسوی کعبه جان روی حاجت است

حاجت روای کون و مکان مرتضی علیست
مشکل گشای هر دو جهان مرتضی علیست

نام علی بود سبب زندگانیم | زین روی کار نیست بجز مدح خوانیم
آب بقای حب علی نوش شد از دلم | این چشمه داد زندگی جاودانیم
از حب اوست دولت باقی مرا بنقد | آسوده دل ز فتنهٔ دنیای فانیم

تا مدح او مرا ز زبان قلم گذشت — خط نجات شد ز سعیر دو زبانیم

هستم اگرچه در قفس آب و گل اسیر — بشنو صفیر من که بهشت آشیانیم

هندو دوات اشکرستان کند قلم — سازد رقم چو نسخهٔ شهر بیانیم

حاسد دشمنم بصورت چو زاغ بود دویم — تا من عطارد فلک نکته دانیم

ممطر زبان نو آمد کان سخن نیم — مرغوب طبع شد روش داستانیم

یک قرن شد که مادح شاه ولائیم — زیباست بر سر افسر صاحبقرانیم

اوقات صرف مدح سلاطین نمیکنم — این دیگران زمینی و من آسمانیم

مداح آن شهم که نگاه عنایتش — هم قدر من فزاید و هم قدردانیم

تا شد زبان نگارم ازین مدح کامیاب — فرمان روای مملکت کامرانیم

خواهد فقیر از تو خدایا که روز حشر — از بندگان آن شه کونین خوانیم

در جمله مشکلات بفریاد من رسد — شاه نجف که دوست همه شادمانیم

حاجت روای کون و مکان مرتضی علیست

مشکل گشای هر دو جهان مرتضی علیست

شد نگارین بخون من کف یار — کس بدین رنگ دیده است نگار

کوی یار است گلشنی که در او — هست آهم نهال اشجار

دل ز شوقم درست گشته — صبر من اندکست و غم بسیار

راه عشق ار چه است پست و بلند — شد بهمواری دلم هموار

در بهای نگاه او دادم — عقل و دین جان و دل شکیب و قرار

زین چکیده آب و ز آن بار دخون — نم من کجا و ابر بهار

چشم عیار و زلف طرارش — آن یکی لب بهشت و این دلدار

من و تو مهر و ما نسیم ای شیخ — تو بمحراب و من بابروی یار

دل و جان مرا ربود از شوخ — دل لب جان نرگس خمار

آتشینست چون دلم رخ شوخ — آن بعشق این بحسن شیرین کار

آتش من ذخیره دود است — آتش اوست مایه انوار

کار عشاق اگر تمام کند — حسن او را تمام کرد کار

چشم میگون و روی زیبایش — ساغر باده است و فصل بهار

چشمه آب خضر و تار رسیت — خط مشکین و لعل شکربار

دلبران همچو ماه بحسن — حسرت من که هست مه رخسار

میشود با شه رقیب بلند — لیکن آن دم که میرود بر دار

یار را با رقیب می بینم | آه و دردا که نیست یارا یار
بر رخت لعل ازان رنگ لب | که کند روز عاشقان را تار
حیرت جلوهٔ تو خوبان را | کرده مانند صورت دیوار
گر بدریا فتد ز روی تو عکس | شاخ موجش گل تر آرد بار
در صدف در ز شرم دندانت | سرخ گردد برنگ دانه نار
سرو کابرهم چو تو بادست | با قدیم دگر نباشد کار
گوهر اشک عشق من جان را | بر تو یاقوت لب کنم نثار
عاشق بندهٔ تو آن که کنم | جان شیرین فدایت ای دلدار
زانکه این گوهر گرامی هست | صدف مهر حیدر کرار
علی هاشمی مطلبی | آنکه با اوست افتخار تبار
قلزم موج خیز علمش را | همچو بحر عطاش نیست کنار
دانش جان و جان دانش او | یار او علم و علم را او یار
هست چون طاعت خدا و رسول | طاعتش فرض بر صغار و کبار
گر ندارد قبول این معنی | دشمن جهل کیش بغض شعار
آیه انما زند او را | مهر سکات بر لب انکار

نامِ او را وسیله کرد آدم — چون ز عصیان نمود استغفار

بزمِ او را که رشکِ فردوس است — هست رضوان کمینه حاجبِ بار

ای خضر در حریمِ تو سقا — وی سکندر بپشتِ آینه دار

هر که از تو نیافت آگاهی — از خدا بیخبر بود ناچار

بنده یا خدای چون لی — مانده‌ام محو در حقیقتِ کار

بندهٔ این عجایبِ قدرت — شهرهٔ این غرایبِ آثار

آب و رنگِ جهان ز رحمتِ تست — باغ زان خرمی بود ز بهار

دشمنت چون ز بار بستن خواست — گفتم او را که میدهند بهشت نار

نقشِ پای تو آفتابِ سپهر — خاکِ راهِ تو آسمان مقدار

علم و جانِ تو گوهر است و صدف — عقل و طبعِ تو مرکب و سوار

دستِ تو آن کند بجانها — که بخاکِ فسرده ابرِ بهار

شکلِ تیغت ز رنگِ خونِ عدو — سبزه ازو رعیتِ لاله آتشکار

دیده تا تیغِ آبدار ترا — دشمنِ دل سیاهِ ناهنجار

گر رود در فلک همی لرزد — همچو عکسِ قمر در یا مار

نازم آن آبدار آتش را — که ازو رسته لاله و گلنار

دم آتش فشان شمشیرت — خیل اعدا فرو برد یکبار
با سمند تو میبرد مثلش — کوه اگر بودی آسمان رفتار
مطلعی تازه میکند کلکم — همچو خورشید مایهٔ انوار

هر که با مدح آستان تو بار
شاخ امید او گل آرد بار

کفر خصم ترا برد تحکیم — نیست فرقی ز تار تا زنار
عادت هر که شد عداوت تو — با سعادت نباشد او را کار
در دو عالم سکندر امین است — هر دلی کو ترا است آینه دار
هر که از حضرتت نظر یابد — جم و جامش بدیده باشد خوار
خجلت از کار زار بی هنرم — تو که فردا نمائیم دیدار
نشود خسته جفای فلک — هر که جسته است از درت زنهار
بسکه از بیم تو گریخته خصم — یکدمش نیست از قرار قرار
رزم و زخم چو خصمت آراید — دل کبابش بود شراب شرار
غازه تیغ تست خون عدو — کس ندیده باین نگار نگار
شکر او شرک و فکر او کفر است — دشمن تو که هست دنیادار

مرد حق را دمی ز ره نبرد — رام او را نمی‌کند این مار

کار ما چهره‌نمایی دل است — در جهان نیست خوبتر زین کار

دل ز هستی تهی و جای تو هست — بسر نیزه آتش ز جا بردار

ما اسیران دام عشق توایم — کار دنیا نماند از ما کار

هر که دارد بر آستان تو سر — دار دنیا بچشمش آمد دار

کی تواند شکار ما کردن — زلف تو بند و چشم عقل شکار

دشمنت را مدار بر سفر است — کو با آسمان ستیزه مدار

یار دیگر ز مشرق طبعم — میدمد مطلعی چو صبح بهار

ای خدا را تو مظهر اسرار

بتو نازد پیمبر مختار

دانش اندر صفات تو حیران — بینش اندر سمات تو بیکار

کف راد تو ابر گوهر پاش — دل شاد تو بحر در بیکار

جان بقربان نام تو که دهد — یاد دم از چشم و زلف و عارض یار

در علم محمد مرسل — سرور هر دو عالم و کرار

دل سر در هوا هلاکم کرد — درد دل دارم و دوا در کار

دارم از دُرِّ روی او زیوری — دُرِّ نرخ زر زی آورد دل را

با تو جانم چو سایه با شخص — بی تو نایم چو پیکری ناچار

در ثنایت شهامت غایت لفظ — تنگ کرده است عرصه من را

شعر دو حجره است معنی و لفظ — چند گوئی شعر حجره دار

با چنین تنگی مجال سخن — اشقر خامه میرود رهوار

مانی از رنگ آبا دور — پیش این نقش ساده پرکار

ای دریغا که سیف خاقانی — آنکه از زور بازوی افکار

زد قفا تنگ را قفای — وامرء القیس را افکند از کار

تا ببیند درین بدایع نغز — تا بچیند ازین ریاض ازهار

نیست امروز غیر خامهٔ من — رگ ابری که هست گوهربار

حشر اموات میکند بصریر — نی کلکم که هست صور آثار

طبع من کاو نکته سنجد سخن — چون به میزان شعر گردد یار

حاسد ار چه زیاده سر باشد — سر به پیش افکند از و وار

حاش لله خطاست این دعوی — غلطم من مباش این گفتار

من کجا و غرابت معنی — من کجا و نفاست افکار

چشمهٔ مهرت از ازل جوشید | هست از آن زمزم روانی گفتار
تا بمدحت ترا زدم نام | شعر گفتن مرا شده است شعار
ای در فیض تو بعالم باز | بدر این و آن مرا مگذار
تو کریم جهان و من محتاج | تو مسیح زمان و من بیمار
سهل باشد بپیش همت تو | دو جهانم اگر دهی یکبار
از تو مقصود نیست غیر تو ام | که توئی قبلهٔ فقیر نزار
عرض مطلب بس است که چون تو | بر دعا ختم سازم این اطوار
تا گل تر ز شاخ خشک آرد | نفس نسیم در گلزار
از نسیم بهار لطف تو باد | گل امید دوستان پربار
دشمن سرکش تو در دوزخ | طعمهٔ شعله باد همچون خار
سال تاریخ این قصیده بنظر | هست باران فضل رو بشمار

وله مطلع قصیده

گوهر دریای وحدت حضرت پیغمبر است | متحد با او علی مانند آب گوهر است

من رباعیاته

بشیب آمد و موسم شبابم بگذشت | وین عمر گرانمایه بخوابم بگذشت

ای کشتی نوح از ولایت مثلی — دریاب کنون که از سر آبم بگذشت

ولـه

ای پیروی تو رهبر راه وصول — حیران شده در کنه تو ادراک عقول
از دسترس فهم من چگویم که قدر — پای تو رسیده است بدوش رسول

ولـه

از دُر نجف مباش غافل ای دوست — بی رمزی نیست شکل موی که دروست
یعنی که ره کعبهٔ دین شاه نجف — چون آینه روشنست و باریک چو موست

ولـه

دل مست محبت حسین ابن علیست — جان عاشق طلعت حسین ابن علیست
حقیت اهل بیت بر خلق جهان — ثابت ز شهادت حسین ابن علیست

ولـه

ای غایب آشکار چون آیت خدا — در عین خفا بچشم معنی پیدا
ما و دل و جان منتظر روی تو ایم — بردار نقاب و خدا را بنما

از میر افضل الدین محمد ثابت رحمه الله در منقبت امیر المؤمنین صلوات الله علیه

آن ماه که نقش قدم اشرف او — سرمه‌ایست که رفعت سکان سماست

مسکنش خانهٔ مقدس و مولد کعبه | اهل بینش بدو معنی چو بخوانند روا است

همچو آن آینه که از مهر درو عکس فتد | صورت علی احمد ز دل او پیدا است

روضهٔ او که چو لوح دل عارف صاف است | صورت عرش از آینهٔ خاکش پیدا است

عرش اگر بی ایوان رفیعش خوانم | دور از اندیشهٔ دل گفت که بس بیجا است

قاب قوسین نشانیست از آن طاق بلند | پایهٔ مسجد اقصی ز حرمش ادنی است

گر ادب بند زبانم نشود بسم الله | مطلع فاتحهٔ مصحف اخلاص شما است

ای که یک حکم ز دیوان تو فرمان قضا است | تو ولی عهد رسولی و وکیل تو خدا است

زینت کنج ضرور است که دیوار کشند | گر مقدم تو شد آدم خاکی بر جا است

میکند زمرهٔ اسمای الهی تقدیم | آخر نام تو در مرتبه بای زهرا است

ایضا در منقبت سید الاوصیا سلام الله علیه

محیط علم حقیقی که جد و مدش بود | کمال معرفت مبدء و یقین معاد

در منقبت سیدة النساء العالمین صلوات الله علیها

عون ما بدر بزبان بی رده نام پاک او | میتوانم از معاکرد تحصیل ثواب

آیت تطهیر و عصمت آنکه نام او گذاشت | پای در شعاع ها بر زر معجز ام الکتاب

چشم را در پرده ها از زر ازل بر و افزید | گر ازل شد قرة العین نبی او را خطاب

میرزا صائب غفره الله

معموره کربلا که خلد آیین است　　از روی شرف قبله اهل دین است
پروای اجل نیست مقیمانش را　　خاکی که توان مرد بر آن این است

وله

آنرا که بمرقد حسین احرام است　　افزایش زندگی کمین انعام است
هر چند که از عمر نباشد محبوب　　محبوب ز زندگی همین ایام است

میرزا ملک مشرقی غفره الله

آن روز که جان ز تن جدا می افتد　　این مرغ ضعیف از هوا می افتد
ای باد غبار من بآن خاک رسان　　راه تو اگر بکربلا می افتد

ملا مومن حسین یزدی غفره الله

آن خواجه که قرب حق بود پایه او　　معراج بود پستترین پایه او
بی خط و زده بر همه ادیان خط نسخ　　بی سایه و کاینات در سایه او

ملا شاه محمد عارف غفره الله

کمال رفعت بیت الله از وجود علیست　　بلند مرتبه بیت از بلندی معنیست

شیخ فیضی غفره الله

شاهی که بلند از وست دین را پایه | پیوسته به نعت نبوی پیرایه
از شخص بود سایه مثال و نبی | بی مثل آمد از آن نبودش سایه

ولہ

ای پرده نه فلک طراز علمت | سلطانی کاینات خیل و حشمت
کر ما برسیدیم بخاک حرمت | تا حشر سر ما و نشان قدمت

از حمله حیدری رفیع خان باذل رحمه الله از داستان جنگ خندق

علی آنچه کرده است براه دین | تو دانی و بس ای جهان آفرین
بهر رزم میدان فشرده است پای | که بیجا شده خصم و بی خصم جای
بنازم بآن تیغ و بازوی و دست | که یک ضرب او هفت لشکر شکست

ولہ از حرب خیبر

علم کرده چون شعله شمشیر را | طپانده بخون زهره شیر را
در آن دامن کوه خاکی که بود | گل ارمنی شد ز خون یهود

میرزا ابراهیم ادهم غفره الله

تعریف علی بگفتگو ممکن نیست | گنجایش بحر در سبو ممکن نیست
من ذات علی بواجبی نشناسم | لیکن دانم که مثل او ممکن نیست

سید احمد خان برادر سید امتیاز خان رحمهما الله

قندیل در خانه ماتم زدگان   از سوز دل سوخته کاست نشان
شمعی که درینخانه گرفت آتش غم   ظاهر بود از برای باطن غمگون

علی قلی خان والہ غفره الله

خاک ره تو سرمه چشم فلک است   کور است کسی که در تلاش از تو شک است
نرگس نبود که سر زد از گنبد تو   حیران نظاره تو چشم ملک است

آقا صالح برهان غفره الله

پادشاه نجف دلم ثنای تو کند   پیوسته تمنای لقای تو کند
می آئی بالینشان بر سر مرگ همه کس   تا هر که بود جان بفدای تو کند

میرزا قاسم جنابدی غفره الله در ذکر معراج

چو شکافت مه را باقبال و بخت   دری داد قصر فلک را دو لخت
چنان کرد ازان سقف مینا گذر   که از عینک دیده نور بصر

وله در منقبت

ازان شد کعبه بر عالم سر آمد   که بر بامش ولی حق بر آمد
حرم نور رسول علی نور علی نور   چه گفتم کین سخن تجلی بود و آن طور
هر کس که نه با علی و آل است   بالله که طاعتش وبال است

لمؤلفه سید علی باسطی احسن الله حاله

با اهل دلی راز دلی میگوئیم | این سر خفی را که جلی میگوئیم
با آنکه خدا بیاد من می آید | هرگاه که مرتضی علی میگوئیم

ای هادی کاینات از روز الست | هستی تو امام جمع ائمه پرست
ای مرشد اولیا رسد تا بابد | از دست تو بهره خلق را دست ابد

خیزیم ز غم و ناله و فریاد کنیم | بنشینیم و ساز نوحه بنیاد کنیم
دود از جگر سوخته ام برخیزد | چون تشنگی حسین را یاد کنیم

در تعزیت حسین با علم است | بر دوش فلک قبای درد و الم است
جایش دل تعزیه داران باشد | گویا چون آه رایت فوج غم است

فرزند رسول نور چشم زهرا | آن حجت حق باشد شاه شهدا
هم کسوت کعبه خانه ماتم اوست | چون صاحب این عزا است در پرده خدا

خوش آنکه ز غم خسته جگر می آید | فریاد کنان خاک بسر می آید
با رخت سیاه تعزیه دار حسین | چون مردم دیده در نظر می آید

از درد حسین در جگر خون افتاد | در گریه و ناله جان محزون افتاد
گشتیم سیاه پوش در ماتم او | دود دل ما ز پرده بیرون افتاد

در ماتم شاه شهدا با دل ریش — با رخت سیاه همچو مسکین درویش

همرنگ سگ سیاه کردم خود را — باشد که بدین رنگ نخواند سگ خویش

فصل در بیان مراقبه و ذکر و دیگر عبادات

شیخ عطار قدس الله تعالی سره

گر تو دل خویش بی سیاهی بینی — یک قطره دریای الهی بینی

وان نقطه توحید که در جان زنی — چون دایره نا متناهی بینی

شیخ مغربی روح الله روحه

تا چند غرور ذکر افسرده کنم — تا کی صفت با دل پژمرده کنم

ناکرده نماز را قضا کردم لیک — گر عمر بود قضای این کرده کنم

از گلستان

دلارامی که داری دل در او بند — دگر چشم از همه عالم فرو بند

غلام عشق شو کاندیشه اینست — همه صاحبدلان را پیشه اینست

مولوی جامی نور الله مرقده

خوش آنکه دلت ز ذکر پر نور شود — در پرتو آن نفس تو مقهور شود

اندیشه کثرت ز میان دور شود — ذاکر همه ذکر و ذکر مذکور شود

تا کی طلبت جمال چون نادانان / زین شعبده بازکان افسون خوانان

خواهی که بجانان برسی ترک کن / تن در دل و دل بجان جان در جانان

شیخ بهاء الدین محمد عاملی نور الله مرقده

آهنگ حجاز می نمودم من زار / کامد سحری بگوش دل این گفتار

یارب بچه روی جانب کعبه رود / گبری که از و کلیسا دارد عار

میرزا صائب غفره الله

برق خاشاک کنه وزره تابستانست / دود این آتش جانسوز نه از ریحانست

منت در غنچه لب بسته این ماه نهان / گلستانی که نسیمش نفس رحمانست

خواجوی کرمانی رحمه الله

SP-11

عجب نباشد اگر تشنه جمال حرم / ز آب دیده لبالب کند بیابان را

بابا فغانی غفره الله

دلم صد پاره و نقش تو بر هر پاره ای دارم / ز چاک سینه بر هر پاره نظاره دارم

مقیدان تو از یاد غیر خاموشند / ابوطالب کلیم غفره الله / بخاطری که توئی دیگران فراموشند

ای دل چو راز دوست نهانی اگر شود / نامش چنان مبر که زبان را خبر شود

حزین دام افضاله

[illegible]

[illegible] تعالی که ملک تو [illegible] دامن [illegible]
[illegible] درین [illegible] زمان [illegible]

در هجر حزین از غم جانکاه بمیر — چون شمع سحرگاه بیک آه بمیر
آن قدر نداری که در ای نجف — جان تو در آید تو درین راه بمیر

فقیر مدظله العالی

تا ترا از نجف ذلیل ای شاه خوبان دیده ام — رمز الرحمن علی العرش استوی فهمیده ام

وله

ای آنکه ترا بر مضافات اتکا — دلبسته آب [illegible] ار
بی برگی روزه چند و زآسمان گیر — کاخر این نخل عید می آرد بار

میرزا حسن غیور غفره الله

خود را نجف ای دل غمناک بکش — در دیده غبار مقدم پاک بکش
روی نخنم به تربت بیدرد غیور — ای خاک بسر سری بآن خاک بکش

ملا مومن حسین رحمه الله

شوق ره کعبه چند ام از جا ببرد — وین بخت زبون قدم از پا ببرد
آهی زنم شبی که این مشت غبار — بردارد و تا بخاک بطحا ببرد

ناظم هروی غفره الله

صلوات خمسه قوی پنجه ایست مردانرا — که دست درکمر دولت بلند زنند

ثابت غفره الله

ای خوش آن روز که ثابت بنجف راه بریم
سبزی بخت شود خضر بیابان ما را

خواجه علی خراسانی غفره الله

این پیش نماز بین از روی ریاست
حق میداند که از ریا مستثنی است

آن یک خوشم افتاده که در وقت نماز
پشتم بخلایق است و رویم بخداست

محمد رفیع واعظ غفر له الله

دست برداشتن وقت دعا ایمانست
که شفاعتگر ما پیش خدا دست تهیست

میرزا حبیب الله غفره الله

بی پرده سوی دوست ز خجلت نمیرویم
دست دعاست پرده روی سیاه ما

ملا نظیری غفره الله

آخر ای کعبه دلیلی که بجای برسم
دردمندم مددی تا بدوای برسم

وله

وادی یثرب کجاست آه ز حرمان او
دامن دل میکشد خار مغیلان او

وله

نظر بر روی او دزدیده بگشا
ز خود گم گرد و بر روی دیده بگشا

ملا ظهوری غفره الله

نه نشینم ز شوق کعبه ز پا — تا مرا گرد سر نگرداند

ولهُ از ساقی نامه

پریشان‌تر از منی چون شوی جمع‌تر — زهی ننگ نام نمازت مبر
گهی در رکوع تو قد کرده راست — سجودی چنین سرسری بد نماست
تو گر کاهلی در نماز آنچنان — چه جنبند لبهای الحمد خوان
نشیند تشهد بر آمیز گام — متاب از سلامت رخ اندر سلام

لمؤلفه باسطی حسن الله حاله

ای دل تا درد عشق پیدا نکنی — زنهار که وصل او تمنا نکنی
چشمی که به بندی بخیال رخ دوست — باید که دگر بر دو جهان وا نکنی

وله

در وصف تو طاقتی بیان می باید — هم قابل ذکر تو زبان می باید
مشکل که دهم جای بدل یاد ترا — زیرا که دلی درخور آن می باید

فصل در ذکر وجد و سماع و جذبه

شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله تعالی سره

صوفی بسماع دست ازان افشاند تا آتش دل بتجلّی بنشاند
عاقل داند که دایه گهوارهٔ طفل از بهر سکوت طفل می جنباند

وله

اسرار ملک بین بعقول افتاده وین سکه زر بین بپولی افتاده
افشاندن آستین مرد از دو جهان اکنون بترانه و بقول افتاده

شیخ سعد الدین حموی روح الله روحه

دل وقت سماع ره بدلدار برد جان را بسراپردهٔ اسرار برد
این زمزمه مرکبیست مر روح ترا بردارد و خوش بعالم یار برد

مولوی معنوی نور الله مرقده

آن چیست کز و سماعها را شرفست وان چیست که چون رفت محل تلفست
می آید و می رود نهان تا دانند کین ذوق سماعها از نامی ذوقست

وله

دستار نهاده مطرب ندهی دستار بده تا ز تکبر برهی

خود را بر بهان زانکه زد ستاره‌ی — دستار بده عوض ستان تاج شهی

شیخ سعدی قدس الله تعالی سره

خوشتر از دوران عشق ایام نیست — بامداد عاشقان را شام نیست

مطربان رفتند و صوفی در سماع — عشق را آغاز هست انجام نیست

کام هر جوینده را آخر بود — عارفان را منتهای کام نیست

از هزاران در یکی گیرد سماع — زانکه هر کس محرم پیغام نیست

سعدیا چون بت شکستی خود مباش — خود پرستی کمتر از اصنام نیست

بابا افضل کاشی روح الله روحه

تا هشیارم در طربم نقصانست — چون مست شوم در خردم تاوانست

حالیست میان مستی و هشیاری — من بنده آن که زندگانی آنست

شیخ علاء الدوله سمنانی نور الله مرقده

این ذوق سماع ما مجازی نبود — وین رقص که میکنیم بازی نبود

با بیخبران بگو که ای بیخبران — بیهوده سخن بدین درازی نبود

خواجه حسن دهلوی قدس الله تعالی سره

گفتی ترا چه سوز و چه شورست در سماع — این آن سوالهاست که او را جواب نیست

مولوی جامی روح الله روحه

منع سماع و نغمهٔ نی میکند فقیه | بیچاره پی نبرده بسر نفخت فیه

وله از سلسلة الذهب

حالت صوفیان نگشته تمام | ز معنی بود سکوت حرام

کیست در مذهب مسلمانی | جز با تمام ذبح قربانی

مرغ را گر کف تو داده شکست | نیم بسمل رها کنی نه خوش است

یا مکن قصد هیچ جانداری | یا چو کشتی تمام کش باری

نیم کشته نه مرده نه زنده است | جان عاشق از آن نه آزرده است

ملا سحابی نور الله مرقده

صوفی چه ز می حجله بیکدم کردن | خود را نفخت فیه محرم کردن

رقصش اثر سماعی از پردهٔ راز | دست افشانیش ترک عالم کردن

وله

افسانهٔ عشق جمله از ما و منست | آن ما و منی که محجوب راهزن است

ای برده ز دست جذبهٔ عشق ترا | شرح آن کن که بهترین سخن است

فقیر مدظله العالی

کلید شاذی و ثمر شرغم بکف دارند   بسطار بنر صبح و بقبض از چنگ اند

سبکروان چو بفقر آگه نشان در اوزند   به طی نیم قدم در هزار فرسنگ اند

کلاه و کفش بهر قصد مستان در چمن   وله   تو میخواهی که گل بر سر زنی مغروری

نالهٔ نی میبرد ز هوش مرا   میدهد می ز راه گوش مرا

نالهٔ نای [illegible] حریم وصال   میبرد در کنار دوش مرا

مادرم نای و من چو طفل رضیع   میکند صوت او خموش مرا

ملا نوعی خبوشانی رحمه الله

بذوق نغمهٔ مطرب در انجمن گریم   کنم بهانه و بر حال خویشتن گریم

شانی تکلو غفره الله

نغمه حیف مطرب ما همه دلکشست لیکن   جگر کسی خراشد که دل فگار دارد

ثابت رحمه الله

نی یار چو میخواند معنی خوشم آمد   در پردهٔ این نقش و نوا بلکه تو باشی

اهلی شیرازی غفره الله

بسماع چون درآیی من و صد هزار چون من   همه جان در آستینها که تو دست بر فشانی

میرزا صایب غفره الله

هم بیاض و بر خورشید مگر شبنم ما   سراپرده خورشید جهانتاب رسید

کجاست جذبهٔ توفیق دست ما گیرد   که میکشیم ز دنبال کاروان پای

لمؤلفه باسطی احسن الله حاله

دگر چه دهم مزد نوای مطرب   جز اینکه کنم جان فدای مطرب

دارد از گوشش کاسه در پیش   گویا که دلم هست گدای مطرب

وله

با نغمه دلم ذوق چنین دارد   از ساز و نوا فکر تسلی دارد

مجنونک من بصوت مطرب رقصد   چون بلبلش حروف لیلی دارد

مناسب بدان که بجناب شدان معروض دارد بعضی اشعار این فصل

استاد نیز میتوان نوشت

شیخ عطار قدس الله تعالی سره

چه بودی گر وجود ما نبودی   دریغا گر دریغا هست سودی

دلم خون گشت هان ساقی تو دانی   مرا فانی بکن باقی تو دانی

امیر خسرو روح الله روحه

گذشت آرزو از حد بپای بوس تو ما را   سلام مردم چشمم که گو دآن کف پا

شیخ سعدی قدس الله تعالی سره

از خاطر ما مشکل است و مشکل بسی   اگر مرا خداوندگار ما باشد

ولہ

[illegible]یانیم که در معرض مردان آییم   ماکیان را چه محل در نظر باز سفید

ولہ از بوستان

زهی بنده کار را خداوندگار   خداوند را بنده حق گذار

مولوی جامی روح اللہ روحہ

زرم کمند شوق بسوی تو میکشد   خاطر بخدمت سگ کوی تو میکشد

ز مقدم عیسی نفسی داد نسیم   ولہ که توان کرد بخاک قدمش جان تسلیم

ای تو که از نام تو میبارد عشق   وز نامه و پیغام تو میبارد عشق

عاشق گردد هر که بکویت گذرد   آری ز در و بام تو میبارد عشق

مرا ز سایه دیوار خویش دور مکن   ولہ که آفتاب حوادث همین پناه منست

ترا هست دست تصرف دراز   مگیر از سر غایبان دست باز

ندارم زکس دستگیری هوس   ولہ از یوسف و زلیخا ز دست تو میباید این کار و بس

صحابی از روی امیدم گشودی   ز ذره ره بخورشیدم نمودی

جزاک الله که چشمم باز کردی   مرا با جان جان دمساز کردی

شیخ کمال خجندی نور الله مرقده

هر کجا باشد نشان پای او زانجا چشم — خاک بر داریم چندانکه آب آید برون

من بی تو بنده ام تا زنده ام حزین دام افضاله تا چنین زنده پاینده ام

تو پیر خرابات از کرم دست اگر گیرم — اگر هشیارم یا لغزش مستانه ام

عرش بدین شد زمین که رفعت کوی تست — وله قاعده برهم زد آسمان و زمین را

بسکه سودیم براه تو جبین احد صد — استخوانیست بجا مانده ز پیشانی ما

اهلی شیطوفوی غفره الله

خوش آنکه تو باز آئی و من پای تو بوسم — در سجده فتم خاک قدمهای تو بوسم

وله

در سجود آستانت از سفر باز آمدیم — گر بیار فتیم از کویت بسر باز آمدیم

فقیر مد ظله العالی

جدا زان کعبه مقصود احوالی که من دارم — نه در تقریر می گنجد نه با تحریر میسازد

نواب میرزا جان جانان غفره الله

ای کوی تو کعبه سعادت ما را — وی روی تو قبله عبادت ما را

خوش آنکه بسجده به نهایت سازی — وارسته ز قید رسم و عادت ما را

لا ادری غفره الله

مائیم و پیر میکده و ذکر خیر او — امید ما باو وست که داریم غیر او

هلالی غفره الله

یا بزم قدم ز دیده و آیم بسوی تو — تا هر قدم بدیده کشم خاک کوی تو

میرسنجر کاشی غفره الله

ای خوش آندم که چو پابوس توام دست دهد — دست و پا گم کنم از شوق و ندانم چکنم

ملا ظهوری غفره الله

آنکه بهرت نظیر می آرد — هم ترا در ضمیر می آرد

وله

عیان دلی که ندارد قضا مباد قضا — ز آستان تو دوری ز دوستان تو دور

وله

شده است پای توجه بند فرصت رفتنش — خوش آنکه در ره کویت ز خویش ما کیمتش

وله

آسوده دل آنانکه ز نخوت بدر آیند — یارانکه ادارند و بکوت بسرآیند
بخدا که نشیند دگر جهان بنقشی — که چهره نقش زان خاک آستان نبندد

بابا فغانی غفره الله

ساقی ما بی طلب گر دهد جرعه   تشنه لبان را کجا قوت گفتار هست

ولە

ایزد همه لطف و خلق بخشید ترا   وز خلق جهان بلطف بگزید ترا

یک ذره ای از نور خدا خالی نیست   بالله که میتوان پرستید ترا

سید محمد جامه باف فکری غفره الله

ای کرده درون دیده چون نور وطن   مقصد کعبه ز نور مقدمت دیده من

هر سو مژه ها صف زده چون اهل طواف   افتد بسجده تو هر چشم زدن

میرزا صایب غفره الله

امیدوار چنانم که جذب عشق مرا   میان اهل هوس شرمسار نگذارد

شیخ فیضی غفره الله

چون نیست ره و قدم که توان دید جایی   چشمم پرست ساخته ز هر مژه پایی

شیخ علی نقی غفره الله

آنکه ارشاد آفریده اوست   هرچه دانستنیست دیده اوست

ملا کاتبی غفره الله

هر که در سایهٔ آن سرو سهی قد باشد　　عاشق زیر علم سبز محمد باشد

خواجه آصفی غفر الله

کعبه رفتیم و شوق درد فزود آنجا　　بگریه آمدم جای گریه بود آنجا

نثاری تبریزی غفر الله

با این دیوانگان همراهیم باد　　که در رقص از درای کاروانند

ملا عرفی غفر الله

ز طوف کعبه مبادا که نا امید شوم　　مدد کنید که جنازه ز دل افتاده است

ملک ابو الفتح خان حاکم سیستان رحمه الله

جذبهٔ توفیق میخواهم که از خویشم برد　　آنقدر کز کاروان پس مانده ام منزل برد

ملا وحشی غفر الله

آنقدر آرزوی سجده کویت مرا　　در همه روی زمینش نبود کنجای

ثابت غفر الله

عیب شبهای سیهکاری ما پوشیده　　صبح صادق نفسی زرد از روشنی

میرزا قاسم جنابدی غفر الله

قدمم نه که برد دیده جایت کند　　کرم کن که جانها فدایت کند

نظیری غفر الله

که تجلی مانعست و گاه هجران حایلست   حیرت اندر حیرتست و مشکل اندر مشکلست

با خفیای تو دریا ختم ارادت خویش مولانا نادم لاهجی غفر الله کنون بلطف تو مستغنیم ز من و بس

دیده ام باقیه آن سرمه دونان بدهی   ای غبار ره مردان مجرد بنهی

ملا ضمیری غفر الله

مرا طبع کریمت نا امید از وصل نگذارد   وگرنه من کجا و از تو این امیدواریها

گلشن علی جونپوری حفظه الله

طاقتم نیست که خود تا در میخانه روم   جذبه از کرم پیر مغان میخواهم

تا سبکدوش ز بار غم ایام شوم   ساقی از دست تو یک رطل گران میخواهم

لمولفه باسطی اعلی الله مقامه

مرهم ز کرم بر جگر ریش گذار   منت بسرم از قدم خویش گذار

عمریست که من چشم براهت دارم   ای جذبه لطف دوست پا پیش گذار

وله

در عشق تو نی ز زخم کاری ترسم   نی از غم و درد و بیقراری ترسم

خاک ره تو شدن عجب سلطنتی است   پیوسته ز عجب خاکساری ترسم

فصل لایق مرشدان که بمریدان ارشاد و تلقین فرمایند

شیخ احمد جام قدس الله تعالی سره

غواصی کن گرت گهر می باید | غواصی را چابک و هنر می باید
سر رشته بدست یار جان بگذارد | دم نازدن و قدم ز سر می باید

حکیم سنائی روح الله روحه

یا رو همچون زنان رنگی و بوی پیش گیر | یا چو مردان اندر آی و گوی در میدان فکن

شیخ سیف الدین باخرزی نور الله مرقده

هان مرد آهوی و هان جوانمرد آهو | مردی کنی و نگاه داری سر کو
گر تیغ آید چنانکه بشکافد مو | زنهار که از دوست نگردانی رو

از بوستان سعدی قدس سره

طریقت بجز خدمت خلق نیست | به تسبیح و سجاده و دلق نیست
بصدق و ارادت میان بسته دار | ز طامات و دعوی زبان بسته دار
قدم باید اندر طریقت نه دم | که اصلی ندارد دم بی قدم

وله

گنه کار اندیشه ناک از خدا | به از پارسای عبادت نما

بابا افضل کاشی قدس الله تعالی سره

هرگز نکنی آنچه ترا فرمودند — خواهی که چنان شوی که مردان بودند

تو را به برفتن ازان نمودند — ورنه که زد این در که درش نگشودند

وله

چندان بروی این ره که دوی برخیزد — ور هست دوی ز رهروی برخیزد

تو او نشوی ولی اگر جهد کنی — جائی برسی کز تو توی برخیزد

وله

این کبر و منی ز سر بدر باید کرد — انگاه بکوی او گذر باید کرد

دنیا داری و آخرت میطلبی — این نازانه بپدر باید کرد

مولوی جامی روح الله روحه

ای انکه بقبله وفا روست ترا — بر مغز چرا حجاب شد پوست ترا

دل در پی این و آن نه نیکوست ترا — یکدل داری بس است یکدوست ترا

وله از یوسف و زلیخا

یکی بین و یکی دان و یکی گوی — یکی خواه و یکی خوان و یکی جوی

وله از سلامان و ابسال

بیت دلها را انکه دلها دار اوست | جمله جانها محرمان اسرار اوست
دارید آواز خانه خود آسکهی | به که داری بخانه او بواهی
چو بیند دور از آئین بیکانه را | جلوه کاه خود کند آن خانه را

ملا سحابی نور الله مرقده

ذریست درین بحر بگویید که هست | ور طلبش نیک بگویید که هست
رفتند حریفان و نگفتند بما | جستیم و ندیدیم بگویید که هست

خواجوی کرمانی رحمه الله

جامه از زرق چه و این زرق چیست | هیچ تو در بحر ریا غرق کیست
روی بتاب از ره زرق و فسون | زرق تو از زرق کند فزون

وله

هر چه آن در جهان در طلب داری | همه داری اگر ادب داری

وله

آخر ای کرکس نشیمن آز | چند آسی بریش در پرواز
دست کوته کن از ممالک شاه | آستین را چرا کنی کوتاه
بصف صوف دل نکرد صفا | صف میارای و درکذر مصاف

ولہ از تصور محبت

ن بہ ہرزہ گردی خاطرت پیش بجوا از خویشتن گم کردہ خویش

ولہ از در مکنون

سیر عشق شو کازاد گردی بغم در ساز تا دلشاد گردی

بجز خداوندی مشو بند نجو در بندگی آزاد خداوند

زین حضرت خداوندی کنا ست ز بندہ تا خدا یک کام راہ ست

د در عاشقی نقصان تمامی شرف بر خواجگی دارد غلامی

غیر از بندگی راہی نجوی نیست جز این یک حرف عاشق را سبق نیست

سیر پنجہ عشق فسونساز بر آزادان عالم میکند ناز

رفتاری بود اینجا رہائی نہان در بندگی آمد خدائی

سری کازاد بود تاج امیری بقربان سر زلف اسیری

ملا طہوری غفر اللہ

ور ا بسعی کز توان ساختن ز خویش فرصت این تلاش کہ خود را ازو کند

رچہ از راز نہان با خبران آگاہند ولہ عالبا بیخبران ہم خبری یافتہ اند

ز خلق چہ کین چہ مہر نیکوست نیکوست کہ مہر و کینہ ازوست

میرزا قاسم جنابدی رحمه الله

قناعت از طلب روی چنید را　　طلب مکن ز هر ذره خورشید را

وله

نیازی که آیین مستان بود　　به از طاعت خودپرستان بود

در تأسف و ندامت و ضعف پیری

سلطان المشایخ ابوسعید ابوالخیر قدس الله تعالی سره

دی طفلک خاک بیز غربال بدست　　میزد سر و دست و روی خود را میخست

میگفت که ای دریغ افسوس افسوس　　دانگی بنیافتیم و غربال شکست

شیخ نجم الدین کبری روح الله روحه

که ناله کنم ز درد بیداردی خویش　　که سوزم و گاه نالم از بیدردی خویش

چون قصه خون خوردن آن مرد شنوم　　خون میگریم ز ننگ نامردی خویش

خواجه حسن دهلوی نور الله مرقده

یک سر مو ذات سفید نگشت　　هیچ مو در تنت سیاه نماند

ای حسن توبه آنگهی کردی　　که ترا طاقت گناه نماند

ملا ملک قمی غفره الله

هم که جانباز به پا گشتم محمل نهان گشت از نظر   یک لحظه غافل گشتم و صد ساله راهم دور شد

ملا طهوری غفره الله

ف پیری عشق بت گردیدم افتاد حیف   خرقه فرسوده است و تارش لایق زنار نیست

وله

ه اگر آگاه میگشتیم از تقصیر خویش   صرفه ما اینکه عمر با غفلت میرود

وله

موی شدم ز غم چکنم کار نارسست   نتوان بلند کرد صدا تار نارسست

نگاه دور و ره وهم ضعیف و خطر قوی   ره سخت و ناقه سست پی و بار نارسست

قاسم بیگ حالتی غفره الله

از گرده کس خجل نشود روز بازخواست   گر پرسش گناه ز من ابتدا کنند

نظیری غفره الله

دریغ رخش فرو ماند و روز بیگه شد   درین سفر که به هر گام رهزنیست مرا

نصیر مدظله العالی

غافل به نور هستی مطلق شدیم حیف   ما را چو سایه عمر بخواب عدم گذشت

وله

هر لحظه چون عصا کش کوی آرزوی دل
دست مرا گرفته بکوی دگر برد

ولہ

شد مانع عقبی تو دنیائی و روزه
این تیغ دو دم مرکب توفیق تو پی کرد

حکیم شفائی غفر الله

وا ماند از خدا [illegible] گر بر یمن در پیش
سجده دیدم با دلی که میشود زنگ

میرزا صائب غفر الله

از پشیمانی سخن در عهد پیری میزنم
لب بدندان میگزم اکنون که دندانم نماند

حکیم ابو الفتح گیلانی رحمه الله

سنگ میزان پشیمانی اگر دست سبک
جرم هر چند گرانست خدا می بخشد

یحیی خان میرمنشی غفر الله

چو من بعینک چشم حباب می بینم
بنای خانه هستی بر آب می بینم

میرزا فاضل بادشاه نواز خان غفر الله

چو مستقبل قیاس از ماضی احوال خود کردم
چو ابر نو بهاری گریه بر حال خود کردم

میرزا احسن الله غفر الله

به پیری خاک بازیگاه طفلان میکنم بر سر
که شاید بشنوم زین خاک بوی عهد برنائی را

از مرکز ادوار شیخ فیضی رحمه الله

بحر خرد را دُر یکتاست علم بلکه خرد گوهر دریاست علم

علم که از وی دو جهان روشن است طرفه که هم رهبر و هم رهزن است

حیف که از علم نه بر ره روی شمع بکف گیری و در چه شوی

گر نه دل از معرفت منجلی ست حاصل تحصیل تو بی‌حاصلی ست

حیف که دیوانهٔ این خط شدی بحث و جدل کرده مخبط شدی

چیست بهنگام جدل کردنت اینهمه بر باد رگ گردنت

چون فرس این بر زدن دست چیست کف زدنت چون شتر مست چیست

عربده از نفس پرستان بود نعره ز بدمستی مستان بود

حق ز تو با غیر مشابه شده پیش تو محکم متشابه شده

فهم تو از قول نبی اجنبی بیخبر از سر حدیث نبی

ماحصل بحث دوام تو هیچ منطق تو جهل و کلام تو هیچ

بیهده تا چند تفکر کنی معنی تصدیق تصور کنی

چند ز بی‌مخبری باشدت علم بدیهی نظری باشدت

کرده‌ای از راه حقیقت رجوع از تو بفریاد اصول و فروع

بهر ریاضی بریاضت مکوش　　نور الٰهی بطبیعی مپوش

خاک برین حوزهٔ تدریس زن　　سنگ بهنگامهٔ ابلیس زن

بگذر ازین علم و عمل پیش گیر　　ترک قوانین جدل پس گیر

خنده بر آن جاهل عالم نما　　کو نشناسد حد خود از علا

حامل انبان بعقل خفیف　　اجوف و ناقص بمثال لفیف

گر بودت چون حکما میل زیست　　با تو بگویم حد حکمت که چیست

آنکه بماهیت اشیا رسے　　قطره شکافی و بدریا رسے

در نگرے جوهر اجرام را　　باز شناسی حد اجسام را

چون تو شناسای صنایع شوی　　محو تماشای بدایع شوی

نور حقایق ز تو پیدا شود　　شعشعه قدس هویدا شود

لیک تو در خویش فرو مانده　　در گل تن تا بگلو مانده

وقت تو در بیهده گفتن گذشت　　عمر تو در خوردن و خفتن گذشت

خیز که نالیم ز هر دم برون　　وزبن هر موی بگرییم خون

فرض بود ناله بر افراشتن　　ماتم علم و علما داشتن

حیف که گردید بصد مکر و ریو　　محکمهٔ شرع نبی جای دیو

ای شده فرمان ده شرع نبی | غره بده مسئله قالبی
نسخه ابلیس سراپای تو | دفتر تلبیس قفا وای تو
مانده کتب پیش بطبع خسیس | خم زده چون هندوی دفترنویس
پیش خلایق بدل حیله ساز | ساخته چون ریش ز بازار دراز
فتوی تو ساده ز مهر قبول | کشته فتوای تو آل رسول
اینکه بدینگونه کنی علم نشر | چیست جواب تو بدیوان حشر
فکر تو در حیله شرعی همه | خط خطا داشته مرعی همه
اینهمه قید فش و دستار چیست | گر تو نه حمال شدی بار چیست
شمله که آن دست ز تزویر بهر | چون دم سگ قدر ندارد بدهر
پیچش دستار تو هیچست هیچ | ریسه خود روده شیطان بپیچ
وای فقیهان ریاپیشه وای | نفس پرستان خیانت گرای
کرده بیکسو ثنا اثنای جنس | وز ره تحقیق شیاطین انس
دل بیک نفس شده امتشان | کاوکشی غایت اسلامشان
آنچه ثوابست وبالش کنند | وانچه حرامست حلالش کنند
تا نبود شاهد زر بی نقاب | کیسه بدوزند ز جلد کتاب

بر دل ایشان تهمت ایمان منه ‌ ‌ بر فلک بر سر شیطان منه
نیست درین طایفه جز مکر و فن ‌ ‌ راهبران گشته و هم راهزن
در صور آینه رحمان همه ‌ ‌ در حرکت نایب شیطان همه

نمایش

عابدی از شهر بصحرا گذشت ‌ ‌ دید غزالی بدامان دشت
دل ز غم وسوسه پرداخته ‌ ‌ دید چرا از یکی بعادتی ساخته
گفت بدو عابد صحرا نورد ‌ ‌ گرچه درین بادیه هرزه گرد
طبع تو آسوده ز وسواس هست ‌ ‌ وین قدرت کندی الماس هست
کار تو در صومعه و خانقاه ‌ ‌ باز چرا مانده از کارگاه
تفرقه بخش صف طاعت نه ‌ ‌ رخنه گر مسلک جماعت نه
در صف اصحاب نهیب تو کو ‌ ‌ جادوی جبریل فریب تو کو
شعبده انگیزی خوبت کجاست ‌ ‌ خوی بد عربده جویت کجاست
نیست مرا اشتلم آموزیت ‌ ‌ سرد شد آن گرمی جانسوزیت
رهزن دوران بدل پر نکال ‌ ‌ طرز کنان داد جواب سوال
کز برکات علمای زمان ‌ ‌ فارغم از کشمکش این و آن

داشت مرا باز از این جد و جهد — حیله گریهای فقیهان عهد

یک تن از این طایفهٔ بوالهوس — از پی گمراهی کونین بس

گلشن علی جونپوری سلمه الله

پیری نکند هست از بصر صد یک را — بشکست کنون نجش مرا ادرک را

تا عرض کنم بصرفه بینائی خویش — میزان نگاه کرده ام عینک را

لمؤلفه باسطی عفی الله عنه

گیرم که جهان تمام با کام است تمام — چون وا نگری خیال خام است تمام

تا آن نفسی که عمر آخر گردد — ای دل کار تو نا تمام است تمام

ولہ

نی دولت و مال تاجداران ماند — نی درد و ملال خاکساران ماند

نی عیش وصال گلعذاران ماند — چندی بمیان خیال یاران ماند

ولہ

ای باسطی اینهمه تمنا تا چند — اندیشهٔ سود و فکر سودا تا چند

گوئی اینهاست بهر دنیا لازم — گیرم که لازم است دنیا تا چند

در ذکر شعر و سخن و کتاب

شیخ عطار قدس الله تعالی سره

شعر و شرع و عرش از هم خاستند   تا دو عالم زین سه حرف آراستند
نور گیرد چون زمین از آسمان   زین سه حرف یک صفت گیرد دو جهان
شعر اگر حکمت بود طاعت بود   قیمتش هر روز و هر ساعت بود
شعر تو نیک و بد از خود میکنی   نیک اگر بد میکنی بد میکنی
آنچه زیبا میشود از وی دروغ   صدق او را چون بود یارب فروغ

از دیباچه کلیات سعدی روح الله روحه

زان رو که بحار را سفینه سبب است   در بحر غمش دلم سفینه طلب است
در بحر سفینه باشد این نیست عجب   در ضمن سفینه بحر باشد عجب است

امیر خسرو نور الله مرقده

هر که غم قفل زند بر دل بیحال او   جز زبان شعرا نیست کلید دل او

سخن گر جانست نکته هوش مولوی جامی نور الله مرقده چرا مردم بود مانند خموشان

خوشتر ز کتاب در جهان یاری نیست   در غمکده زمانه غمخواری نیست

سخن بنمود از نهان زبان سخن
دو جهان از ...

هر لحظه سازد بگوشهٔ تنهائی   صد راحت است هر کرا آزار نیست

اگر نه در جهان بر چشمهٔ حیوان بود معنی   حزین دام افضاله چرا ظلمت را در قلم نهان بود معنی
ز مهمای بندهٔ از اجل کی زبان بود   گیرم چو خود بکار به سخن در میان بود

فقیر مدظله العالی در خاتمهٔ دُر مکنون فرموده

تعالی الله نگارستان زیبا   که سازد عقل و جان را ناشکیبا
گل رخسار او معنی رنگین   سواد لفظ از زلف پرچین
بباید از ادا شوخیِ مطبوع   بروبش از صنایع حال مصنوع
نظربازی بحسن خویش دارد   ز تشبیه آینه در پیش دارد
برخ گلگونه اش از استعاره   نموده عقل را محو نظاره
مجاز مرسلش گیسوی مشکین   مشام فکر از وی عنبرآگین
دهانش را کنایه ترجمانست   خیال نازکش موی میانست
قبای او عبارتهای چسپان   کمربندش اشارتهای پنهان
حلی بربسته از تجنیس و ترصیع   مزین پایش از خلخال تسجیع
بآن پیرایه و حسن شمایل   که از ارباب معنی میبرد دل
فرو ناید سرش با چرخ دوار   گرش صاحب زمان آید خریدار

قبول افتد اگر آن شاه دین را　　بخوبی همسر آید حور عین را

وله از خاتمهٔ شمس الضحی

نقط او زده روی معنی را　　چون سیه خیمه حسن لیلی را

معنی نغز او بنقط متین　　بیستونست و صورت شیرین

معنی اندر دو مصرع زیبا　　هست چون آفتاب در جوزا

صورت و معنیش از آن نیکوست　　که ثنای رسول و عترت اوست

گنج معنی درین بیان شده درج　　درج گوهر درین درج شده درج

ای دریغا که نیست نکته وری　　که ز لطف سخن دهد خبری

اندرین روزگار بی تمیز　　فضل خوار آمد و فضول عزیز

شبه در کشوری که باشد تاب　　چه بود قدر گوهر سیراب

خزف آنجا که لاف رنگ زند　　لعل و یاقوت سر بسنگ زند

خوار از آن شد زر تمام عیار　　که محک از میان گرفته کنار

وله من غزلیاته

از شعر مطلب ما در قبول کس نیست　　دیوانه وار با خود داریم گفتگوی

وله بتقریب اصلاح شعر مولف قلمی فرمودند

تحسین شب و روز مهمان هم — شمارنده شعر دیوان هم

ز دیوان بود سر سبز روز شان — که دیوان شان بر سر گور شان

ملا ظهوری غفره الله

در بهر هنری شتابش خویش خطاست — در شیوه شعر و شاعری لیک رواست

هر چند که کمتری ندارم از خود — گر هست فروتری ز من کیست کجاست

وله از رباعیاتیکه بجهة سواطع الالهام یعنی تفسیر بی نقط شیخ فیضی رحمه الله گفته

دانای ازین دقیقه کل دانا شد — پیداست نقاطش ز چه ناپیدا شد

شد وقت حصاد دانها خرمن گشت — شد بس که تمام قطرها دریا شد

وله

زین نسخه ز اد بدرون هر مکوی — زو آمده آب رفته [illegible] بجوی

تا گشته رقم سواد ره کاکل — زین گونه کسی نبرده از میدان گوی

وله

زین نسخه خرد رعایت مضمون کرد — از کامش نقطه قدر حرف افزون کرد

در بیختن معانی و رمز دقیق — غربال صفت نخالها بیرون کرد

وله

گر نقطه درین نسخه نشد جلوه نما در پرده رموز عاشقی کرد ادا

آورد با قلم فنا رخت بقا خود را نتوانست ز خط دید جدا

وله

عاشق صفت این نسخه پر بیم و امید کاهیده و بالیده ز تهدید و نوید

هر ذره در انتظار خورشید خود است چشم نقطش ببین چسان گشته سفید

کمال الدین ابن غیاث فارسی غفره الله

تحفه حضرت خدا سخن است محرم راز انبیا سخن است

اول و آخر وجود و عدم ز ابتدا تا بانتها سخن است

حکیم حاذق غفره الله

کار عالم ز سخن ساخته شد اول بار ختم این کار هم آخر بسخن خواهد شد

لمؤلفه در مدح میر شمس الدین فقیر سلمهما الله و ابقیهما

ای آنکه بشاعری ترا نیست نظیر روشن شده ای بیک خورشید ضمیر

طبع تو نموده ملک معنی تسخیر تو خسرو عهدی متخلص بفقیر

در ذکر عشق و عاشق

مثنوی سلطان المشایخ قدس الله تعالی سره

ای سینه بیا طرح فغان اندازیم   افسانه عشق در میان اندازیم

تا از دل ما خبر رساند بیار   دل بر سر راه کاروان اندازیم

حکیم سنائی روح الله روحه

همه چیز را تا نجوئی نیابی   مگر عشق را تا نیابی نجوئی

خواجه حافظ نور الله مرقده

نازپرورد تنعم نبرد راه بدوست   عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد

شیخ سعدی قدس الله تعالی سره

حدیث عشق نداند کسی که در همه عمر   بسر نکوفته باشد در سرای را

وله

که گفت من خبری دارم از حقیقت عشق   دروغ گفت که از خویشتن خبر دارد

وله

دلی که عاشق و صابر بود مگر سنگ است   ز عشق تا بصبوری هزار فرسنگ است

خواجه حسن دهلوی روح الله روحه

دوشینه دیوانه چه خوش میگفت   هر کرا عشق نیست ایمان نیست

ولە

هر که در عشق پای افشرده است   سر خود در حساب نشمرده است

جامی نور الله مرقده

لذت عشق فرو رفت مرا در رگ وپی   عشق میگویم وجان میدهم از لذت وی

شیخ اوحدی مراغی قدس الله تعالی سره

مومن بدین آمد وصوفی باعتقاد   ترسا محمدی شد وعاشق همان که هست

ملا سحابی روح الله روحه

عاشق که جمله عشق شود دل بیاورد   چون پر شود پیاله بمی سر فرو برد

ولە

ز تاب عشق ما را هر چه آید پیش میسوزد   که آتش هر چه می بیند بغیر از خویش میسوزد

خسرو نور الله مرقده

بنده عشقم وانانکه درین غم مردند   تا زیم گرد سر تربت شان خواهم گشت

حزین دام افضاله

ما بعشق افتاده ام بمنزلگاهی   کانجا نبود سوی برون شد راهی

از غمزه هزار کشته دیدم اما　　　از یک دل خسته بر نخیزد آهی

از آن فوجی که من در راه عشق از پا فتادم　ولہ　غزالی چشم شوخ یار در دنبال می بینم

چون لاله آتشین در این تیره مغاک　　　پیداست مرا داغ دل از سینه چاک

فارغ ز خود آسوده ز غم کرد مرا　　　ای غیرت عشق احسن الله جزاک

ما و تو در حقیقت چون آتش و سپندیم　ولہ　ای عشق از تو آید مشکل کشائی ما

سپند آسا برقص آورده ذرات عالم را　　　بنازم عشق پر جوش گرمی افسانه داری

از شمس الضحی فقیر مدظله العالی

عشق جانست یا که جان عشقست　　　سخن از جان مگو همان عشقست

ولہ

عاشق غمی از طعن بد اندیش ندارد　　　جائی که تو باشی خبر از خویش ندارد

عالمست نمک ریزی لعل لب جانان　　　ای وای بر آنکس که دل ریش ندارد

چو خون نافه که از احتراق گردد مشک　ولہ　مرا چو آتش عشق سوخت پاک شدم

عقده گر عشق ز کار دل گرم فتاد　　　غیر خاکستر شدن با مندا کرد وا نشد

ولہ

پنجه عشقم گریبان میکشد　　　دل بآن برگشته مژگان میکشد

ننسه

ولہ

دل محالست که در وصل ز خود وا نشود
قطره هرگز گره خاطر دریا نشود
عشق آمد ز میان گوی سعادت نبود
عقل درماند که این کار شود یا نشود

ولہ

نصیب آدمی شد از دو عالم جان غمناکی
ندانم عشق بی پروا چه دارد با کف خاکی

ولہ

ای آنکه شدی مرحله پیمای ره عشق
این ره بقدم طی نتوان کرد ز سر گیر

ولہ

برو ای عقل حیلتگر بعشقم واگذار اکنون
فریبم میدهی تا کی مگر من هم فلاطونم

ولہ

مغشوش ما شد گرچه زر قدش ز مس افزون بود
بر عقل رجحان میدهم عشق هوس آمیز را

شجاع کاشی غفره الله

ای خوشا وقت اثر کردن کیفیت عشق
آن چه کیفیت و آن دم چه دمی میباشد

میرزا صایب غفره الله

شور عشقی کو که رسوای جهان سازد مرا
بی نیاز از نام و فارغ از نشان سازد مرا

وله

اگرچه نخل بی برگم بعشق امیدها دارم — که آتش خار بی گل را گل بیخار میارد

وله

شاه شهیدست عشق که دل جلوه گاه اوست — آهی که خیزد از دل ما گرد راه اوست

ملا وحشی غفرالله

خانه پر بود از متاع صبر این دیوانه را — سوخت عشق خانه سوز اول متاع خانه را

وله

تا مقصد عشاق ره دور و دراز است — یک منزل از آن بادیه عشق مجاز است

وله

لازمه عاشقیست رفتن و دیدن ز دور — ورنه ز نزدیک هم رخصت دیدار هست

غضنفر کلجاری غفرالله

هنوز آغاز عشقست اینکه زاهد خود ندیده — کند چون باده کار خود اثر معلوم خواهد شد

حکیم شفائی غفرالله

شهرت نمک دعوی عشقست وگرنه — زانگونه توان نیست که صیاد نماند

هوس گریخت چو عشقت سر تمنا را — بریده بر سر میدان امتحان او بخت

مولانا جزوی غفره الله

عاشق و بدنام اگر گشتم دلم باری خوشست — عاشقی بدنامی ار دارد ولی کاری خوشست

سلمان ساوجی رحمه الله

سلطان عشق ملک دل و دین فرو گرفت — او حاکمیست نیست کسی را برو گرفت

ملا عرفی غفره الله

عشق میخوانم و میگریزم زار — طفل نادانم و اول سبق است

بیا ای عشق و رسوای جهانم کن که یکچندی — نصیحتهای بیدردان شنیدن آرزو دارم

اهلی شیرازی غفره الله

هر که مفلس گشت رسوای خلایق میشود — آه ازین رسوائی دیگر که عاشق میشود

عشق بی شرکت اغیار ترقی نکند — تا معارض نبود کار ترقی نکند

ملا ضمیری غفره الله

عشق هم زهر است و هم تریاق کردم امتحان — گاه می آرد غم دل را که غم از دل میبرد

کامی سبزواری غفره الله

سهل باشد اینکه عاشق از ره پائی گیرد — هر جا میرود تا دامن وصلی کجا گیرد

محمد قلی سلیم رحمه الله

برق عشق آمد که سوزد خرمن تدبیر را — تا گریبان کار افتد دست دامنگیر را

ملا نظیری غفر الله

شد عشق که از منزل جانان خبر آرد — ای عقل تو بنشین و سر راه نگهدار

کمینه بوالعجبی در دیار عشق این است — که حاکمی شود از حکم کودکی معزول

چه عاشقی که هنوز از آه شکوه پاک کنی — بیا ز اشک ز دنبال چشم پاک کنی

در عشق حسد نیست مگر بر دو مقام — آنجا که نباشم من و جایی که تو باشی

کو عشق که دود از دل بیدرد برآرم — آهی کشم از هستی خود گرد برآرم

حاجی محمد گیلانی غفر الله

دل گوشه نشین است هوس عشق نما گردد — اگر خواهد که آب آتش شود اول هوا گردد

شیخ علی نقی غفر الله

عشق است کوه درد و بلا مرد درد کو — مرد آزماست عشق درین عرصه مرد کو

ملا ظهوری غفر الله

عشق است شتاب تعلق چو هما برد — خرقهٔ شیخ حرم دختر ترسا برد

عشق است حکمران که این و که آن کنم — خود در میان نیم که چنین و چنان کنم

عشق میخواهد نمک بی شور رسوایی مباد — چشم زخم این هنر عیب شکیبایی مباد

ز ابتدای برای عشق بگو تا بگویم کش انتهای هست

شیخ ابوالقاسم کازرونی غفره الله

مجرهای عشقست اینکه شبها بر سرکویش نگاه بام و در را لذت دیدار می باشد

قاسم بیک حالتی غفره الله

صبر کرد فایده در عشق یوسف این درد بغیر مرگ علاج دگر نداشت

شهیدی قمی غفره الله

خوش حال عاشقی که ز نیکوان گرفت فارغ از آنکه نیک بگویند یا بدش

یا ای عشق و آتش زن دل افسرده ها را بنور خویش روشن کن چراغ مرده ها را

قاضی یحیی لاهجی غفره الله

عاشق آنست که غمگین ز بد و شاد میرد همه عمر بود بنده و آزاد میرد

امیر مغیث محوی غفره الله

من ناله آتشین نمیدانستم من سوز دل حزین نمیدانستم

نه نام من گذاشتی و نه نشان ای عشق ترا چنین نمیدانستم

سید اقبال زمان هما غفره الله

عجب نبود نیاید گر لب از سینه آوازی غم عشق تو نگذارد که بر عاشق زدمادی

زلالی خوانساری غفرالله

سر زلف عشق را باید بریدن
بدوشش این بار را نتوان کشیدن
گریبان گو ندارد چاک بیداد
بقربان سر چاک کفن باد

رفیع خان باذل غفرالله

دلی نماند که دیگر شکست پردارد
خدا کند که ز ما عشق دست بردارد

حاجی محمد جان قدسی غفرالله

مرا عشق تو کاهی پور دجان کاه بسوزد
همان آتش که دارد شمع ازو شمع بسوزد

حکیم کنا غفرالله

عشقی که رفته رفته جنون آورد چه سود
دیوانه گشتن از که اولین خوش بست

طغرای مشهدی غفرالله

عشق از محیط شعبده چون سر براورد
از بیضه حباب سمندر براورد

حزنی غفرالله

حزنی این عشق است افسانه چندین شکوه چیست
لب بدندان گیر و دندان جگر بی باک مست

ملا ملک قمی غفرالله

عشق غنده دل کشته و جا افکنده
بقفا خفته و پا بر سر پا افکنده

میر سید محمد جامه باف فکری غفر الله

از فکری سری که سامانش نیست — در بیت دل آن مان که دربانش نیست
در بیت که پا کرده ز سر در ره عشق — سرگرده‌ای که هیچ پا پایانش نیست

لمؤلفه باسطی تجاوز الله عن سیاته

در اوج هما مگس معطل ماند — تا کس در پیش کس معطل ماند
نوری ندهد چراغ در پرتو مهر — چون عشق آمد هوس معطل ماند
رندی که بکوی عشقبازان جا کرد — عشقی بگزید و خویش را رسوا کرد
اول ز نظر هستی خود پنهان ساخت — وانگاه برفت و یار را پیدا کرد

در وصف حسن و جمال

شیخ سعدی قدس الله تعالی سره

دامنکشان حسن دلاویز را چه غم — کاشفتگان عشق گریبان دریده اند

امیر خسرو روح الله روحه

ز تشنه پر شده شهر و کشنده پیدا نیست — دهان تنگ تو پنهان شده است چیزی هست
ای شمع رخ تو مطلع نور — زان حسن و جمال چشم بد دور
ای ماه یکی ز خوبی تو مه چگونه — وی از مه دو هفته یکی ده چگونه

مولوی جامی نور الله مرقده

ای دهانت ز لب و لب ز دهان شیرین تر　　خنده شیرین و سخن گفتن از آن شیرین تر

ملا سحابی نور الله مضجعه

زار و حزن مشک سوده در برخاست　　آتش بنشست و دود بر جا ماست

مولانا فهمی کاشی رحمه الله

جمال را نگرم یا خرام او بینم　　کدام را نگذارم کدام را بینم

چشم ندیده هرگز تا کرده عشقبازی　　ابرو بدین بلندی مژگان بدین درازی

فقیر مد ظله العالی

میراث حسن از مه کنعان بحکم عشق　　تا یار من بود بعزیزان نمیرسد

خطش دمید و جنونم تازگی گل کرد　　دگر چه گل کند آیا [illegible] مرا

خواهی مرا بسوزی و آنکه دهی بباد　　ورنه بکوی رخ تو عرق [illegible]

عمریست بفکر آن دهان گم شده ام　　در جستن آن سر نهان گم شده ام

از دل خبر میان او پرسیدم　　گفتا من هم درین میان گم شده ام

ثالث المعلمین اشراق رحمه الله

هیچکس منکر جمال تو نیست　　حاجت که خط برون آری

رخش شمعیست دو آن گند عنبرآلودش — عجب شمعی که از بالا بپایش میرود دودش

ملا وحشی غفر الله

شهر بیست کزین حسن پرآشوب شود — اینقدر نیز نباید که کسی خوب شود

چه خوش گزیده امت از بساط حسن فروشان — نه عاشق تو که من عاشق بصیرت خویشم

بابا فغانی غفر الله

زبان بوصف جمال تو برنمی آید — که خوبی تو بتقریر در نمی آید

ملا تقی الدین محمد حزنی غفر الله

شد از تصرف حسن تو آن زمان خرم — که شعله در جگر افتاده بجز میسوخت

دل که از تشنگی از چشمهٔ حیوان تو داشت — آب میگفت و نگاهی بزنخدان تو داشت

حکیم رکنا غفر الله

به آفتاب اگر نسبت جمال تو کردم — تو در خیال منی من همان خیال تو کردم

زهی ز فتنه چشم تو انقلاب قیامت — قد تو قیامت و روی تو آفتاب قیامت

خواجه آصفی غفر الله

بتان که نسبت رخسار خود بماه کنند — ز شرم رو نشود در یکدگر نگاه کنند

بیاض دیده زمین سرخ گلعذار انرا — بود شکوفهٔ بادام نوبهار انرا

ای ز مژگان تو هر ناله دل درد آلود — تیر جا کیست ترا هر مژه گرد آلود

میر صیدی غفر الله

رخ برفروز و غاشیه بر دوش ماه نه — خورشید را ز حسن چراغی براه نه

میر حضوری قمی غفر الله

کشته صد ره مرا از ناز و استغنا کم است — در خور حسنی که او دارد هنوز اینها کم است

جان بیاد خال آن چاه زنخدان میکنم — کنده است او در ره دل چاه و من جان میکنم

طالب آملی غفر الله

آن زلف که جمع آمده یک چنگل باز است — گر باز کنی نسخهٔ صد عمر دراز است

شیخ رباعی مشهدی غفر الله

ای روی تو در عرق گل آب زده — زلف تو بروی بنفشه تاب زده

چشمان تو چون دو مست بر یک بالین — سر بر سر هم نهاده و خواب زده

ملا هلالی غفر الله

هیچ نسبت کنم از سرو قد دلجو را — هر چه گویم به از آنست چه گویم او را

اهلی شیرازی غفر الله

واهی نهاده آمده از زلف تاب داده — صیاد وار چشمش خود را بخواب داده

[illegible]

لیلی نبودش این نمک شیرین چنین زیبا نشد خواه از عرب خواه از عجم مثل تو کس پیدا نشد

محمد قاسم رازی غفره الله

خورشید و مه یکطرف آن رو یکطرف عالم همه یکطرف و او یکطرف

قاسم بیک حالتی غفره الله

هست آن مرتبه در حسن رخ ماه ترا کآفتاب از مژه جاروب کند راه ترا

صد دل ز راه میبری از یک نگاه خود میزیبدت بناز بچشم سیاه خود

زمانای یزدی رحمه الله

ای لب خوش دهنت خوش قد و بالای تو خوش تا دل ما خوش ما هم تمنای تو خوش

لاادری غفره الله

موی شده‌ام در غم باریک میانی کز موی میانش بمیان نیست نشانی

خط گشت عیان بر رخت ای شکر قمر یا سر زده بر برگ سمن سنبل تر

نی نی که خطی کشیده گرد رخ خویش تا حسن از آن خط ننهد پا سوی بدر

ملا ضمیری غفره الله

میتراشی خط مشکین از روی همچو ماه ملک خوبی را بضرب تیغ میداری نگاه

سالک قزوینی غفره الله

مژگان من از سر یک تیر عاشق را نگه دارد با این خوبی کجا عاشق نگهداری شود پیدا

میرزا صائب غفرالله

یار گندم گون جوی نگذاشت در من عقل و هوش خرمنم را سوخت این یک گندم نمای جوفروش

ثنائی غفرالله

خال در حلقه زلف که نمایان شده است دیده ماست که در روی تو حیران شده است

رهی غفرالله

خط در بهار حسن تو بیداد میکند بوی بنفشه است که فریاد میکند

شیخ علی نقی کمره غفرالله

ای بر رخ پادشاه کشور حسن وی بقد سرو ناز پرور حسن

یافت حسن از تو پایه خورشید سایه ات کم مباد از سر حسن

حکیم شفائی غفرالله

بالیده دو پستانش بران قامت نوخیز چون تازه نهالی که نخستین ثمر آرد

شوکت غفرالله

سرو بالای تو سرمایه عمر ابد ماست نقش پای تو زمین را گل روی سبد است

میرزا قلی میلی غفرالله

صلح با چشم تو کردم بنگاهی که دگر — نبرم نام دل و دعوی ایمان نکنم

شهیدی قمی غفره الله

دل من از همه خوبان ترا گزیدست — خراب طور توام ورنه حسن بسیار است

عارض ببین و خال ببین و ذقن ببین — در صورت چنین نگر و حال من ببین

میرزا جانی عرفی غفره الله

رخسارت از دمیدن خط در حجاب شد — آخر جهان بکام دل آفتاب شد

خواجه سلمان ساوجی غفره الله

ز بهر هر سر شوریده پای جوی توئی — گر بپای تو رسد هم سر موی تو رسید

بگذار تا ز طرف نقابت شود پدید — روئی که مه ندارد و حسنی که کس ندید

خواجه شهاب الدین عبدالله المروارید البیانی رحمه الله

کشان موی از قفای آن دل افروز — چو شب افتاده دایم از پی روز

درخشان از سواد موی او فرق — چنان کز ابر مشکین بر زند برق

بغیر از فرق آن خورشید پرتو — نشد در نیم شب پیدا مه نو

خوش آن زمانکه خطی گرد آن عذار نبود — میان حسن تو و عشق ما غبار نبود

نورالدین محمد قراری گیلانی غفره الله

گرچه در خواب است چشمش زهره پابوس نیست — پاسبان غمزه میگوید که بیدارم هنوز

میر نجات غفرالله

اینچنین آئینه مهر کجا صاف بود — گردنت صبح بهشت است که انصاف بود

ای آنکه کسی نیست به نیکوئی تو — عالم بهوس مشترئ بوی تو

صفرای مرا شکستی از هر هوسی — ای من بفدای رنگ لیموی تو

شاه نسبتی تنها میری غفرالله

ابرو جدا و چشم جدا دارد اشارتست — در هر اشارت تو نهان صد بشارتست

میر مرتضی جیه غفرالله

ز هوش برد مرا نرگس می آشامی — بس است جام شرابم بقدر بادامی

میر عبدالغنی تفرشی رحمه الله

یکبار اگر رخ خود آن دلربا نبیند — عاشق اگر نگردد از چشم ما به بیند

حکیم محمد سعید تنها غفرالله

دانه را در دام میریزند صیادان و تو — دام را در دانه پنهان کرده‌ای از خال خویش

کدام حسن که پیش رخ تو رسوا نیست — پری ز شرم تو در روزگار پیدا نیست

مژگان سیاهش از درازی — میکرد به چهر و ماه بازی

هرجا که نگاه او رسیدی   مژگان سیاه او رسیدی

امیر شاهی غفر الله

لب شیرین شکر خند داری   زخوبی هرچه میگویند داری

میکشائی طره و دلها بغارت میبری   مینمائی چهره و آتش بعالم میزنی

ملا ملک قمی غفر الله

کند خویش و تبار تو ناز و میزیبد   بحسن یک تن اگر یک قبیله ناز کند

ملا ظهوری غفر الله

بچشم خویش بنازم که معترف شده اند   بتان شهر بمعشوقه برگزیدن من

نگارا چه گویم کجای تو خوبست   بنازم ز سر تا بپای تو خوبست

آنکه مه را بجلا کم زسها میگوید   پرده برداشته از عهده برون میآید

خواجه حسین ثنائی رحمة الله

حسنت اندر نظر نمیگنجد .   نکهت در جگر نمیگنجد

. تا بفکر دهان تنگ توام   مو باندیشه در نمیگنجد

ملا عرفی غفر الله

بر انصاف تو کردیم که با اینهمه حسن   از دل ما طمع صبر و سکون داشته

غزالی مشهدی غفر الله

چشمت که بخونریزی عشاق سر شیخ داشت　　میگشت یکی را و نظر بر دگری داشت

پیش رخسار تو از بت هر که میگوید سخن　　نا مسلمانست کافر ماجرائی میکند

شد حسنش ز خط غالیه گون چیز دگر　　پیش ازین چیز دگر بود و کنون چیز دگر

ثابت رحمه الله

هیچ میداند کمر را حسن سرتاپای تو　　مو میکند میان خوبی اعضای تو

میرزا قاسم جنابدی غفر الله

گرفته حسنش از صنع الهی　　ز رخ تا مه ز ساعد تا بماهی

گلشن علی جونپوری سلمه ربه

در چشم فتنه ساز تو باشد بلا نگاه　　ز آفت نگاه تو دارد خدا نگاه

لمولفه باسطی احسن الله حاله

ای ناز تو سرمایه محبوبی حسن　　از جلوه تست عالم آشوبی حسن

گر رحم کنی دمی بمد حالی من　　ای ماه چه کم میشود از خوبی حسن

قربان تو ای فتنه دوران گردم　　هر لحظه ز نیرنگ تو حیران گردم

زان روی که نسبتی بزلفت دارم　　گرد سر خاطر پریشان گردم

در بیان ناز معشوق

امیر خسرو قدس الله تعالی سره

کسی نماند که دیگر بتیغ ناز کشی　　مگر که زنده کنی خلق را و باز کشی

حزین دام افضاله

تنگی سینه دلم را بفغان می آرد　　ورنه با ناز تو خاموشی و فریاد یکیست

فقیر مدظله العالی

با کام دل یکی پیش نتوان کشید هوئی　　کان مست ناز دارد طبع بهانه جوئی

ای حکایت خواب ناز ترا　　آه ما و فسانه هر دو یکیست

شریف تبریزی غفر الله

گذشتم از سر و گفتم نیاز را مه اینقدر راست　　کشید سر ز من و گفت ناز را مه اینقدر راست

حکیم خاقانی غفر الله

ناز بت ترا که همه کمتر نگری دانم　　در دیست مرا در دل باور نکنی دانم

ملا نظیری غفر الله

باندک التفاتی از تو دل خوشنود میکرد　　دل بازی خور من از تو راضی زود میکرد

تو گر ز همزبانی سودای دل بازی نماندی　　هزار سرمایه دنیا و دین نابود میکرد

علیقلیخان واله غفره الله

در عشق بخون جگر افروخته داغم　　غافل نزنی دامن نازی بچراغم

هرگز بوفا خوی تو دمساز نباشد　　این قاعده در مملکت ناز نباشد

بابا فغانی غفره الله

بخل تو سرکش و دل خود کام من همان　　ناز تو همچنان طمع خام من همان

میرزا صایب غفره الله

ترا چه غم که شب ما دراز میگذرد　　که روزگار تو در خواب ناز میگذرد

ملا وحشی غفره الله

مشکل دارم که پرسم از تو باز ناز تو　　جلوه خوبی چه و منع تماشائی چه بود

میرزا محمد علی فروغ سلمه الله

بزم لبریز شد از ناز تو چندان که نبود　　آنقدر جا که کس از خویش تواند رفتن

آقا شاپور غفره الله

در بهشت نرسد دست کسی که جلوه ناز　　ترا ببام فلک برد و نردبان برداشت

حکیم محمد سعید تنها غفره الله

ادای لبهای ترا ای گل لب طناز میدانم　　معمائیست خاموشی باسم ناز میدانم

زکی همدانی غفره الله

گر دل از عرض نیازم بمرادی نرسید — اینقدر شد که ترا بر سر ناز آوردم

سراج الدین علیخان آرزو

ای نازنین بناز که پیدا نموده اند — بهر تو ناز را و ترا از برای ناز

میرزا اشرف جهان غفره الله

دی شب چه سخن بود که از ناز نگفتی — رفتی که بگوی بمن و باز نگفتی

حکیم شفائی غفره الله

در دیده نگاهی که رقیبش نپسندد — برگرد سر ناز کن و پیش من انداز

وحشتی جوشقانی غفره الله

تلافی غم صد ساله سینه چاکی ماست — اگر بناز کشائی دمی گریبان را

میر مرتضی حیدر رحمه الله

میرزوی ای بت جانان کش طناز کجا — دو جهان کشته یک ناز تو شد باز کجا

میر صیدی غفره الله

ز ناز گوشه چشمت بجان تسلی هست — بهای یک نگه نارسا اگر جداست

ناز هنگام غضب شیوه دیگر دارد — پیش گیرم سر راهش چو غضبناک رود

ثنائی غفرالله

زاہد عاشق دیرینہ صدا از بہت نمیدانم نہ از بیزاری است این دوری از نازت نمیدانم

نسبتی تہانیسری غفرالله

ہر دم از ناز میکشی چکنم کشتہ را باز میکشی چکنم

ملا ضمیری غفرالله

کجا از کبریای ناز بر عاشق نظر دارد کہ غیر از بینیازی صد نگہبان در گذار دارد

از شیرین خسرو شیخ نظامی رحمہ الله

چو بر سیجید کیسو مجلس آراست چو رخ گرداند گردن عذر آن خواست

چو خوش باشد ز بیت نازخوبان ز دیدہ راندہ را ز دیدہ جویان

بچشمی خیر سکی کردن کہ برخیز بدیگر چشم دل دادن کہ مگریز

بصد جان ارزد آن نازیکہ جانان نخواہم گوید و خواہد بصد جان

لمولفہ باسطی تفضل الله علیہ

ای نور رخت چراغ کاشانہ دل وی شمع جہان فروز پروانہ دل

خوش انکہ بخواب نازباشی تو و من گویم بہت نشستہ افسانہ دل

این غمزہ غماز ندانم باکیست وین شوخی و این ناز ندانم با کیست

من خود ز نگاه اولت کشته صید — این فتنه گری باز ندانم با کیست

دزدیده دلم ز ترس دلدار نفس — حرفی ز غم عشق نگفته است بکس

کز شیوه ناز بهر آزرده شدن — جانانه من بهانه خواهد و بس

در بیان ادا و جلوه و خرام و نگاه و عشوه

شیخ اوحدی مراغی نور الله مرقده

آن سرو سهی چه نام دارد — کان قامت خوش خرام دارد

حزین دام افضاله

آن آتش سوزنده که نامید آتشش گل — از جلوه بهم سوخت رگ و ریشه ما را

بیرون خرام در صف نازک نهالها — کز شرم جلوه تو علمها نگون کند

این شعبده آن لعل شکر ریز فکند — جادوی نگاه معجز آمیز فکند

مستانه ز چشم او برآمد نگهی — آتش به نهاد زهد و پرهیز فکند

فقیر مدظله العالی

نو گل من گر چنین جلوه گری میکند — خار ره عشق را بال پری میکند

یک تغافلت از سینه دو آه برآید — گر است زهره که از عهده نگاه برآید

از غمزه دلها دوخته و ز چهره جانها سوخته — ای آتش افروخته از دودمان کیستی

[illegible]

حکیم شفائی [illegible]
[illegible]

ملا محتشم غفر الله

دامن افشاندن و برخاستنش را بینید ساغر افکندن و می ریختنش را نگرید

گفتم ترا متاعی بهتر ز ناز باشد از عشوه گفت آری گر عشقباز باشد

ملا ملک قمی رحمه الله

رفتم که سر کنم ز جفای تو شکوه کردی نگاه و صد گله ام در زبان نماند

میر حضوری قمی غفر الله

ز هزار در درآی بکرشمه می ندانم که من این دو چشم حیرت بکدام راه دارم

خواجه سلمان ساوجی غفر الله

دیده ام طلعت زیباش که آنی دگرست اینچنین واله و مست از پی آن میگردم

عرفی شیرازی غفر الله

شده نزدیک که سوزم تغافل زنهار بفریب نگه ساخته خامم نکنی

میرزا قلی میلی غفر الله

قربان نگه کردن پنهان تو گردم گرد سر دستار پریشان تو گردم

میر صیدی غفر الله

پیمان آشتی و جنگ هم مقام خوبست تغافل نگه آمیز صد ادا دارد

طالب آملی غفر الله

با صد کرشمه آن بت سرمست میرود — خود میکند خرام و خود از دست میرود

بقتل اهل وفا کمر بسته است — نگه بچشم تو شمشیر در کف مست است

تمکینش کرد چنان تیغ نگاهی بزنم — شوق دست نظر از دامن مژگانش برد

بابا فغانی غفر الله

هردم از بزم طرب آن دلنواز آید برون — چون مراد دیده و از ناز و بار آید برون

خالص غفر الله

دیدن یار و دور رفتن — مستوری نیست دلربایست

شیخ علی نقی کمره غفر الله

وقت گذشتن اینکه زخشم نقاب هست — قسمی ز دلبریست حیا و حجاب هست

قربان نگاهش که در اثنای تغافل — بر عاشق خود کرد نگاه و چه نگاهی

ملا نظیری غفر الله

می آمد و صد سپاه ناز از دنبال — جولان زمین و آسمانش پامال

یک دیدن و کشور از جنون شعله انگیز — یک جلوه و عالم از پری مالامال

ملا وحشی غفر الله

بسته زبان شکوه‌ام لب به سخن گشاده‌اش هم به عتاب گفتنش وعده لطف داده‌اش

بود جهان جان فریب از پی جان مضطرب آمدن و گذشتن و رفتن و ایستادنش

تو منکری ولیک بمن مهربانیست پیداست از ادای نگاه نهانیست

بیرم به ملتفت نشد نهانی ساخته وان طور باز دیدن و تقریب دانیست

یک‌چشم شدن گوشه ابروی التفات آید برون ز عهده صد سرگرانیست

از ملادرین شیخ فیضی غفر الله

می‌آمد و گل ز دست می‌رفت می‌رفت و نسیم مست می‌رفت

مجد همگر غفر الله

می‌آمد و دزدیده به ما می‌نگریست می‌رفت و دگر باره قفا می‌نگریست

با شیوه خویشتن خوشش می‌آمد یا از سر مرحمت به ما می‌نگریست

محمد سعید تنها غفر الله

ز شوخی رقص آید در نظر رفتار موزونش که دارد این‌چنین شمشاد بالائی که من دارم

جسته است دوشب تو لب دلخواه را فرصت نداده است نگاه تو آه را

قاضی نورالدین اصفهانی غفر الله

نیم جانی در بهای یک نگه بستان ز من آخر ای مه با مفلس شده مدارا بکن

نواب وحید غفر اللہ

نگاہ مست تیغ آمد ز چشم تو بیرون — چو ترک مست کہ از مجلس شراب آید

ما مفت ندادیم دل اندر دست [illegible] — از خانہ برون آمدش مست ببینید

ملا ضمیری غفر اللہ

لب گزیدی و من از ذوق فتادم بیہوش — تو چہ کیفیت این بادہ ندانم چون کرد

در بیان استغنا و شوخی و بیدردی و واقف نبودن معشوق از حالت عشق و قدر عاشق

ہذا المتن

سلطان المشایخ ابو سعید قدس اللہ تعالی سرہ

ای روی تو ماہ عالم آرای ہمہ — وصل تو شب و روز تمنای ہمہ

گر با دگران بہ ز منی وای بمن — ور با ہمہ کس ہمچو منی وای ہمہ

پیوستہ از آن سلسلہ مو میترسم — زان عربدہ جوی تندخو میترسم

پرسیدن ہر کہ ہست از چشم بد است — بیچارہ من از چشم نکو میترسم

امیر خسرو روح اللہ روحہ

کرشمہ چند کنی با من آخر این جا نیست — [illegible] و صبا نمی آرد

خواجہ حسن دہلوی نور اللہ مرقدہ

هرچه میخواهی بکن دوران تست ... کار پیش از روی نیکو میرود

روا نمیداری آه سوزناکم ... چرا از آسمان آتش نبارد

مولوی جامی نور الله مضجعه

برمن از جور تو هر چند که بیداد رود ... چون رخ خوب تو بینم همه از یاد رود

حزین دام افضاله

هر جفائی که کنی راحت جانست ولی ... رسم انصاف مباد از جهان برخیزد

هرگز نمیگرفت کسی را حریف خویش ... صبر من از تغافل جانان خبر نداشت

بهوای سینه بر در و بام قفس زدیم ... صیاد ما ز حال اسیران خبر نداشت

فقیر مدظله العالی

بحرف تند و تلخ آن لب ز جانم تیر میبارد ... دم عیسی بمن کار دم شمشیر میبارد

بهوس از خاک کویش همچو طفلان تیر میبارد ... چو سرو شب بگذرد دامنکشان و بیراهه میبارد

نیست مرد اختلاطش بوالهوس کان تندخو ... حرف در جای که میباید زدن خنجر زدن

ملا محتشم غفره الله

هیچ میگوئی اسیری داشتم حالش چه شد ... خسته من نیم جانی داشت احوالش چه شد

آه از آن لحظه که مجلس غضب در شکند ... دامن افشاند و می زد و صد ساغر شکند

ملا ظهوری غفره الله

طرز بیرحمان دگرگشته بود الحق که من ‌‌ اختراع چند نامهربانی کرده است

خدا چنین آفریده است از برای طره کاکل ‌‌ نه بهر آنکه روز و شب کسی را به چنین باشد

خونخواری و جانکاهی و دوری یکسو ‌‌ رسوائی و طعن ناصبوری یکسو

لطفش همه عتابش از من تنها ‌‌ یکسوی جهانی و ظهوری یکسو

ملا نظیری غفره الله

فارغتر از دل تو ندیدم دلی دگر ‌‌ ایزد ترا سرشته ز آب و گل دگر

جرم منست پیش تو گر قدر من کم است ‌‌ خود کرده ام پسند خریدار خویش را

ز خار خار محبت دل ترا چه اثر ‌‌ که گل بجیب نگنجد قبای تنگ ترا

بابا فغانی غفره الله

خواهی بمهر باش بما خواه کینه ورز ‌‌ تو دانی و خدای کسی در دل تو نیست

بر خاک ره چو دید سرم زیر پای خویش ‌‌ پا بر سرم نهاد و نگه باز پس نکرد

یار بی پروا و فریاد دل من بی اثر ‌‌ هم ز دل فریاد دارم هم از فریادرس

میرزا صائب غفره الله

بخواب آشفته نتوان دید آن لبهای نازک را ‌‌ وگرنه با تو میگفتم چها گفتی چها کردی

فخری هندی غفر الله

تو هم شکسته دلی را که چو من کار افتاد ... میتوان گفت که کارش بخدا افتادست

ملا وحشی غفر الله

نه بکوشش طاق بلند استغنا ... کلید وصل که دستی چنان درازم نیست

ی که گوئی پیش او اظهار درد خویش کن ... خوب میگوئی ولی او را نمیدانی هنوز

میر شبیهی غفر الله

چه واقع شد گران ابروی پرچین ... تغافل یار بر طاق بلند است

سید امتیاز خان هما غفر الله

دشمنی با دوستان از بسکه دارد خوی دوست ... بر دماغم میخورد از کین دشمن بوی دوست

ملا ضمیری غفر الله

خبر استغنا ندارد یار و کارش این بود ... بیدلان رحم است بر آنکس که یارش این بود

تا شهره سار من نشوی از جفای خویش ... یارب مباد درد محبت نصیب تو

ملا علی عاسلی غفر الله

شمع با پروانه یار و گل به بلبل آشناست ... آن گل آتش طبیعت با تغافل آشناست

آغا شاپور غفر الله

بیرحم مرا ناوک بیداد زدن چیست — در زیستن و مردن کس کار ندارد

طفلست و بعاشق دشمن زیست آمد — صد جان اگر از کس طلبد نیست ندارد

دلدار نداند دل ما از دل اغیار — داند که دلست اینکه دل کیست نداند

جمال الدین عبدالرزاق رحمه الله

در راه دلم ز عشق تو صد دامست — امید من سوخته دل بس خامست

آنرا که تو نی یار چه بی یار کسیست — وانرا که تو دوست چه دشمن کامست

غضنفر کلجاری غفره الله

که دل دهم که جان آن شوخ تند خو را — هر دم دهند چیزی طفل بهانه جو را

طاهر بکار دستانی غفره الله

طفلست و ز کس نام محبت نشنیدست — ترسم کنم اظهار و بیکبار برنجد

حکیم شفائی غفره الله

من خود نمیگویم که بس اما تو خود انصاف ده — یک زخم و الماس اینهمه یک جان آزار را

در دم نهفته ماند که از بیم خوی تو — برگشت هر سخن که بنزدیک لب رسید

میر صبری غفره الله

خوش آنکه از تو جفا می ندیده میگفتم — فرشته خوی من آیا ستمگری دانم

اظهار بدوستی زبانی کجا شده است   ای سنگدل مترس کسی در دل تو نیست

والی دشت بیاض غفر الله

هر جا که حرف جور و جفای تو گفته شد   شد تازه داغ و گل دیگر شکفته شد

وقوعی تبریزی غفر الله

میگویمش در دل که مشنو و پروا مکن   میگردمش گرد سر که ترک استغنا مکن

صالح تبریزی غفر الله

کسی نیست واقف بکن هر چه خواهی   شکست دلست این صدائی ندارد

حکیم رکنا غفر الله

میگویدش که سخن با کسی مگوی   از بهر که لعل سخنگوی میدهد

از جفای تو من سوخته خرمن چکنم   من نگویم تو چه کردی تو بگو من چکنم

صبحی غفر الله

زانچه پیش آمد مرا در آشنائیهای تو   رحم می آید بحال مردم بیگانه را

طالب آملی غفر الله

چو عاشقان بقیامت نشان یار دهند   ترا نشان بسر انگشت زینهار دهند

مرتضی قلی سلطان شاملو غفر الله

جهان ز خوبی تو پیدا کرنمی آید   کسی با آتش سوزنده بر نمی آید

محمد همگر غفره الله

غم گشت مرا و غمگسار آگه نیست   دل خون شد و دلدار ز کار آگه نیست

این با که توان گفت که عمرم بگذشت   در حسرت روی یار و یار آگه نیست

جاهی انار الله برهانه

شد ز پیت این غزال عمر گرامی تلف   چند گریزی ز من این طرف و آن طرف

رضی الدین نیشاپوری غفره الله

حال شبهای مرا همچو منی داند و بس   تو چه دانی که شب سوختگان چون گذرد

مولانا نادم لاهجی غفره الله

خوبان کجا و فکر شب تار من کجا   کز عکس روی خویش بمهتاب خفته اند

میرزا رضی ارتیمانی غفره الله

درد دل من نمیکنی گوش   درد دل ازان گرفته را

حکیم محمد سعید تنها غفره الله

هنوز طفلی و از نوش و نیش بیخبری   ز عشق من چه که از حسن خویش بیخبری

از دل و جان کسی پا ننهادی بیرون   تو چه دانی که درین [illegible] چها میباشد

چه خنده دارد کسی تا از تو بهرم خشم و کین خواهد ‌ ‌ برای زود رنجی الفت دیرینه میباید

شیخ فیضی غفره الله

دل بجوی تو گرفتار و تو بی پرواست ‌ ‌ از کجا هم خبری گیر که آتش تیز است

چه بی پرواکسی بودم که دل را ‌ ‌ به بی پرواتری از خویش دادم

سید امتیاز خان خالص غفره الله

تو گل رخساری من چه غم ای نگار داری ‌ ‌ چو تو من یکی ندارم تو چو من هزار داری

شهرت دلکشی باعث بدنامی ست ‌ ‌ باخبر باش مبادا که صدا برخیزد

میر محمد عظیم ثبات غفره الله

دیگر چگونه خاطر من وا شود که یار ‌ ‌ چون بیندم ز دور گره بر جبین زند

حسن بیک شکراللهی غفره الله

نمیداند مروت چیست بیزار از خدا دارد ‌ ‌ کسی میخواهم این را از زبان من باو گوید

شیخ عبد الرضا متین غفره الله

همه را روز جزا با سبب است و جواب ‌ ‌ نتوان با تو سخن گفت قیامت اینست

قراری گیلانی غفره الله

مبادا دل شود از دیدن دلدار مستغنی ‌ ‌ که ما بسیار بی صبریم و او بسیار مستغنی

میرزا قلی میلی غفرالله

بسیار بی ملاحظه در جفا مکن   دانسته‌ام که از تو دلم را گزیر هست

از بیم خوی تند تو گاه عتاب تو   قادر نیم بر اینکه بگویم جواب تو

میرزا اشرف جهان قزوینی غفرالله

پیشت چگونه شرح کنم حال خود که تو   پروا نداری و سخنم بی نهایت است

آنکه خون ساخته از درد دل غمگین را   نشنود درد دلم با که توان گفت این را

اهلی شیرازی غفرالله

گر با تو نیم دولتم از بخت بد است این   گر دور مرا بینی و گویی چه کس است این

خردسالی که هنوز آبله نشناخته است   او چه داند که درون دل پر آبله چیست

قیدی شیرازی غفرالله

کدام مرهم لطف از تو بر دلست مرا   که جان که از آزار داغهای حسرت نیست

شوکت بخاری غفرالله

ز سیم یک تغافل بجا خورد شکست   پاس دلم مدار که بسیار نازک است

میرزا ابوالحسن فراهانی غفرالله

نگویم حال دل از حال من گو بی‌خبر باشد   ببیند درد آن جانی در دل درد گر باشد

شوخی که گسسته بود پیمان از من — بنشست برم کشیده دامان از من
چون برگ گلی که با صبا آمیزد — هم با من بود و هم گریزان از من

نواب عبدالرحیم خانخانان غفره الله

غمت مباد چه میپرسی از حکایت من — دل تو طاقت این گفتگو کجا دارد

مقیمای احیان غفره الله

بارباب محبت بستن پیمان چه میداند — هنوز از دیگری تعلیم میگیرد دگر بستن

سید محمد عبائی نجفی غفره الله

دگر افکنده ام خود را بدام بی محابائی — جفا را بدعت آموزی ستم را کار فرمائی

خواجه حسین هروی غفره الله

عتاب آلوده پیش بیدلان خوش میآئی — نکو روئی ولی با عاشقان بد پیش میآئی

میر صیدی غفره الله

ز کینه نیست که هم میزند به تیر تغافل — دل و دماغ نظر کردن نشانه ندارد

محمود بیک سالم غفره الله

بقتلم چون کشد شمشیر از بیم جان نرسم — که طفلست و چو بیند کشته ام شد از آن ترسم

ملا عرفی غفره الله

زو چه میخواهی دلا کو ناز و استغنا بست		چون فاتیهاست دار دریخش بخاست بست

امیدی رازی غفر الله

کاش گردون از حرم بیرون دهد سودای تو		یا مرا صبری دهد چندانکه استغنای تو

یار مشهدی غفر الله

طفلی و نیست هنوزت خبر از شوخی حسن		تو کجا عشق کجا حسرت دیدار کجا

نواب وحید غفر الله

نه مهر بمن داری و نه ناز و عتابی		فریاد که فریاد مرا نیست جوابی

ملا هلالی غفر الله

زین پیش لطف بود و کنون خشم و کین همه		اول چه بود آنهمه و آخر این همه

خوبان که اهل درد شما را چه آنکه		ایشان نیاز هند و شما ناز من همه

دل خون شد از امید و نشد یار یار من		ای وای بر من و دل امید وار من

مردم از درد و نگفتی درد مند است آن		درد مندان امیری چه استغناست این

طوفی غفر الله

بغیر از نیکه زتیغ تغافلم بکشی		دگر ز دست تو پیدا دگر چه می آید

علی قلیخان واله غفر الله

بذلت راه ندارم چکنم | در هجر آه ندارم چکنم
واله سخن مهر ندارد بدانش راه | بسیار باو گفتم و بسیار شنیدم

ملا تقی الدین محمد حزنی غفره الله

ای دشمن جان عجب تو سوزنده آتش است | بگذار که یک گام دگر پیشتر آیم

ثانی تکلو غفره الله

از بسکه زمانه ام بتنگ است | با خوی خویشتن بجنگ است

لمولفه ناسعلی حصل الله مرامه

گل شگفته جلوه خوش روئی تو | پرخون دل نافه از سیه موئی تو
با خنجر غمزه سینه ام میکاوی | ای من بفدای طرز دلجوئی تو
یارم بمن آشنا نشد یاری بین | سوی دل من ندید دلداری بین
او از همه بی نیاز و من کشته ناز | این آزادی و این گرفتاری بین

بیان سوال بی‌حیائی عاشق و شرم و حجاب معشوق

فقیر مدظله العالی

قدر هر چیز بضدش بشناسند آری | حسن محجوب تو میخواست چو من رسوائی
غنچه سان گل کرد آخر راز پنهانی مرا | کرد رسوای جهان بر در گریبانی مرا

ملا نظیری غفره الله

رسوا شدم وگرنه تو صد بار در دلم ... رفتی و آمدی که کسی را خبر نشد

اهلی شیرازی غفره الله

خوش آنکه مست شوی تا بهانه برخیزد ... تو باشی و من و شرم از میانه برخیزد

شیخ فیضی غفره الله

نمیکنی نگهی از حیا بسوی کسی ... بکش حیای تو کردم فرشته خوی کسی

ز صد هزار خدنگ نهان که می فگنی ... یکی ز شرم نیاورده بر روی کسی

میرزا اشرف جهان غفره الله

ای خوش آن می که چون اغیار را غافل کنی ... گوشهٔ چشمی نهان سوی من بیدل کنی

خوش آن حیا کی و مستی که گویم عاشقم بر تو ... تو خشم برکشی گوئی چه گفتی من گمان کردم

قاسم بیک حالتی غفره الله

گریبان چاکم از دست دل چون صبح خندانم ... که ظاهر میشود مهر تو از چاک گریبانم

ملا وحشی غفره الله

رسم کجاست این تو بگو در کدام شهر ... دل میبرند و چشم بیا لا نمیکنند

شرافت آن دگر که من ترک شکیبائی کنم ... ناموس را یکسو نهم خود را رسوائی کنم

میرزا قلی میلی غفرله

طفل من محجوب و من بدنام خلقی طعنه زن / سادگی بنگر که میخواهم بخود یارش کنم

خوش است گو بدسخنی و بدزبانی در پی / نا سعید که نباشد نگرانی در پی

میر سنجر غفره الله

خاک ره گردم که شاید نگاهی واکشم / بر زمین تا چند باشد چشم محجوب مرا

هلاکی همدانی غفره الله

نگه بجانب من هرگز از حیا نکنی / حیا کنی ز من و شرمی از خدا نکنی

ملا ضمیری غفره الله

ز اظهار محبت کشته‌ام چار روز بیزاری / هلاک آنکه کی تقریب اظهار دگر باشد

چه حیاست اینکه گاهی اگرم حال پرسی / بهزار رنگ گردی بصد انفعال پرسی

حسن بیگ گرامی غفره الله

بوی تو با نسیم بهار آشنا نشد / گلها شکفت و بند قبای تو وا نشد

زمانای زرکش غفره الله

آنچه از دامن سودائی من مانده بجای / آستینیست که بر چشم تر خود دارم

میرزا نظام دست غیب غفره الله

بر سر کو تو بازیچهٔ طفلان کردم   گر بدانم که مرا رخصت سودای هست

محمد سعید تنها غفره الله

شوق نظاره ام بتماشا نمیرسد   شرمنده میشود نگهم از حیای تو

قاضی احمد غفاری غفره الله

دل گهی فرمان من میبرد خود کام ازچه شد   داشت صبر و طاقتی بی صبر و آرام ازچه شد
او ز من از بیم بدنامی گریزان و کسی   زو نمیپرسد که این بیچاره بدنام ازچه شد

در وصف تشبیه معشوق و بی مثلی صورتش و عجز مصور و صفت نقاش

درویش دهکی غفره الله

مصوری که کشد نقش آن بت چین را   توان بصورت آورد جان شیرین را

میرزا صائب غفره الله

مصوری که شبیه ترا کند تصویر   ز خامه اش سر انگشت بر دهان ماند

سالک قزوینی غفره الله

در شب چو ماه باشد و در روز آفتاب   بر صفحه که روی تو تصویر کرده اند

میر نجات غفره الله

حسن ترا ز شبیه تو ظاهر نمیشود   چون نور آفتاب ز تصویر آفتاب

عرفی غفره الله

کرد تصویر ترا صورتگر چین آرزو　　بست چندین صورت و صورت نبست آن آرزو

سیفی غفره الله

از چهره کشا پرده که صورتگر چین را　　دیگر نشود داعیه چهره کشائی

ملا حیاتی گیلانی غفره الله

نقاش که دوست اکشد پهلوی دوست　　زان دست و قلم هر چه طراز دهی نکوست

بخشد همه عمر زندگی عاشق را　　زیرا که نمیرد آنکه یارش با اوست

میرزا اشرف جهان غفره الله

هم ز تاثیر محبت بود و جذب عاشقی　　صورت لیلی که در پهلوی مجنون میکشند

در ذکر آئینه

شیخ سعدی قدس الله تعالی سره

آئینه را تو داده صورت نقش دیوار　　ورنه چه بهره داشتی از نظرت یاری

امیر خسرو روح الله روحه

خود را ببین در آینه انصاف من بده　　گر چون توئی جدا شدن اندازه کسی است

بر روی زمین نظیر رویت　　در آینه هم خیال باشد

فقیر مدظله العالی

رو به آئینه هم نمی آرد — آرزیاری قرینه ما

آفتابی و شود آئینه از عکس تو ماه — حاجتی با مه و خورشید در ایام تو نیست

کسی کو رخ یار را دیده است — چو آئینه سر تا بپا دیده است

ملا محتشم غفره الله

نظر در آئینه داری و اضطراب نداری — تو محو خویشی و من محو تاب حوصله تو

میرزا صائب غفره الله

اگر آئینه آن سنگدل نبود در دستم — نمیدادم به دستش تا دلش را خون نمیکردم

مبین آئینه را بسیار در خلوت که میترسم — که در دامان پاک خویش مبادا نه آویزی

تا آئینه از دست تو مشاطه نگیرد — هجران تو طفلی که بمن گرد نداند

حکیم شفائی غفره الله

از بسکه شدم محو تماشای جمالش — خود بر سر ذوق آمد و آئینه طلب کرد

در حیرتم که آئینه ننهاد دست ز کف — فریاد میکند که تو شیدای کیستی

ملا ظهوری غفره الله

عقل حیرت زده گردید که مشاطهٔ تو — گفت در آینه تمنای تو پیدا شده است
نیست فرعی در جهان بی اصلت جا جلوه گر — من بعکس جمله گویم عکس در آینه نیست
نداری اگر یکدم آینه پیش — ستم میکنی بر نگه‌های خویش

میر صیدی غفره الله

زمی خوردن غرور حسنش از پا در نیاید — مگر از ساغر آینه از سر وا شود هوشش

سید امتیاز خان خالص غفره الله

کیست دیگر که دل از کف برد یار مرا — آه اگر آینه صورت ندهد کار مرا

میرزا عرب ناصح غفره الله

از حسن تو یافت آب و تاب آینه — در عکس تو گشت آفتاب آینه
از پرتو رخسار جهان افروزت — شد آینه آب و گشت آب آینه

حکیم محمد سعید تنها غفره الله

گر زرو چو در آینه آن آینه رو بنماید — او در آینه و آینه در رو بنماید
بی خوش آمد اگر تو باشم من — چشم از آینه بر نمیدارم

میرزا نظیر بیگ خادم غفره الله

بروی آینه بی اختیار بوسه زند — چو سیر حسن خود آن شوخ خودپسند کند

میرزا فصیحی هروی غفر الله

در ره خود سفر دور تو تا آینه رفت   تو چه دانی که چسان یاد بهاطی کردم

خواجه آصفی غفر الله

چه بدیده که با آینه مایل شب و روز   زمین نهفته مدار انچه برو نمود آنجا

غزالی مشهدی غفر الله

پریرویی که عقل از صورت او حیرانی دارد   اگر آینه هم حیران او شد صورتی دارد

شهیدی غفر الله

ماه من هر که ببیند رخ خود در آینه   خویش را بر عکس و بر خود عکس را حیران کند

ابوطالب کلیم غفر الله

نه بدانند که جفا در خور طاقت باید   یک نفس آینه خواهم که با او ناز کند

ملا ضمیری غفر الله

در آینه چون دید نظر کرد بسویم   یعنی که کس این عیش ندارد که تو داری

خواجه سلمان ساوجی غفر الله

کار بر عکس فتاد آینه و لیلی را   آینه لیلی و لیلی همگی مجنون شد

بابا فغانی غفر الله

گر بنگری در آینه روی چو ماه خویش   آتش بخرمنم زنی از برق آه خویش
بچشم من زد گر کاکل خان فروشنده   ببین در آینه خود را ببین که چون شده

امیر همایون اسفراینی رحمه الله

بدست آینه داد آنکه دستان مرا   یکی دو ساخت بلائی که بود جان مرا

میرزا صادق دست غیب غفره الله

شعله شوق تو گل در چمن سینه کند   عکس رخسار تو جان در تن آئینه کند

سالک قزوینی غفره الله

از ترحم جگرش بر دل عاشق میسوخت   چون در آئینه نظر بر رخ زیبا میکرد

لا ادری غفره الله

دارم تبی کرشمه برا اهل نیاز کن   آئینه گیر بر کف و بر خویش ناز کن

ملا نظیری غفره الله

بشکندی آینه را از نظر بیقدری   بجز دل تو ندیدم دلی صبور از تو

لمولفه باسطی تقبل الله اعماله

رخساره یار رو گل بهار رنگیست   وان کاکل مشکین و شب تار رنگیست
او آینه میدید و دل من میگفت   گر دیده دو بینی نکند یار رنگیست

مر

در صفت بعضی از زیورها و دیگر اسباب آرایش معشوق

شهید قاسم انوار نور الله مرقده

زلف را شانه زن که رعنائی | چشم را سرمه کش که زیبائی

فقیر مد ظله العالی

مسی و پان فزوده زیب دندان | چو اختر از شفق در شام تابان

واله غفره الله

مالیده نگار من مسی بر دندان | لبهاش شده است لنگ یاقوت زبان
این خاتم لعلت بیالوده لمی | وان یک شبه است کشته الماس نشان

کلیم غفره الله

قربان آن نبا گوش و آن دُر گوشواره | با هم چه خوش نماید آن صبح و آن ستاره

ریاضی سمرقندی غفره الله

ستاره ایست در گوشش آن لال ارد | ز روی حسن بخورشید مینزند پهلو

ثابت غفره الله

بفرق نازنین معشوقه تا سلک گهر دارد | دل شبهای من همچون سلیمانی سحر دارد
لباس سبز در بر کرد ماه من برعنائی | بر آمد آفتاب طالعم از چرخ مینائی

روزها را کواکب شب تاریک بود — از بسی زیب دگر یافت درد بدایت

اگر کرد دم سر شکم گوهر شب تاب جا دارد — بدل صد عقده دارم از بسی ما لعبه دارد

محتشم علیخان غفره الله

بینه از بالای ابروی تو آفت میشود — آفتاب از قبله چون گذرد قیامت میشود

چه دلها که آن تکمه کرده است ریش — ببین اندکی در گریبان خویش

ملا بنائی غفره الله

ترا تکمه لعل است بر قبای حریر — شده است قطره خون منت گریبانگیر

ملا محتشم غفره الله

تا دست حنابست دل بردار ازین شکسته — دل برد [illegible] این رنگ کاریست دست بسته

میرزا نظر بیگ خادم غفره الله

رتبه بینیش از حلقه بینی افزود — الف از صفر یکی ده بنظر می آید

اهلی شیرازی غفره الله

نیست آن در که ز گوش آمده بر دوش ترا — میچکد آب لطافت ز بناگوش ترا

حکیم فغفور لاهجی غفره الله

آرایش حسن تو ز مژگان تر ماست — از بهر سر زلف تو این شانه در آب است

محمد قلی سلیم غفره الله

آب بر آتش زدن کار بتان چند بیست ... گر ز سر هر موی شان چون شمع و حجر بچکد

آقا صالح برهان غفره الله

هست مستانه خرامیدن آن باده نوش ... طرفه برقیست به بینید کجا می افتد

خان عالم اکبری غفره الله

لباس آل پر کرده شوخ مهوش من ... بجلوه آمده و تیز کرده آتش من

ملا ظهوری غفره الله

عقد گهرت عرق جلا کردیده است ... زآئینه سینه غمزداکر دیده است

از دیدنها و کره کشاید در دل ... این طرفه کره که کشا کردیده است

خانخانان بیرم خان غفره الله

پیرهن نازک و بازوی بدنش نازکتر ... نازکی بدن از پیرهنش معلوم است

خالص غفره الله

مرا خدای تو تا چند دلفگار کند ... کسی ز دست تو آخر بگو چه کار کند

نه مشک ز ابو داین بو نه گل باین رنگست ... بدست او زکجا یارب این حنا افتاد

سید عماد الدین خان محشت غفره الله

داغ عشاق جگر سوخته را تازه مکن — مفکن از بهر خدا لاله بدستار چنین

خواجه حسین مروی رحمه الله

باز مکن بدست خود طره مشکناب را — شانه زلف شب مکن پنجه آفتاب را

میرزا شکلی غفره الله

گرچه گردست جهانی در گوشت آهو پس — چون لب لعل تو دیدست گرفته سر گوش

میرزا صایب غفره الله

آه کان سرو گل اندام ز رعنائیها — جامه را فاخته کرده که نشناسندش

ملا فهمی غفره الله

امشب از خوبی رخست محتاج آرایش نبود — شوکت حسن ترا در دیده گنجایش نبود

ابو تراب بیک غفره الله

از عرقش چون جبین او زر افشان میشود — خانه آئینه از عکسش چراغان میشود

امیر همایون اسفراینی غفره الله

نه نکته گهر است این لب بس زر افشان — ستاره شده با آفتاب دست و گریبان

رهی غفره الله

گلگون پوشی که جام می مینوشد — دایم پی قتل عاشقان میکوشد

اکنون نه درین لباس او جلوه گر است — عمریست که خون میکند و میپوشد

میرزا معز فطرت غفره الله

لاله دارد در جگر داغ سیاه از دست تو — ای سر انگشت فندق بسته آه از دست تو

وارد شدن دوست

شیخ سعدی قدس الله تعالی سره

اینک از جنت فردوس یکی می آید — اختری میگذرد یا ملکی می آید

مولوی جامی روح الله روحه

مهمان شد ماه من در دل گه کمان تحفه — نیست در دستم که پیش مهمان خود کشم

خواجه حسن دهلوی نور الله مرقده

الله الله این توئی یا رب که مهمان منی — دوش در دل بوده امروز در جان منی

حزین دام افضاله

تو آمدی و من از خویش منفعل ماندم — نثار راه تو جان داشتم حیا نگذاشت

بکف چیزی ندارم تا نثار مقدمت سازم — که در راهت دل و جان قدر و مقداری نمیدارد

غافل نمود چهره دیدار رو نداد — چشمی که داشتم بره انتظار بود

فقیر مدظله العالی

مست و ساغر بکف آن رشک قمر می‌آید / من ازین بیخبری باز خبر می‌آید

بر تو چه منت از من گر جان کنم نثارت / زیرا که در حقیقت هست این نثار از تو

بابا فغانی غفره الله

رسید از سفر از شوق و چهره تاب گرفته / چو برگ لاله رخش رنگ آفتاب گرفته

منور ساختی ای شمع خوبان محفل ما را / فروغ مطلع خورشید دادی منزل ما را

دل پر درد ما بیمار ای طبیب عاشقان شو / قدم چون رنجه کردی گوش کن درد دل ما را

ملا ظهوری غفره الله

عشق آن خانمان خراب است / که ترا آورد بخانه ما

خواجه سلمان ساوجی غفره الله

آمد ببرج عاشقان ماه ثریا منزلت / ای ماه مهرافروز من بادا مبارک منزلت

خلوتسرای چشم و دل این شسته و آن رفته ام / فرما و بنشین ای صنم هر جا که میخواهد دلت

خوش آمدی ز کجا میرسی بیا بنشین / بیا که میدهمت دو دیده جا بنشین

جان چو شنید که آن جان جهان باز آمد / از سر راه عدم رقص کنان باز آمد

آقا شاپور غفره الله

می‌پرد چشمم و دل میشود از سینه برون / همنشین خانه بیارای که غافل برسد

سائل همدانی غفرالله

ای نازنین که دیدهٔ دل آشیان تست — هر جا که خاطر تو کشد جا از آن تست

بابا نصیبی غفرالله

زان به بلند شد شرف آستانه ام — هم خانه ساخت دشمن و هم چشمی خانه ام

ملا ملک قمی غفرالله

آمد و باز م بنازک عشوه خوشحال کرد — جلوه کرد و دو عالم شکوه پامال کرد

تا قدم رنجه نمود است بکاشانهٔ ما — رشک فردوس برین ساخته ویرانهٔ ما

قاسم بیگ حالتی غفرالله

غم خبر یافته دل کرد روزیکه دلبر آمد — دشمن زند در صلح دولت چه بر در آمد

لسانی شیرازی غفرالله

دل و جان صرف او است چه جای نقل — کار از آن رفته که مهمان کسی خواندش

سید امتیاز خان خالص غفرالله

هرگز قدم ز خود نگذاری بکوی ما — آرد ترا اگر کشش دل بسوی ما

ملا وحشی غفرالله

آن ولی که مطلبیدیم سالها — پرسیده راه خانه و خود بر در آمده

ملا ضمیری غفر الله

برخاستن از جان بکه آمدن دوست   رسمیست که ما از پی تعظیم نهادیم

سلطان علی بیک رهی غفر الله

رسید یار و طلاوت آه میگذرد   بهوش باش که عمر نگاه میگذرد

لا ادری غفر الله

ای خوش آن رفتن برون از خانه بهر دیدنت   آمدن باز و ترا در خانه مهمان یافتن

میرزا قلی میلی غفر الله

ز نومیدی وعده افسرده بودم   گر امشب نمی آمدی مرده بودم

نواب وحید غفر الله

بحمد الله که هجر آخر شد و غم رفت و یار آمد   ز جان سختی نمردن عاقبت ما را بکار آمد

مجیر بیلقانی غفر الله

پرتو از خورشید و نور از ماه و باران از سحاب   گل ز گلبن در ز دریا گوهر از کان آمده

میر علی شیرفانی غفر الله

قدم بکلبه ام از لطف بیکرانیست   که بنده بنده تو خانه بنده خانه تست

میرزا قاسم جنابدی غفر الله

ز الفت آیت دلم شد فارغ از غم جزاک الله خیرا خیر مقدم

محویت و بیهوشی عاشق از دیدن جلوه معشوق

امیر خسرو قدس الله تعالی سره

مردمان در من و بیهوشی من حیرانند — من در آنکس که ترا بیند و حیران نشود

بدل گویم که اینها خواهمش گفت — چو او پیش نظر آید زبان کو

حزین دام فضاله

حیرانی من محرم آن روی چو ماهست — این دیده چرا غیست که بی دود نگاهست

رخت بی پرده نتوان دید شوقی بی نظر دارم — کجا بردی سرت گردم نقاب روی زیبا را

فقیر مدظله العالی

در بر آمد یار و ما بیخود شدیم — بخت شد بیدار و ما را خواب برد

گفتم او را چون بیابم دست در دامن زنم — کار چون با دامنش افتاد دست از کار شد

تا دولت دیدار تمنا کردم — خود را به نثار او مهیا کردم

چون غنچه نرگس بگلستان وصال — دل رفت بباد دیده تا وا کردم

نظیری غفر الله

از حیرت جمال تو گم بودم ای دریغ — فرصت نشد که از تو کنم جستجوی خویش

ملا ظهوری غفره الله

زمان زمان خبرم کن بهوش آمدنم که گیسیتم من و بیهوش شیم زدیدن کیست

ملا محمد صوفی غفره الله

ز دیدم قرار از دست من رفت عنان اختیار از دست من رفت

ملا سیتی نهاینسر غفره الله

پرسید ز من یار که احوال تو چونست تا حال با و شرح کنم حال دگر شد

میرزا اشرف جهان قزوینی غفره الله

نفکنم پیش کسان چشم بروی چو مهش ترسم از خویش روم چون بمن افتد نگهش

خواجه حسین مروی غفره الله

گفتی ای گل که چه می بینی و حیران که تو می بینم و در صنع خدا حیرانم

میرزا قلی میلی غفره الله

من بیخبر از خویش و دل از کار فتاده گویا که بسویم نظر یار فتاده

ملا ضمیری غفره الله

در تماشای جمال او سراپا دیده ام یک سر مو بر تنم بی لذت دیدار نیست

بکام خویش می خواهم بروش چشم بگشایم نمیدانم که می آرد دلم تاب نظر یانه

میرزا احسانی غفر الله

ندانم چه میگفتی که من از خویشتن رفتم   خدا را بازگو کز خود در آغاز سخن رفتم

اهلی شیرازی غفر الله

لحظه باش که از شوق تو آئیم بهوش   کز پی پرسش حال آمده بر سر ما

ای که دستی بنهی بر دل که بینی حالت   ساعتی بنشین کزین شوق تو دل از جا رفته

صرفی ساوجی غفر الله

هان ببین ای دیده آن حسنی که میکردی طلب   مردم باید که حالا تاب دیدار آورد

نعمت خان عالی غفر الله

یافت از طرز نگاهم که گرفتار شدم   کرد از ناز نگاهی که من از کار شدم

آنکه از عشق نبودم که چسان میباشد   بیخبر کرد چنانم که خبردار شدم

ابوطالب کلیم غفر الله

ای مدعی بگو که تو خود هیچ من نهٔ   گر دیدنش ز هوش چو رفتم دگر چه شد

کس واقف حیرانی کس نیست درین بزم   کانجا که توئی دیده بغیری نگران نیست

حکیم محمد سعید تنها غفر الله

ز بختم حسرت من حسرت دیدار میبارد   نگاه از دیده من همچو آه از دل برون آید

ای خوش آن روز که در بزم وصال از سر ناز / جمال من پری من بخودی آغاز کنم
شب وصلست و حیرت تمام شب با منم / چنان محوم که پنداری ترا در خواب می‌بینم
بخودی گر نکنم پس چکنم در شب وصل / عاشقم کار من اینست که از کار شوم

میر معصوم کاشی غفر الله

ترا ز گل نشناسیم بسکه حیرانیم / مپوش چهره که کار نگاه ما شده است

شانی تکلو غفر الله

زبسکه دیده بنظارهٔ تو حیران بود / تمام روز وصالم بیک نگاه گذشت

امیر همایون اسفراینی غفر الله

یکدم که با توام بسوی من نظر مکن / سیرت ندیده‌ام ز خودم بیخبر مکن
من مستم از نظارهٔ او ساقیا تو نیز / می در پیاله نوبت من بیشتر مکن

میر صیدی طهرانی غفر الله

زبسکه محو جمال توام نمیدانم / کدام شیوهٔ حسن تو قاتلست مرا

میر شبیهی کاشی غفر الله

زبس گردیدن او بیخودی سر میزند از من / تماشاگاه خلقی میشوم وقت تماشایش

حاجی محمد گیلانی غفر الله

بیگانگی لطف غبغبش از بس سرشته اند — هر کس نگه باو کند از خویش میرود

محمد مومن میرزا تیموری غفره الله

خوش آنکه ما بروی نگاران روم ز خود — زمان زمان بحجره آیم زمان زمان روم ز خود

در ذکر بوسه و خنده و تبسم و دشنام و شیرینی سخن و آغوش و کنار معشوق

شیخ سعدی قدس الله تعالی سره

زنهار از دهان خندانش — و آتش لعل و آب دندانش

امیر خسرو روح الله روحه

بوسه گفته توقف چیست — یا بده یا بگو نخواهم داد

شیخ اوحدی مراغی نور الله مرقده

دو دل با هم بسوز سینه با لب — بدوش یکدگر بار دو حامل

دارم بلب تو حاجتی لیک — نامش بزبان نمیتوان برد

سالیست تا من بوسه زان لب تمنا میکنم — اکنون که فرصت یافتم عذرش همی آری مرا

شیخ کمال خجند نور الله مضجعه

از کام دل من نشود گر برود جان — شیرینی آن بوسه که گفتی و ندادی

فقیر مدظله العالی

فقیر خواهش بوسی از آن دهن دارم — دگر بهیچکسی نیست هیچ کار مرا

شاه عباس ثانی انار الله برهانه

از بسکه دهان یار تنگ است قانع شده ام به نیم دشنام

طالب آملی غفر الله

گفتی می لطف همه در جام کنم یک بوسه ز پای خویش انعام کنم
بوسیدن آن پای چنین لب شهم است بنشین که لبی ز برگ گل وام کنم
بغل بگشاده با آغوش خود گستاخ کن دستم که من بسیار محجوبم هم آغوشی نمیدانم
از خود بیاد آن لب چون نوش میروم می بینم آن تبسم و از هوش میروم

ملا واردسته غفر الله

ز غیرت شد گزش و چون لب ببوسیدم عجب شفتالوی می خورش ز باغ حسن او چیدم

جلال عضد غفر الله

ادب عشق تقاضا نکند بوس و کنار دو نگه چون بهم افتاد همان آغوش است

میرزا جانی عرفی غفر الله

نیافتم که غضب بود مدعا یا لطف مرا تبسم و دشنام هر دو با هم سوخت

نظیری غفر الله

به گل ز پیرهنی امید دارم که خوشبو سازد آغوش و کنارم

ملا ملک قمی غفر الله

حرفی و ملاحت دو عالم بشان ل ‌ ‌ ‌ لعلی و بهر او تلخکام از دنبال

سیمای تکلم از نمک شور انگیز ‌ ‌ ‌ دامان تبسم از شکر مالامال .

ملا وحشی غفر الله

گفتم نگار برد مرا خنده کرد و رفت ‌ ‌ ‌ خندید و گفت من تو بکاری ام هشتم

امروز یار عذر جفاهای رفته خواست ‌ ‌ ‌ عذریکه او نخواست مبهم نهفته خواست

خاقانی غفر الله

. بهای بوسه جان خواهی و سهل است ‌ ‌ ‌ بیا اینک بیا ور تا چه داری

سید امتیاز خان خالص غفر الله

با من بعبث اینهمه نیرنگ ندارد . ‌ ‌ ‌ گفتم بده بوسه مده جنگ ندارد

محمد سعید تنها غفر الله

میخواهد آن نگار که دشنام میکند ‌ ‌ ‌ نزدیک شد بآن که دعایم اثر کند

بوسیدم آن دهن ز آزارزو که گر بیشند ‌ ‌ ‌ بوسیده کجا را گویم که هیچ جا را

میرزا احسانی غفر الله

. رنجشی داشتم و حالتی افسوس که او ‌ ‌ ‌ دیگر از نیم تبسم همه را برهم زد

شهیدی قمی غفرالله

دمی که خواهم از و بوسه زلف شانه کند
رود ز شانه زدن بافتن بهانه کند

مست اگر در خواب بینم یک شبش
بوسمش چندانکه در آید بلبش

آقا شاپور غفرالله

بذوق میکنم تکرار حرف لن ترانی را
که دل در سینه میدارد که موسی هم بهانی را

بسکه در خاطر خیال آن بر و دوش آورم
خویش را از شوق میخواهم در آغوش آورم

میرزا صادق دست غیب غفرالله

دیدم بتی که از کف صبرم قرار برد
شیرین تبسمی که دلم را ز کار برد

نواب وحید غفرالله

منع ما کی میتوان از دستبوس امروز کرد
بوسه ما را نمی بایست دست آموز کرد

مقیمای احسان غفرالله

با غیر می نشیند و دشنام میدهد
ما را هنوز بوسه به پیغام میدهد

اهلی شیرازی غفرالله

چون لب بگشودم که شکایت کنم از وی
خندید و من سوخته را باز دهان بست

کمال اسمعیل غفرالله

آن بت که سوی دهانش ره نگرفت — شیرین رخ و پسته لب و شکر گفت
بوسه ز دهان او کجا دارم چشم — چون با لب او مرا سخن در نگرفت
گفتم که لبت گزم و دندان چو نگرم — دارم نگهش گفت نگهدار زبان را

میرزا صائب غفر الله

بوسه بمن داده و رنجیده — بازستان گر نپسندیده
سخت میخواهم که در آغوش تنگ آرم ترا — هر قدر افسرده دل یابم فشارم ترا

میرزا جلال اسیر غفر الله

دی که بر حال من دل شده خندیدن داشت — اضطراب من و خندیدن او دیدن داشت

حکیم رکنا غفر الله

چون روی تو دید خضر گفت آب اینست — ابروی تو دید گفت محراب اینست
در خواب لب لعل تو روزی خندید — دل گفت که معنی شکر خواب اینست

آخوند مسیحا فسوی غفر الله

منعم مکن ز بوسه که از حسرت لبت — جانم بلب رسید لبم کو بجان رسد

کاتبی غفر الله

پریرخی بشکر خنده قتل مردم کرد — بگفتمش که مرا هم بکش تبسم کرد

خواجه حسین مروی غفرالله

جان شانه کش شده زلف پرچین ترا — دل گشته نشانه ناوک کین ترا

گفتی که ز شهد لب من کام طلب — من بنده شوم زبان شیرین ترا

سالک قزوینی غفرالله

زان لب که مرده نفسش آب زندگیست — دشنام خشک هم بدعاگو نمیرسد

باقر خورده کاشی غفرالله

در بوسه گرفتمش سراپا — نگذاشتمش ز جا بجنبد

لا ادری غفرالله

در تبسم آن شکر لب قتل مردم میکند — دیگران جان میدهند او تبسم میکند

سالک یزدی غفرالله

لعل لبت مضایقه در بوس میکند — ما را همین ادا ز تو مایوس میکند

ابوالمفاخر رازی غفرالله

چند پرچین کنی ابرو ستم آغاز کنی — خنده کن که گره از دل من باز کنی

شریف تبریزی غفرالله

لبش بوسیده ام هم حالت مستی کنون با من — نمیگوید سخن آن جا لعلش با دست پنداری

میر معصوم کاشی غفره الله

چیزی گر بدست نداریم چون کنیم — ما گوش میدهیم چو دشنام میدهد

ناظم هروی غفره الله

از لطافت بسکه رعنائی بسرشت افتاده است — گیرمش گر در بغل میدارم آغوشم تهیست

قزلباش خان امید غفره الله

شب که در مستی از آن لب کام دل میخواستم — بوسه داد از حجاب و بی تامل گفت بس

در محل رفتن و زود رفتن معشوق

شیخ فخرالدین عراقی قدس الله تعالی سره

آئی و زود بگذری و باز ننگری — ای جان من فدای تو آئین بگذرد

شیخ کمال خجند روح الله روحه

گر منت پیش خویش بنشانم — تو نه آن آتشی که بنشینی

امیر خسرو نور الله مرقده

دوش میرفت و آه میکردم — در پی او نگاه میکردم

گریه میکردم و بحالت خویش — خنده هم گاه گاه میکردم

فقیر مدظله العالی

فرصت وصل تو یکدم بیش نیست   من چگویم نیست جای دم زدن

دامنکشان ز صحبت من یار میرود   کارم ز دست و دست من از کار میرود

مجد همگر غفر الله

ای جان و دل و راحت جانم که تویی   تو آمدهٔ و من برانم که تو نئی

اکنون که دمی بپرسشم آمدهٔ   چندان بنشین که من بدانم که تویی

قاضی نور اصفهانی رحمه الله

مانع شوید آنقدر از رفتنش که من   آماده گرفتن دامان او شوم

نور الدین محمد قراری گیلانی غفر الله

زیکدم با تو بودن کی تسلی میشوم از تو   ترا با خویشتن میخواهم و بسیار میخواهم

محمود بیگ فسونی غفر الله

مردم از غم سخن از رفتن خود چند کنی   این نه حرفیست که گویی و شکر خند کنی

خواجه حسین مروی غفر الله

تو میروی و من از خویش میروم چکنم   که وقت عرض تظلم [illegible] نیست

میر الهی غفر الله

با ما شبی بسر بر یکروز پیش ما باش   یکروز نیست صد روز یکشب هزار شب نیست

شیخ نظامی گنجوی رحمه الله

ای دیده ندیده که جانان میرفت   بر گریهٔ من چگونه خندان میرفت
دل دامن جان گرفت و جان دامن دل   او بر همه آستین فشانان میرفت

احولی سیستانی غفره الله

میرفتی و میزدم بنفسم دست بزانو   کافشاندن جان چیست که در دست کسی نیست

ملا وحشی غفره الله

چیست آه این زود رفتن باچنین دیر آمدن   بعد عمری کامدی بنشین زمانی پیش ما

قاضی یحیی لاهجی غفره الله

تا او ز پای او دلم از دست رفته بود   تا من بهوش آمدم آن مست رفته بود

محمد قلی سلیم غفره الله

دانم آزرده جدا میشوی از من باری   بنشین یکدو سه حرفی بتو دیگر دارم

باقر خورده کاشی غفره الله

آمدی چندین زمانی بنده حاجت شوم   اینقدر بنشین که برخیزم بقربانت شوم

کمال غفره الله

از پیش من آن شوخ چو تعجیل کنان رفت   دل نعره برآورد که جان رفت و روان رفت

ملا مومن عرشی غفر الله

شوخی که مباح داندم خون خوردن — آمد چو پس از هزار عذر آوردن

ننشست زمانی و دلم با خود برد — گویا آمد برای آتش بردن

میر حضوری قمی غفر الله

تنها بسویم آمد و یک لحظه بود و رفت — بازم باین فریب تسلی نمود و رفت

میرزا جعفر اصفهانی غفر الله

رسید و مضطربم کرد آنقدر ننشست — که آشنای دل خود کنم تسلی را

میرزا ابو علی هاتف غفر الله

دیر آمد و زود از برم آن جان جهان رفت — افسوس چنین آمد و صد حیف چنان رفت

میرزا قلی میلی غفر الله

آنکه رشک بت چین است همینست — آنکه غارتگر دین است همینست

میرود یار و من از پی نالان — که بلای دلم اینست همینست

در مقام گرفتن میرزا معشوق و نشستن بر درش و ذکر کوی او

شیخ سعدی قدس الله تعالی سره

گفتی بر هم منشین یا از سر جان برخیز — برگرد سرت گردم بنشینم و برخیزم

حزین دام افضاله

گدا چو حسرت وصالم گرسنه چشم نگاه
ز کوی او تهی چاروی در قفا رفتم

فقیر مد ظله العالی

اگر به تماشایش جا کنم از خانه بر ناید
وگر گیرم سر راهش رود راه دگر گیرد

ای نزد برآتشش ما هیچ همدمی
در کوی یار سخت غریبانه سوختیم

اگر از پرده برنمی آئی
میکشد کار ما بر سوائی

حکیم خاقانی غفره الله

نیم شب بی کم کنان در کوی جانان آمدم
همچو جان بی سایه چون باد به بیجان آمدم

بابا فغانی غفره الله

شتاب آن بنج من مکن کم در کوی تو می آیم
که من آنجا برای دیدن روی تو می آیم

تو هر دم میکنی جوری مرا از بهر نادیدن
زمر دم میکشم صد طعنه و سوی تو می آیم

نظیری غفره الله

میروم از کوی او نوعی که پنداری تحشم
صد کس از پیش و پسم بهر تقاضا میرود

پایم به پیش از سر این کو نمیرود
یاران خبر دهید که این جلوه گاه کیست

بعد از هزار سعی که بر در رهم دهند
آرند یک بهانه بصد انتظار پیش

شاهدی بر سر این کوچه پدیدار شده
هر که زین راه گذشت است گرفتار شده
پس کند غارت هندو و مسلمان زلفش
بر سر کوچه‌اش هم سبحه و زنار شده
اهلی شیرازی غفر الله
بیخبر تا نگذرد یار از گذرگاه دگر
هر دم از بیطاقتی گیرم سر راه دگر
زکی همدانی غفر الله
دوش بر دوش نیاز استاده خلقی در رهش
ناز او دست نگه بر دوش استغنا گذشت
میر والهی قمی غفر الله
میروم از سر کوی تو همان انکارم
کآمدی زنگهی از سر حسرت کردم
میر حضوری غفر الله
بسکه سرگردان برای دیدن روی توام
بر سر کوی توام یاد ره کوی توام
طالب آملی غفر الله
دل بر سر دل بخیه در کوی تو تا عرش
آن کعبه مگر کار که شیشه‌گر است
فهمی کاشی غفر الله
قانع بخیال شدم از دیدن رویت
بی منت پا میگذرم از سر کویت
شهیدی قمی غفر الله

در پی آن ماه‌رو بهر نگاهی میروم — میکنم نظاره از دور و راهی میروم

فریاد از آندم که بر آید بسته نگو — و ز دور مرا ببیند و در خانه در آید

خوش آنکه در سرای تو بینم ز روزنی — از حال من تو چون شوی آگاه بگذرم

مرا از دور می بیند که هستم در تلاشش حیران — بزیر لب ز مردم خنده پنهان کرده میاید

میکنی بیداد و میگویی ز کوی من برو — صبر فرما میکشم از سینه آهی میروم

نامد برون ز خانه کشم چند انتظار — خواهم که هیچ دانه درایم بخانه اش

مینویسم بر در و دیوار کویش حال خویش — باشد آن بار خواند یا کسی گوید بیار

وقوعی تبریزی غفره الله

انکار رو قوعی که سر راه گرفتی — تقریب نگهداشتن یاری که آمدست

میرزا اشرف جهان قزوینی غفره الله

میشدم دست بدیوار ز ضعف از کویت — آمدی جلوه کنان صورت دیوار شدیم

از خانه برون نامده آن ماه و جهانی — از بهر تماشا بدر و دیوار گرفتند

حکیم شفائی غفره الله

گیرم سر راهی که دل از شوق تو هر گام — از سینه برون آید و در پای من افتد

شفائی را تمام عمر در راه تو می بینم — بکویت میرود یا از سر کوی تو می آید

میرزا صائب غفره الله

اگر بدامن یوسف نمیرسد دستم　　باین خوشم که سر راه کاروان دارم

چه بهشتیست که تا پای در آن کوی نهم　　یارم از خانه برون دست و گریبان آید

رشکی همدانی غفره الله

ای که هستی محرم بزمش بگو دیوانه　　آمد و برگرد این دیوار و در گردید و رفت

سیفی عروضی غفره الله

هر کجا دید مرا میکند از راه کنار　　یارب آن کافر بیرحم چه دید از ما

ثابت غفره الله

از کوی تو مشکلست رفتن　　قربان سر تو میتوان رفت

امیر شاهی غفره الله

دلم بکوی تو دامنکشان روم ترسم　　که سوی خانه گریبان چاک چاک آرد

بسک کوی خود دم خواندی عفی الله　　اگر من آدمی باشم همین بس

ملا ظهوری غفره الله

روم گرد در و دیوار گردم　　که حد گرد سر گردیدنم نیست

محمد میرک صالحی غفره الله

از استغنای یار هم کیفیتی دارد — تغافل کردن دلدار هم کیفیتی دارد
خوشم با رفتن کویش بیا کو ما من بیرون — تماشا کردن دیوار هم کیفیتی دارد

حسن بیگ رفیع غفر الله

بر سر کوی تو هر گاه رسم گریه کنان — خنده بر آمدن بی سبب خویش کنم

علی قلیخان واله غفر الله

خویش را بر سر راهش فکنم سایه مثال — بلکه دنبال خود آن سرو خرامان کشدم

ملا فرج الله شوشتری غفر الله

قامتش گو ببند فردا جلوه گر خواهد شدن — زود باید رفت و از بهر تماشا جا گرفت

حضیری تبریزی غفر الله

ای خوش آن لحظه که در راه تو خود را فکنم — بغلط بر سرم آئی و ندانی که منم

امیر همایون اسفراینی غفر الله

ماییم ز خوبان شده قانع بنگاهی — هر چشم زدن گریه و در هر نفس آهی
دانید که یار آمد و سویم نظری کرد — باید مرا کشته اگر بر سر راهی

ملا ضمیری غفر الله

کجاست بخت که آئی به پرسشم که مباد — ز رهگذار من آن بیقرار برخیزد

ز خانه دیر ازان ماه من برون آید   که بوالهوس ز ره انتظار برخیزد

حاجی محمد گیلانی غفر الله

باشد سفر گرد سر کوی تو گشتن   شغلی که ز دل محو کند حب وطن را

ملا هلالی غفر الله

بران در انتظاری میبرم با آنکه میدانم   که شاهان هیچ درویشان نیایند از حرم بیرون

شرف الدین علیخان پیام غفر الله

یار از خانه بر نمی آید   زندگی در نظر نمی آید

حاجی محمد جان قدسی غفر الله

بر سر راهش ندارم لذتی از انتظار   یار پنداری که امروز از ره دیگر گذشت

میرزا آهی غفر الله

یکدم برون خرام که از بهر یک نگاه   جمعی به انتظار تو بیرون نشسته اند

نور الدین محمد قراری گیلانی غفر الله

مگر از خانه برون بود که شب در کویش   هیچ دودم ز نگاه در و دیوار نبود

نعیم خیاط قزوینی غفر الله

پشت پا زده‌ام از سر کوی تو برون   زانکه در ره قدمی رو بقفا نتوان رفت

شیخ علی نقی کمره غفر الله

از سر کویش تا بپای گذشتن مشکلست ای رفیق آهسته تر کاینجا مرا پا در گلست

میر صبری غفر الله

همین شب بکویش جای داری خوش بحال ای دل خدا داند بکوی او درین شبها ره دگر یا نه

شجاع کاشی غفر الله

چند گویی که میا و مرو از کوچهٔ من میروم اما نیست این کاری دارم

مولانا هوائی غفر الله

بگرد کوی تو با صد نیاز میگردم نگاه میکنم از دور و باز میگردم

ملا کلامی اصفهانی غفر الله

میرسد مست و جهانسوز که دارد قدرت که سر راه بر آن شعله آتش گیرد

رضای کاشی غفر الله

چکند اگر نه عاشق سر راه یار گیرد غم عشق میگذارد که کسی قرار گیرد

فصل بیان آمدن معشوق بالای بام و چهره نمودن از غرفه

امیر خسرو قدس الله تعالی سره

چو ذره زیر و زبر میشوند مشتاقان در آن زمانکه چو خورشید بر سر بامی

میخواستم که روزه کشایم نماز شام   بر بر زد آفتاب جهانسوز من ز بام

خواجه حسن دهلوی روح الله روحه

مه نور فلک بینه خلقی   من آنم که بر بالای بامست

مولانا جانی برادر جامی نور الله مرقدهما

بام برا و جلوه ده ماه تمام خویش را   مطلع آفتاب کن گوشه بام خویش را

ملا ظهوری غفره الله

مروت بر تو شبها کرده سیر بام دلدارم   نمیباشد چراغی خانهای بینوایان را

خواجه آصفی غفره الله

من طور و تجلی چکنم بر لب بام آی   کوی تو مرا طور و جمال تو تجلی ست

میر والهی غفره الله

روز من همه در فکر که کی شام بر آید   تا ماه جهانگرد من از بام بر آید

بابا فغانی غفره الله

بر آمدی چو مه چارده بگوشه بام   ز انفعال رخت تافت آفتاب فرو

مخلص کاشی غفره الله

تا گرفتی در کنار غرفه جا   عالمی شد عاشق سرد رهوا

سلطان علی بیک رهی غفر الله

[illegible]ن ما و جمالت ز لب بام بر آید — دود از کف خاکستر ایام بر آید

بیجا در ذکر غسل و حمام و وضو و روزه و نماز معشوق

از یوسف زلیخای مولوی جامی قدس الله تعالی سره

[illegible]ر زنبا پا نهاد از سوی ساحل — چو مه در برج آبی ساخت منزل

[illegible]تش در آب چون عریان در آمد — تن آب روان را جان در آمد

امیر خسرو روح الله روحه

[illegible]مه روزه رسید و آفتابم روزه نمیدارد — چه سود از روزه کز گرمی جهانی را بیازارد

از شیرین خسرو نظامی رحمه الله

چو قصد چشمه کرد آن چشمه نور — فلک را آب در چشم آمد از دور

پرند آسمان گون بر میان زد — شد اندر آب و آتش در جهان زد

در آب از گیسوان انداخته شست — نه ماهی بلکه ماه آورده در دست

ملا نظیری غفر الله

وقت نظاره بت پرهیزکار خویش — شویم بگریه دیده خونبار خویش را

ملا حیرتی ماوراء النهری غفر الله

میان غنچه و لعلت طریق یکرنگیست   تو روزه داری و او مهر بر دهان دارد

میرزا صائب غفره الله

ز ماه روزه حسن آن پری یکی ده چندا شد   ازین چه مهر خدائی ماه من خورشید تابان شد

شیخ رباعی غفره الله

آن بت که ز جان گشته شد یکرو او   گل نیست ملطف تن جان پرور او
نه در عرق از طراوت حمام است   آغاز شکوفه کرده نخل تر او

ملا محتشم غفره الله

در سجده خدای خود آیا چه میکند   آن بت که کرده در همه جا التزام ناز

اهلی شیرازی غفره الله

لبت از روزه چرا خشک چو عناب بود   لعل سیراب تو حیف است که بی آب شود
آفتابا بکنار روزه چو بیتاب شوی   حیف از چشمه خورشید که بی تاب شود

رضای کاشی غفره الله

بحمام آمدم صبحی و گلرخساره دیدم   چه دیدم در میان آب آتش پاره دیدم

میرزا نظام دست غیب غفره الله

مرا صد سجده واجب شد بکردن از وضوی او   که یکدم ساعد او را جدا از آستین دادند

ملا ادری غفر الله

با من سوی حمام گر افتد راهت | چون طاس ز آب دیده شویم جایت
چون شانه بصد دست بگیرم زلفت | چون سنگ بصد هزار بوسم پایت

از تصویر محبت فقیر دام ظله العالی

با آب گنگ چون غسلی بر آورد | ز خجلت ماهرویان را تر آورد
شد از عکس رخ آن تنگ گلشن | بفانوس حبابش شمع روشن
فروغ از عکس رخسارش چنان یافت | که هر موجش برنگ برق می تافت
ز د آتش جلوه اش در جان احباب | چنین بیرون بر آمد آخر از آب

ناظم هروی غفر الله

با عضایش چو مشکین فوطه پیچید | پر زد شب پر از مهتاب گردید
نمودی طاس زر بر فرقش از دور | ز نجی بر سر فواره نور
نمیدانم چه افسون خواند حمام | که روشن شد ز آب آن آتش اندام

فصل در بیان گریستن و غمگین بودن و چین پیشانی معشوق

از یوسف زلیخای مولوی جامی نور الله مرقده

مرا چشمی تو چون خندان نشینم | که چشم خویش را در گریه بینم

چو از مژگان فشانی قطرهٔ آب		چو آتش افکنی در جان من تاب
ز معجزهای حسن تست دانم		که از آب افکنی آتش بجانم

بازوالهٔ سلطان فقیر مدظله العالی

چشمش در گریه ز اشک رنگین		بر ماه بسیخت عقد پروین
آهش دل سنگ خاره خون کرد		اشکش جگر ستاره خون کرد
بر خاطرت از ملال گردی		بر جان منست کوه دردی
گر طبع ترا فسرده بینم		خود را خواهم که مرده بینم
دور از تو بمرگ خود نشینم		زان به که ترا ملول بینم

میر صبری غفره الله

من ز غمگین بودنت مردم غمی داری بگو		یا دلت میخواهد آزار دل زارم کنی

طالب آملی غفره الله

دیدمش صبح فرو رفته بخود بیخود شدم		کاین زمان وقت فرو رفتن خورشید نبود
چین جبین او در میانیم گشود		آه این چه قفل بود که کار کلید کرد

سالک قزوینی غفره الله

تو بهشتی صفتی بر تو گرانست ملال		عاشق آنروز نباشد که ترا غم باشد

عصمت بخاری غفر الله

زان بنوک مژگان الحذر گرگه بازتر امروز خود آبی دگر دادست تیغ تیز را

میر شبیهی غفر الله

چین ابرو را چه در آزار ما سر داده غیر آه بی اثر دیگر چه از ما سر زدست

میرزا صایب غفر الله

در قیامت هم نخواهم از عتابش شکوه کرد زین زبان بندی که کرد آن چین پیشانی مرا

زکی همدانی غفر الله

گرفته دو جهانی بغم گرفتارست تبسمی که دل روزگار بگشاید

در ذکر صبح و طلوع آفتاب و بیدار شدن شوق از خواب

امیر خسرو قدس الله تعالی سره

صبح دمید و روز شد یار شبینه خانه رفت روی بحر سپید کند یار بهانه رفت

امروز هم از دل صبحم بمستیست این بوی که بود است که باد سحر آورد

شیخ کمال خجند نور الله مرقده

صبح است کمال و می آواز خوش نی برخیز و غنیمت شمر این یکدو سه دم را

حزین ادام افضاله

خوش آن ساعت که از فیض سحر تا دامن تر خیزی — ز خواب صبح چون خورشید عالمتاب تر خیزی

فیض سحری ریخت نمک زار بر زخمم — این صبحدم از چاک گریبان که باشد

میر عبد الغنی تفرشی غفر الله

بگشود سفیده دم حجاب از طرفی — برداشت نگار من نقاب از طرفی

گر نیست قیامت از چه رو گشت پدید — صبح از طرفی و آفتاب از طرفی

خاری تبریزی غفر الله

بخت آنم کو که خواب آلوده زنجیری شبی — ناله ام نشناسی و گوشی بر آوازم کنی

ملا ضمیری غفر الله

شود از خواب چو بیدار ببیند روی زردم — بهانه چشم مالیدن کند تا ننگرد سویم

آقا رضی مسرور غفر الله

فیضی الهی یافتم از صبح ببیند — این جاده روشن به میخانه باشد

بابا فغانی غفر الله

دستی شبانه مه من نو ز خواب ناز — با آفتاب دست و گریبان بر آمده

میر حضوری غفر الله

خوش آنکه دیده گشائی ز خواب و ناز کنی — نظر بسویم از آن چشم نیم باز کنی

بصد نیاز چو بینی مرا ز ره خوش — هزار عشوه نمائی هزار ناز کنی

طالب آملی غفره الله

دمید صبح و دمیدن گرفت بخت گل
زهوش می بروم ای همنشین بگیر مرا

ملا نوعی غفره الله

صبح است و از ترشح باران هوا خوش است
ای وقت صبح خوش که از وقت ما خوش است

میر صیدی غفره الله

صبح در کوی تو از جامه در است یکی
آفتاب از مژه بر هم نزدنست یکی

کامی سبزواری غفره الله

کجا از خواب ناز آن فتنهٔ دوران خیزد
مگر بر دست و پایش آفتاب افتد که بر خیزد

حکیم رکنا مسیح غفره الله

ز جبهه میدمدش آفتاب پنداری
در این روی تو بر روی صبح وا شده است

شیخ فیضی غفره الله

ای خوش آن صبح که عاشق ز شکر خواب وصال
دست در گردن معشوق حمایل بیند

صبح است و جهان شکفته از باد شمال
آفاق ز فیض سحری مالا مال

زان پیش که دست چرخ در بالا همه در
بر خیز ز خواب و دیده خویش بمال

علی قلیخان واله غفره الله

ایام گلست و لاله ای رشک بهار — آن نرگس مست را چنین خفته مدار

تا چند بخواب ناز خواهی بودن — بیدار شو ای منت بقربان بیدار

فصل در ذکر ماهتاب و هلال

میرزا صائب غفر الله

معشوق در بر او مهتاب در نظر — آید مرا چگونه مرا خواب در نظر

از لطافت بسکه دارد چهرهٔ او آب و تاب — آفتابی میشود در رنگش ز سیر ماهتاب

هوا چکیده نور است در شب مهتاب — ستاره خنده حور است در شب مهتاب

اهلی شیرازی غفر الله

عالمی جویند ماه عید در ابروی تو — چشم آن دارم که بینم ماه نو بر روی تو

ثابت غفر الله

پرتو افکنده بدریا مه تابان امشب — شده در گوهر هر موج چراغان آب امشب

صورت ماه که در دیده عیان از گرداب — پرده از شرم نخست سر بگریبان آب امشب

شیخ رباعی غفر الله

هر شب مه نو لی فزونی نازد — تا همچو جمال او جمالی سازد

در چار دهم شب که بخود پردازد — بیند که چو او نیست زغم بگدازد

[illegible]

۱

سایر مشهدی غفرالله

هوا عنبرافشان و شب مشکبوی — جهان را بمهتاب شستند روی

میرزا رحیم تبریزی غفرالله

در صحبتی که رهزن شبتاب زنده‌اند — ساقی شب مهتاب ره توبه ما زد

سالک قزوینی غفرالله

خوش آن نشاط که شبها روشنائی ما — تو مست باشی و من بر رخت نظاره کنم

زمانای مشهور غفرالله

دماغ را سر گلگشت ماهتاب نباشد — چراغ شیشه اگر روشن از شراب نباشد

خواجه آصفی غفرالله

در شفق بدر مه عید واشارتها کرد — پیر ما سوی می سرخ با بروی سفید

طوفی تبریزی غفرالله

دلربا نیست چو ابروی هلال مه نو — کار ابروی سیه کی کند ابروی سفید

لاادری غفرالله

گوئی بیاد زلف تو شبهای ماهتاب — مارم گزیده است و بشبیرم نشانده‌اند

ملا ظهوری غفرالله

دگر در خرابات عشرت سرا مهتاب است — شبم خوش است شبی میکنم با آفتاب است
مهر را تیره بخت خواند مه — تا ترا ذوق سیر مهتاب است

شهیدی قمی غفره الله

خوابم نمیبرد شب مهتاب چون کنم — نقش خیالت پیش نظر خواب چون کنم

مانی غفره الله

ماه نو است اینکه شد از آسمان پدید — یا نون آخر رمضانست در عین عید

حکیم انوری غفره الله

از بهر هلال عید آن مه ناگاه — بر بام شد و دید و هر طرف کرد نگاه
هر کس که بدید گفت سبحان الله — خورشید بر آمده است و می جوید ماه

مولانا چاکری غفره الله

هلال عید را ای ماه برروی تو می بینم — تو می بینی به عید و من ابروی تو می بینم

میر یعقوب قمی غفره الله

ابروت چو دید شد نهان مه عید — بهتر از خود نمیتواند دید
از شرم ابروی تو مه نو بشام عید — خود را چنان نمود که کس بر نمی دید

میرزا عرب ناصح غفره الله

محمد کمال غفرالله

امشب که مرا لب بلب دلدار است | شب را ز فراق و ز کوتهی که شب است
چندانش امان نیست که گر عالی دوست | پرسد که چه وقت است بگویم که شب است

حکیم رکنا غفرالله

هر شب که دل از هجر رهائی بیند | ور شاهد وصل دلربائی بیند
ننشسته درست شمع من گوز آید | چون جانوریکه روشنائی بیند

ملا مومن حسین یزدی رحمه الله

امشب که شب وصال آن دلخواه است | آواز خروس چه قدر جانکاه است
یارب تو بدرود دل خروس اسپارش | گوینده لا اله الا الله است

حاجی محمد جان قدسی غفرالله

با آمدنت رفتن شب دوش یکی بود | گویا که ترا صبح بخورشید غلط کرد

محمد قلی سلیم غفرالله

شب وصال اگر روز کرده دانی | که آفتاب قیامت شبا صبح است

محمد سعید ماهر غفرالله

شب وصال نبود آنقدر که دامن یار | بدست دل دهم و دامن سحر گیرم

وقت وصل ما بپایان رسید | چه کنم قصه ما بود دراز

شکوهی همدانی غفر الله

کامی نبردیم از شب وصلت که تا آمد بهم / چشمی بجانب تو و چشمی بسوی صبح

کلیم غفر الله

حرف شب وصال که عمرش دراز باد / کوته تر است از آنکه ز طول بزبان رسد

سراج الدین قمری غفر الله

آن شب که مرا بوصل تو راه بود / تا چشم زنم وقت سحرگاه بود

از روز رخت ظلمت شب بگریزد / زین روی شب وصل تو کوتاه بود

مظفر حسین کاشی غفر الله

دوش از در ما در آمد آن مه ناگاه / گفتا که روم وقت فرو رفتن ماه

زین بیم نکردیم در و سیر نگاه / یک چشم در او بود و دگر چشم بماه

در بیان حال دل و دیده عاشق

سلطان المشایخ ابو سعید قدس الله تعالی سره

ای دیده مرا عاشق یاری کردی / حیران رخ لاله عذاری کردی

کاری کردی که هیچ نتوان گفتن / الله الله چه خوب کاری کردی

امیر خسرو روح الله روحه

گر دلم خون کند وگر سوزد من کیم زان اوست او داند

تو ای صنم که مرا در دلی چه سود از این که در میان من و دل هزار فرسنگ است

شیخ سعدی روح الله روحه

ای کاش نکردمی نگاه از دیده بر دل نزدی عشق تو راه از دیده

تقصیر ز دل بود و گناه از دیده آه از دل و صد هزار آه از دیده

شیخ مغربی نور الله مرقده

دل همه دیده شد و دیده همه دل گردید که مرا دل و دیده ز تو حاصل گردید

مولوی جامی قدس الله تعالی سره

دل با خیال آن لب میگون ز دست شد ای عاقلان کناره که دیوانه مست شد

گر با غم عشق تو تنگ است دلم چکنم قطره خونست نه سنگ است دلم

شاه قاسم انوار نور الله مرقده

دلم بردست عشقش فات فات کجا یابم دلم هیهات هیهات

حزین دام افضاله

ای سوخته جان سپند یاد تو بخیر وی [illegible] آتش زند یاد تو بخیر

آواره کیستی کجائی چو سپند آهی دل مستمند یاد تو بخیر

دل بردن ما باعث مغروری او شد [illegible] می بارست دل ما

فقیر مد ظله العالی

شد نگه با سر زلفت سبب یاری دل | دیده بنمود مرا راه گرفتاری دل

چون من کسی مباد اسیر بلای دل | دل مبتلای دلبر و من مبتلای دل

گویند داغ بهر مریض آخرین دواست | کردیم باز داغ در اول دوای دل

دل ضعیف مرا کار مشکل افتاده است | بگوی یار که دل بر سر دل افتادست

از دل ما خبر چه می پرسی | ما خبر از تو یافت بیخبر است

دل که چون آئینه بر روی تو دارد دیده | آب گردید و همان سوی تو دارد دیده

ملا نظیری غفره الله

زان شب که یار کرد نگاهی بسوی دل | دیگر بسوی خویش ندیدیم روی دل

سخن گوئید با من کمتر امروز | که دارم دل بجای دیگر امروز

دگر خدا برد ای دل سیر کجا داری | که یکدو روز نشد آتشی بزیر پا داری

بابا فغانی غفره الله

دارم دلی چو جام بسی خورده درد | یکقطره خون گرم و هزار آرزو درو

از شیرین خسرو شیخ نظامی رحمه الله

دلی دارم که زو حاصل ندارم | همان بهتر که گویم دل ندارم

ملا طوزی غفرالله

تا شدم بیدل از و کیفیت خوش نبردم | ساعتی خوش نکنم و باز ستانم دل خویش

خراب گشته ام از دست دل علاج این است | که چون برون روم او را بخانه بگذارم

حکیم زلالی خوانساری غفرالله

دل من خون دل من خون دل من | دل کافر مبادا چون دل من

میرزا صایب غفرالله

تا چند کشم درد سر از رهگذر دل | کو عشق که فارغ شوم از دردسر دل

بی رخنه دل راه بجنت نتوان برد | دست من و دامان نوای رخنه گر دل

طالب آملی غفرالله

چها با من این دل بیگانه از وفا که نکرد | حکومتی که جفا کرد دل جفا که نکرد

میر حضوری غفرالله

دل افسرده سوز عشق میخواهم ز سر گیرد | برو هر دم فسونی میدمم باشد که در گیرد

نمیگویم دلم او را دار و اما اینقدر گویم | که من دل را اندر پیش خود تا دیده ام او را

اوقات خوش آن بود که با سباب تعلق | آزرده دلی داشتم آنهم دگری داشت

کمال اسمعیل غفرالله

ای دل مژه‌ی سیاه او را دیدی — رخساره همچو ماه او را دیدی
یک چشم زدن بخاک و خونت غلطاند — دیدی دیدی نگاه او را دیدی
دل از من مضطرب‌تر من ز دل بیتاب‌تر گردم — خدا صبری و آرامی دهد امشب من و او را

خواجوی کرمانی رحمه الله

گر کنی قصد ز لم دست دل و دامن تو — در کند ترک تو دل دست من و دامن دل

میرزا قلی میلی غفره الله

منم و دل خرابی تو می‌سپارم او را — بچه کار خواهد آمد که نگاه دارم او را

میرزا نظام دست غیب غفره الله

چند در سینه کشم بار دل محزون را — ناخنی میزنم این آبله پر خون را

لا ادری غفره الله

دیدم ترا و رفت ز دست اختیار دل — آری ز دست دیده خرابست کار دل

حکیم محمد سعید تنها غفره الله

دارم دلی که هیچ ندارد هوای من — اینست دل بپرسش دلدار وای من

نواب وحید غفره الله

تا چند همچو گل ز پی رنگ و بو فتد — آتش بجان این دل پر آرزو فتد

خواجه سلمان ساوجی غفرالله

نه مرد عشق او بود دلا که غم نشنیدی — طریق عشق ورزیدی و حال خویشتن دیدی

من هر چه دیده‌ام ز دل و دیده دیده‌ام — گاهی ز دل بود گله گاهی ز دیده‌ام

مولانا هلالی غفرالله

دلم ز دست شد از دست دل چه چاره کنم — اگر بدست من افتد هزار پاره کنم

شیخ فیضی غفرالله

امشب نخوردم خیال جنگ است — من از دل و دل ز من بتنگ است

چه می‌پرسی ز من حال دل غمدیده چون شد — دلم خون گشت و خونم آب و آب از دیده بیرون شد

ملا ضمیری غفرالله

بی درد نگیرد دلت آرام ضمیری — خونها بدندانم چه دلست اینکه تو داری

خواجه حسن ثنائی غفرالله

دل بجان از جان و جان از دست دل — تو همان دامن کشان از دست دل

غیرتی شیرازی غفرالله

نگه کنید دلم را که خوار کرده کیست — نظر بروز من و روزگار من نکنید

غیاثای حلوائی غفرالله

سوختم دل خود را بداغ دلداری   فروختم بکسی خویش را ادبیاری

شاه ستی تهانیسری غفره الله

نه همین دیده است و دیدار است   چشم و دل را بتو صد کار است

حکیم شفائی غفره الله

منم و دل که هر دم بکسی بسپارم او را   حکیمم نتوانم که نگاه دارم او را

خواجه آصفی غفره الله

دردیکه دل ز دست تو میکرد میکند   بر دل چگونه دست نهم درد میکند

ابوالمفاخر غفره الله

درون سینه من نه دل حزین منست   گره شده ز غمت آه آتشین منست

میرزا حسابی غفره الله

بیا بیتاب دل چو برای نگهی بود   اکنون که نگه کرد چرا تاب نداری

ابوطالب کلیم غفره الله

بروی مرهم نهادم نهیم بر دل ریش   که زخم بر سر زخمست و نیش بر سر نیش

سید امتیاز خان خالص غفره الله

ازین بماده شوی پاره پاره های دل من   هزار زخم ترا بیشتر رفو کردم

محمد بیگ قبول غفر الله

خواب راحت شد از آن دیده که دیدن داشت   رفت آسایش از آن دل که طپیدن داشت

شیخ علی نقی کمره رحمه الله

به بتان شهر ای دل همه اختیار خود را   تو آنچه بود گفتم دگر اختیار داری

میرزا قاسم جنابدی غفر الله

تا شد بغم تو آشنا دل   کو صبر و کجا هوش کجا دل

لمولفه باسطی اعلی الله درجته

چون شمع بسوختم ز سوز دل خویش   از آتش عشق جان بفروز دل خویش
دیروز ملامتی بجهلی میکردم   امروز نشسته ام بروز دل خویش
نی نکهت بهد عا می آید   جان بخش نکهت تو دلربا می آید
از حالت دل خبر ندارم لیکن   از سینه صدا مرحبا می آید
تا کوی ترا ساخته مسکن دل من   پیوسته بود بسیر گلشن دل من
در عشق تو من گذشتم از دعوی دل   جائی که توئی نگویم از من دل من
از بیخبری نبودم آگاه ز دل   برق غم تو بجست ناگاه ز دل
وان برق بلا بسوخت سرتاپایش   خاکستر او نیافتم آه ز دل

که دوست شوی وگاه دشمن دل را | که خضر رهی وگاه رهزن دل را
درکشمکش بود و تو خوش مردم | یکباره درست گیر از من دل را

در ذکر یوسف زلیخا و لیلی مجنون و شیرین خسرو و فرهاد و امثال اینها

حکیم سنائی قدس الله تعالی سره

برا به کفر و دین ز سر بیرون کن | و ز سوز جگر هر دو جهان هامون کن
از خون دو دیده آب دریا خون کن | انگاه حدیث لیلی و مجنون کن

شیخ عطار روح الله روحه

یکی پرسید از مجنون مسکین | که از لیلی چرا باشی تو غمگین
بخاک افتاد مجنون سرنگونسار | بدو گفتا که بر لیلی دگر بار
تو از من چند معنی جوی باشی | ترا آن به که لیلی گوی باشی

از مثنوی مولوی نور الله مرقده

آن زلیخا هر چه او را رو نمود | نام او را جمله یوسف کرده بود
نام او در نامها مکتوم کرد | محرمان را سرّ او معلوم کرد
چون بگفتی موم از آتش نرم شد | آن بدی کان یار با ما گرم شد
ور بگفتی مه برامد بنگرید | ور بگفتی سبز شد آن شاخ بید

ور بگفتی برگها خوش می طپند — ور بگفتی خوش همی سوزد سپند
ور بگفتی که سقا آورد آب — ور بگفتی که بر آمد آفتاب
صد هزاران نام اگر بر هم زدی — قصد او یوسف بدی یوسف بدی
گرسنه بودی چو گفتی نام او — میشدی او شیر مست جام او
تشنگیش از نام او ساکن شدی — نام یوسف شربت باطن شدی
وقت سرما بودی او را پوستین — این کند در عشق نام دوست این

شیخ سعدی قدس الله تعالی سره

گرش ببینی و دست از ترنج بشناسی — روا بود که ملامت کنی زلیخا را
برق یمانی بجست تا بسلمی بجاست — طاقت مجنون برفت خیمه لیلی کجاست
حکایت من و مجنون بیکدگر ماند — نیافتیم و بمردیم در طلبکاری
دست مجنون و دامن لیلی — روی محمود و خاکپای ایاز
ای کاش بر فتادی برقع ز روی لیلی — تا مدعی نماندی مجنون مبتلا را

وله از بوستان

بمجنون کسی گفت کای نیکپی — چه بودت که دیگر نیائی بحی
مگر در سرت شور لیلی نماند — خیالت دگر گشت و میلی نماند

چو بشنید بیچاره بگریست زار — که ای خواجه دستم ز دامن بدار

مرا خود دل دردمندست ریش — تو نیزم مزن بر دل ریش نیش

نه دوری دلیل صبوری بود — که بسیار دوری ضروری بود

بگفت ای وفادار فرخنده خوی — پیامی که داری بلیلی بگوی

بگفتا مبر نام من پیش دوست — که حیف است ذکر من آنجا که اوست

شیخ اوحدی مراغی روح الله روحه

که نزدیک لیلی خبر می برد — که مجنون آشفته شیدای اوست

امیر خسرو نور الله مرقده

مرگ فرهاد نه آن بود و هلاک مجنون — که بر ایشان ز جدائی غم و درد افزون رفت

کشتن آن بود که شیرین سوی فرهاد گذشت — مردن آن بود که لیلی بسوی مجنون رفت

خبر بردند بر شیرین خونریز — که خون کوهکن را ریخت پرویز

همه گفتند کین رسم نو افتاد — که شیرین کشت و خون بر خسرو افتاد

خواجه حسن دهلوی نور الله مضجعه

مدعی گفت به لیلی به طنز — رو که تو بس خانک و موزون نهٔ

لیلی از انحال برآشفت و گفت — با تو چه گویم که تو مجنون نهٔ

قاسم انوار قدس الله تعالی سره

کسی ز مجنون سوال قرآن کرد — گفت اسری بعبده لیلا

قصه عشق زلیخا را کجا پنهان کنم — کین حکایت از سواد مصر تا کنعان رسید

مولوی جامی روح الله روحه

روزی ناقه محمل کش لیلی بادا — هر کجا کار بهار از گل مجنون آرد

گر مجنون گذر ناقه لیلی پس مرگ — دست بیرون کند از خاک و مهارش گیرد

سوال کرد فضولی که چونی ای مجنون — ز یار خویش جدا گفت این سخن کم گو

مرا ز درد جدائی چه غم که با لیلی — چنان شدم که ندانم که این منم یا او

چو یوسف گفت با وی ای زلیخا — فتاد از پا زلیخا بی زلیخا

وله از لیلی مجنون

شخصی دیدش که خاک می بیخت — و اشک بر فرق خاک می ریخت

گفتا ای چیست خاک بیزی — وز گریه بفرق خاک ریزی

گفتا بیزم بهر زمین خاک — تا بو که بیابم آن دُر پاک

وانگه که نیابمش چو بیزم — از درد بفرق خاک ریزم

لیلی به نشاط خودپسندی — مجنون به بساط دردمندی

شیخ کمال خجند نور الله مرقده

داری بسر یوسف برادر هر چه عزیز است — کان وصل بیک دست بریدن نتوان یافت

حضرت شاه اسمعیل صفوی انار الله برهانه

بیستون ناله زارم چو شنید از جا شد — کرد فریاد که فرهاد دگر پیدا شد

میر باقر اشراقی رحمه الله

به بیستون نظری کردم و یقینم شد — که کار تیشه فرهاد نیست کار دلست

بختی دارم چو چشم خسرو همه خواب — چشمی دارم چو لعل شیرین همه آب

جسمی دارم چو جان مجنون همه درد — جانی دارم چو زلف لیلی همه تاب

ملا تقی الدین محمد غزالی غفر الله

در چمن بود زلیخا و بحسرت میگفت — یاد زندان که درو انجمن آرایی هست

ملا ظهوری غفر الله

ببوستان وفا در گل گل محمود — هنوز رنگ ببوی ایاز میبالد

اهلی شیرازی غفر الله

باور مکن که شد در پوست مجنون سوی دوست — عاشق اندر پوست کی گنجد چه میدوی دوست

جان دادن از وفا هنر کوهکن بس است — حاجت بقصه نیست همین نکته بس است

شیخ علائی [illegible]

[illegible]

خواجوی کرمانی غفرالله

فرهاد هنرپیشه بر سنگ زد تیشه — میگفت باندیشه سنگ آمد و سخت آمد

گر پرده از روی لیلی فتاد — که مجنون دگر سر بصحرا نهاد

محمد سعید تنها غفرالله

بلا باشد کسی را کشته معشوق خود دیدن — دلم در ماتم فرهاد بر پرویز میسوزد

مکو ملامت مجنون که اختیار نداشت — بهانه بود جنون هرچه کرد لیلی کرد

محالست اینکه در وادی عشق از ره برون آید — غم لیلی نه آن لیلیست کز محمل برون آید

ملا وحشی غفرالله

عیب مجنون مکن ای منکر لیلی که در او — حالتی هست که آن بر همه کس ظاهر نیست

ناقه لیلی بسر عشق افتاد و از آشفتگی — راه گم کرده است مجنون ای خدا فریاد کن

وله از فرهاد و شیرین

بمجنون گفت روزی عیب جویی — که پیدا کن به از لیلی نکویی

که لیلی گرچه در چشم تو حوریست — بهر جزوی ز حسن او قصوریست

ز حرف عیب جو مجنون برآشفت — در آن آشفتگی خندان شد و گفت

اگر در دیده مجنون نشینی — بغیر از خوبی لیلی نبینی

تو کی دانی که لیلی چون نکوئیست — کز و چشمت همه بر رنگ و بوئیست

تو قد بینی و مجنون جلوهٔ ناز — تو چشم و او نگاه ناوک انداز

تو مو بینی و مجنون پیچش مو — تو ابرو او اشارتهای ابرو

تو لب بینی و دندان که چونست — دل مجنون ز شکر خنده خونست

کسی کو را تو لیلی کرده نام — نه آن لیلیست کز من برده آرام

اگر می بود لیلی بد نمی بود — ترا رد کردن او حد نمی بود

مزاج عشق بس مشکل پسندست — قبول عشق بر طاق بلندست

یکی فرهاد را در بیستون دید — ز وضع بیستونش باز پرسید

ز شیرین گفت در هر سو نشانیست — بهر سنگی ز شیرین داستانیست

فلان روز از فلان طرف فرمود آهنگ — فرود آمد ز گلگون در فلان سنگ

فلان جا ایستاد و سوی من دید — فلان نقشم فلان کارم پسندید

فلان جا ماند گلگون از تک و پو — بگردن بردم او را تا فلان سو

غرض باز از گفتگو بودش همین کام — که شیرین را بشیرینی برد نام

میرزا صایب غفر الله

شور عشق محمود عالم را اگر برهم زند — از ایاز عاقبت محمود میدانیم ما

تهمت دامن آلوده مجنون مهات	این سخن را بکسی گو که قبای دارد
در جان هوسناک زلیخا ز غروری	در خلوت یوسف ز زلیخا خبری نیست

شیخ فیضی غفر الله

خسرو عشق است مجنون خیل آهو لشکرش	آشیان مرغ چتر بادشاهی بر سرش

وله از نل و من عذر خواستن دمن و جواب دادن پدر خود

از من نشد این درونه تابی	نل میکند از درون خرابی
من دم زدم از ناشکیبی	نل میکند این خرد فریبی
من خود نشدم بدشنه بسمل	نل میخلدم به پهلوی دل
من پا ننهاده بر در خویش	نل میکشدم بکشور خویش
نل میزند این نمک بریشم	نل میطلبد بسوی خویشم

شاه سبقی نهانیسری غفر الله

بدل زد پا بسر زد پا بپا زد	چه داند کس محبت کی کجا زد
در اول سعی بیجا کرد فرهاد	همان یک تیشه آخر بجا زد

میرزا حسن واهب غفر الله

عشق از کجا و مرتبه حسن از کجا	مجنون سگ قبیله لیلی نمیشود

یوسف آن روز که پیراهن هستی پوشید   عشق آتش بگریبان زلیخا انداخت

لسانی شیرازی غفرالله

ناله تیشه بگوش دل شیرین میگفت   که گذر بر سر فرهاد نکردی وگذشت

زکی همدانی غفرالله

بسوی مصر نیاید نسیمی از کنعان   که دامنی نزند آتش زلیخا را

نعمت خان عالی غفرالله

خیال اوست شیرین بیستون دل ناله فرهادش   دم تیشه است آه و جان کنم هر دم زمین بیدادش

نظیری غفرالله

عشق از یک ورق لیلی و مجنون را چه حاصل این   یکی دیوانه میگردد یکی فرزانه میخیزد

هیچ افسون زلیخا کارگر در یوسف نکرد   انکه دل را باخت دل بردن نمیداند که چیست

قدسی غفرالله

لیلیش در دل و گوشش بصدای جرس است   یارب این مغلطه مجنون مرا با چه کس است

میرزا فصیحی هروی غفرالله

ز ما یوسف پرستیدن ادب نیست   بیا تا چاه کنعان را پرستیم

فیاض غفرالله

هر سر خاری بمجنون یاد دیگر میکند   ناقهٔ لیلی مگر امروز زین صحرا گذشت
این با که توان گفت که در خلوت شیرو   شمعیست که دود از دل فرهاد برآرد

غیاثای حلوائی غفر الله

شکل سیاه خیمهٔ لیلی بهیچ وجه   چون داغ تازه از دل مجنون نمیرود
عشق آن چاک که در پیرهن یوسف زد   پرده بود که از کار زلیخا برداشت

خواجه شعیب جوشقانی رحمه الله

سپهدار بلا مجنون غمناک   که بودش دامن از لوث هوس پاک
چو با لیلی بخلوت گاه بنشست   شنیدم پرده بر چشم خود بست
بنازش گفت لیلی کای یگانه   بعشقم گشته در عالم فسانه
ترا صد چشم دیگر باید امروز   که تا بینی جمالم ای دل افروز
جوابش داد مجنون از سر درد   که ای از نیکوئی در نیکوان فرد
چو من خود را نه بینم در میانه   چرا نظاره را باشم بهانه

ضیاء الدین محمد کاشی غفر الله

جمع کن استخوان مجنون را   بسگ آستان لیلی ده

سلمان ساوجی غفر الله

ورای پایهٔ عقل است طور عاشقی ورنه ، کجا دریافتی مجنون کمال حسن لیلی را

از محمود و ایاز حکیم زلالی غفر الله

ز حال کوهکن پرسید پرویز ، بپای بیستون چون شعله تیز

که ای شیرین تلخ ابروی چونی ، بهامون بیکس و بیکوی چونی

چگونه تاب داری بی‌جمالش ، که عاشقتر است از خود خیالش

جوابش داد فرهاد غم اندوز ، که امروزم جگر خونتر ز هر روز

مرا تا گرد غیر اینجا رسیده است ، خیال دلستان از من رمیده است

وگرنه تیشه‌ام چون می‌سراید ، شرار تیشه شیرین می‌نماید

شنیدستم که محمود جوانبخت ، چو وقت آمد که در صحرا کشد رخت

یکی پرسیدش از خاصان درگاه ، که گر هست آرزوئی در دل شاه

بگو تا دل کنیمت زان زر پاک ، که نتوان برد حسرت در دل خاک

جوابش داد مرد خانه پرداز ، که ای مهمان یکدم انواساز

چو پرسیدی که در جانت غم کیست ، بگویم کارزوی واپسین چیست

نگه تا میتواند بود با زم ، بگردانید رخ سوی ایازم

میرزا شرف جهان قزوینی غفر الله

با چنین دامن پاکی که بود یوسف را	پیرهن گر نکند چاک زلیخا چه کند

ملا محمد رفیع واعظ غفرالله

دلم مجنون و لیلی آن نگاه عشوه ساز او	طناب خیمهٔ لیلیست مژگان دراز او

میرزا رشیدای زرگر غفرالله

کشتهٔ تیغ ترا در صف دلسوختگان	بوی پیراهن یوسف ز کفن می آید

میرزا محمد محسن تیرتی غفرالله

دل محمود شده اسیر ایاز	کار خود کرد عشق بنده نواز

رضای کاشی غفرالله

زلیخا یوسف و پرویز شیرین از خدا خواهد	دلم خواهد که خود را دلستانی گرا خواهد

درویش دهکی غفرالله

کوهکن در کوه شیرین کو بگرد در خموش	تا رسد از کوه با آن نام شیرینش بگوش

غازی قلندر اصفهانی غفرالله

نام لیلی بسر تربت مجنون مبرید	بگذارید که دیوانه قراری گیرد

میر معصوم کاشی غفرالله

دوست را جان بهاده که متاعیست عزیز	غرضم زین سخن آزار زلیخا باشد

حکیم شفائی غفر الله

بغلط هم نرود بر سر مجنون لیلی — عاشق آن بخت ندارد که نجی ساخته اند

آصفی غفر الله

ناقه را میراند لیلی سوی منزلگاه ناز — ساربان در ره حدی میگفت و مجنون میگریست

مجنون لباس کعبه سیه دید و حال کرد — گویا پلاس خیمه لیلی خیال کرد

وقوعی نهوری غفر الله

بلاست عشق نهان کردن این همان برقست — که سوخت خرمن مستوری زلیخا را

خواجه حسن مروی غفر الله

مجنون که تمنای رخ جانانش — میداشت بدشت و کوه سرگردانش

افتاده بخاک در بیابان آخر — لیلی میگفت تا براند جانش

حزین دام افضاله

محمود در آن چو قطع تعلق شد از حیات — پیوند جان برشته زلف ایاز کرد

عشق است که هم بنده و هم بنده نواز است — این حاصل افسانه محمود و ایاز است

سرتاسر این دشت پر از جلوه لیلی ست — اما نتوان گفت که جانانه کدام است

فقیر مد ظله العالی

مجنون که گرفتاری عشق است بفریاد — اگه نه که لیلی سر این سلسله دارد

فرهاد را نه میکرم بهره کلعذرا — طمع دارم که گرد دو سفیدی بکار وان میدا

بست حرف عشق در فرهاد و مجنون منحصر — رفته رفته حرف ما هم داستانی میشود

نادم لاهجی غفرالله

در قالب مجنون نکرو شورش مجنون — فریاد که در دشت کل عشق چه باد است

لا ادری غفرالله

چون داشت جمال حسن چون لیلی — بربود ز مجنون دل محزون لیلی

تا که ز میان چو رفت بیرون لیلی — لیلی همه مجنون شد و مجنون لیلی

مجنون بخیال زلف لیلی در دشت — در دشت [illegible] لیلی میگشت

میگشت همیشه بر زبانش لیلی — لیلی میگفت تا زبانش میگشت

شهیدی قمی غفرالله

شبی در یاد لیلی محو شد مجنون دیوانه — تصور کرد خود را لیلی و شد راهی خانه

زمام از دست لیلی در ربائی ناقه کاری کن — سر خود گیر و بر مجنون سرگردان گذاری کن

بابا فغانی غفرالله

مجنون که در خانه لیلی رود و پیش — دیوانه چه داند که ره کعبه کدام است

گر ز نور تجلی شعله زد از منزل لیلی ۔ که از مجنون نشانی در پی محمل نمی یابم

ای که از لیلی گم گشته نشان میطلبی ۔ قدمی پیش نه و بادیه مجنون بین

لیلی نمی نمود رخ از غایت غرور ۔ مجنون شدیم و دامن محمل شکافتیم

جهان در دیده مجنون سیه شد آه اگر لیلی ۔ نقاب زلف از روی جهان افروز نگشاید

میرزا قلی میلی غفره الله

آه کز تاثیر استغنای حسن پر غرور ۔ رام شد آهو بمجنون و سگ لیلی نشد

سید اقیا زخان هما غفره الله

ز عشق بی محابا کارهای بوالعجب آید ۔ در دامان یوسف آگند سوز زلیخا را

واله که نام معشوقش خدیجه سلطان است گفته

عمری بدل زد کسی من نکردم پرسش ۔ ای وای نادانی به دیدی که سلطان تو دوست

همچو سلطان در گلستان نیست گل ۔ در گلستان همچو سلطان نیست گل

سلطان عشق میسوزم چه مشکل پیشه دارم ۔ وفا میخواهم از نعش عجب اندیشه دارم

تو ای سلطان ملک جان ندانی قدر من خود را ۔ نمیدانی مگر عیبست سلطانی و نادانی

لمولفه باسطی ثبت الله ارکانه

مجنون میگفت هر دم از سوز درون ۔ در وادی عشق با دل مست جنون

گر پیش نظر محمل لیلی گذرت   لیلی ز خیال من برفته است درون

تا جلوهٔ حسن عالم ایدا گردید   عشق از همه سوی شک فرما گردید

دستی که بریدند بروی یوسف   آنهم نمک زخم زلیخا گردید

در ذکر گل و بلبل و شمع و پروانه و سرو و قمری

فقیر مدظله العالی

جای رحمت به بلبل اگرم دست دهد   از گلستان جهان رسم خزان بردارم

ای شمع نقاب از رخ افروخته برگیر   پروانهٔ دلسوخته را سوخته تر گیر

وله از رسالهٔ سلطان

میشد بچمن فغان بلبل   چون دود بلند ز آتش گل

بود است غریب ماجرائی   آتش جائی و دود جائی

رفیع غفره الله

نیست غم پروانه را از جان فشانی پیش شمع   گرد او میگردد و چرخ دگر هم میزند

نواب وحید غفره الله

زبالین سازی گل بلبل ما کی خبر دارد   سری در زیر پر دارد پری در زیر سر دارد

بنا مراد بسی پروانه دلم سوزد   که بر چراغ زد و خویش را تمام سوخت

حکیم فغفور لاهجی غفرالله

این شیوه ام ز شمع خوش آمد که هیچگاه
پروانه را نسوخت مگر در حضور خویش

امشب اگر آتش گل گردید باغ روشن
پروانه بلبلان را کو بهر چراغ روشن

سلطان علی بیک نهی غفرالله

گفتم به بلبلی که چکنم از جفای یار
از شاخ گل بخاک فتاد و طپید و مرد

میرزا جانی عزتی غفرالله

نسبت گل به گل روی تو چون زرد نکهت
ناله بلبل دلسوخته داغم دارد

میر معصوم کاشی غفرالله

نکهت ناله مرغ چمن چرا ای گل
ترا بخنده و ما را بگریه می آرد

آقا عبدالباقی باقی نهاوندی غفرالله

درهم مشو ز کثرت پروانه شمع من
روی جهان فروز تو داری گناه کیست

سعیدای سرمد غفرالله

پروانه مزن لاف محبت که نداری
آن سوز که بی منت پروانه توان سوخت

همایون بادشاه انارالله برهانه

آن نه سرو است که در باغ سرافراخته است
شمع سبز است که پروانه او فاخته است

میر جلال الدین سیادت غفره الله

بیش میسوزد نقاب او دل پروانه را ‌‌ ‌ ‌ ‌ میزند فانوس دامن آتش پروانه را

میرزا جعفر اصفهانی غفره الله

هزار بلبل شوریده خاک شد جعفر ‌ ‌ ‌ هنوز رسم خودآرائی چمن باقیست

ای عندلیب ستان دم در گلو گره کن ‌ ‌ ‌ گوش گلست نازک تاب فغان ندارد

در سوختن آمد پروانه بکارش ‌ ‌ ‌ چون جامه مفلس که پس از مرگ کفن شد

بلبل وقت سحر گشت هم آواز من ‌ ‌ ‌ ناله کرد که نگذاشت مرا باز بمن

ملا ذوقی اردستانی غفره الله

آخر مهر و محبت نه همین سوختنست ‌ ‌ ‌ تا چها بر سر خاکستر پروانه رود

ملا نظیری غفره الله

بی دردی تو پروانه امشب بچراغم ‌ ‌ ‌ خود را بجهان بیخودی سوخت که داغم

تجلی غفره الله

ایام شادمانیست وقتی که یار باشد ‌ ‌ ‌ پروانه را چراغان فصل بهار باشد

ملا ملک قمی غفره الله

دیدم مرغی نشسته بر شاخ درخت ‌ ‌ ‌ جانی بدو صد چاک و دلی با صد لخت

گفتمش گه در پیرهن غنچه برون آور رخت گفتا مگر آنکه گل شنید بریخت

عندلیب از دود دل صد پرده بر گلزار بست گل هنوز از دیدهٔ نامحرمان مستور نیست

ملا عرفی غفره الله

آن دل که پریشان شود از نالهٔ بلبل در دامنش آویز که با وی خبری هست

طالب آملی غفره الله

شور بلبل میدهد یاد قدح نوشی مرا نکهت گل میکند تکلیف بیهوشی مرا

نالهٔ مرغ چمن گم کرده سیر آهنگ نیست واگذارید ای نوا سنجان بخاموشی مرا

حکیم صدر الدین متخلص به الهی غفره الله

ای گل بلبل نوازانی شعلهٔ پروانه سوز ذره پروردن بیاموز بخورشید مرا

ملا وحشی غفره الله

خواه آتش کوی خواهی قرب بینی و احداست قرب شمع است آنکه خاکستر کند پروانه را

سید محمد عتابی نجفی غفره الله

دور از گل رخسار تو داغست دل ما پروانهٔ گم کرده چراغست دل ما

سراج الدین علیخان آرزو

سرو را سر سبز و قمری را کند خاکستری جلوهٔ حسنی که یکجا آب و یکجا آتش است

میرزا ابراهیم همدانی غفره الله

هر یک به آتشی من و پروانه سوختیم — او را وصال شمع و مرا هجر یار سوخت

میر صیدی غفره الله

نقص عشق است که از خار بنالد بلبل — نسبت هر چه بگلزار رسد گل باشد

محمد سعید تنها غفره الله

هلاک جرات پروانه ام که در همه عمر — فنای خویش بشمع و چراغ میجوید

میرزا صایب غفره الله

در چشم بلبلی که شد سر زیر بال — عالم تمام یک گل بیخار میشود

نمیسوزد چراغ عالم افروزی که من دارم — بغیر از آرزوی عاشقان پروانه دیگر

و له از برای مصرع آخر شه مصرع رسانیده اند

حسن و عشق از یک گریبان بر زدن او راه داند — حسن کامل عشق بازی میکند با خویشتن

حسن عالمسوز بیتاب است از ایجاد عشق — شعله جواله هم شمع است و هم پروانه است

در بیان عاشق شدن معشوق و داغ سوختنش

از واله سلطان فقیر مدظله العالی

چون غنچه بدل نهان خورد خون — گل بود و شده است بلبل اکنون

زان درد که در دلش نهانست | چون کس خویش ناتوانست
زان غم که ربوده از دلش تاب | چون طرهٔ خویش میخورد تاب
دردی که خزان گلشن اوست | سوزی که شرار خرمن اوست
آن درد ز رنگ زرد پیداست | وان سوز ز آه سرد پیداست
بود از پی شرم شمع فانوس | اکنون شده برق ننگ و ناموس
شمع است ولی بحسن دلکش | در دودهٔ خویشتن ز آتش

ملا وحشی غفره الله

می‌نماید چند روزی شد که آزاریست | غالبا دل در کف چون خود ستمکاریست
چاره خود کن اگر بیچاره سوزی همچو نیست | وای بر جانت اگر مانند خود یاریست
در طلسم دوستی کاندر نوازش تأثیریست | نسخه‌ای دارم اشارت کن اگر کاریست
عشقبازان بی از داران همه لیکن مهوش | همچو من معزولی قدر و مقداریست
چون از شاخ گلت رنگی و بوئی میرسد | یاد بینا خوش میکنی خاطر که گلزاریست
بار حرمان بر نتابد خاطر نازکدلان | جان من بر جان وحشی نه اگر باریست

رشکی همدانی غفره الله

سر بخاک کردم بن ایام محنت تری داری | دلت نازم بدرد عشق مژگان تری داری

خضری فردی غفرالله

حال خود پنهان نمودن از همه ای خودکام چیست — گریهٔ عاشق اثر بر چهرهٔ گلفام چیست

از خدا میخواستم چون خویشتن بینم ترا — تا بدانی حال محرومان چون آشام چیست

فیاض غفرالله

ای آنکه دو لب به شاخ بل داری — شیرین دهنی چو غنچهٔ گل داری

معشوقی و عاشقانه میخوانی شعر — با آنکه گلی زبان بلبل داری

بابا فغانی غفرالله

داغ را تا اتصال با عدو داده دست — دلبران باده سیما را سراسر دست هست

تا برای سوز مشتاقان نهادی بیم داغ — چشم پر دست تو دارد هر گل اندامی که هست

بسکه می بندم درون دل خیال داغ او — عاقبت بینی که میسوزم من آتش پرست

سوخت صد جا چون فغانی از هوای داغ او — آنکه هر گه برگ گل از نازکی رفتی بدست

حکیم شفائی غفرالله

ای سرو روان تشنگی از جوی که داری — افتادگی از قامت دلجوی که داری

در زیر لب آهسته کی گفت و شنودی — این زمزمه با چشم سخنگوی که داری

برهم زدنی دیده ز حیرانی دیدار — خورشید من آخر نظری سوی که داری

ملا محتشم غفره الله

کدام سرو ز سنبل نهاده بند بپاست — که برده دل ز تو ای دلبران شهر خداست
تو از کجا و گرفتن بکوی عشق کسی جا — یک تصرف آن دلبرم که برده ز جاست
اشارت که سرت افکنده پیش مجلس — که بسته راه نگه کردن حریف رباست
سیاست که ترا راز دار کرده بدفنان — که حرف مهر کسی سر نمیزند ز ادایت
اگر نه چاره بد عاشقی بدی که رساندی — عنانکشان ز دیار جفا بملک وفایت
گهی بصفحهٔ رو زلف مشکی که بپوشد — شکسته رنگی رخسار آفتاب جلایت
گهی بسنبل مو دست میکشی که نگردد — دلیل عاشقی آشفتگی زلف دوتایت
بمحتشم که بسک تست از خویش او کن — که چون جریده در آنکوی میرود بقفایت

زمانای مشهور غفره الله

چو خفت بود شکسته آن خوبرو شوم — گرد سر او گردم و قربان بالاو شوم

خواجه نشابوری غفره الله

من دیوانه مجنون و لیلی با هم بودن — پریرویی که من دارم پریرویی دگر دارد

محمود بیک فسونی غفره الله

در دل غم عشق تا ترا پیدا شد — درد دگری در دل ما پیدا شد

...بان شکستگی رنگ تو شدم — هردی که نبود است از کجا پیدا شد

میرزا جعفر آصفخان غفره الله

...ش عاشقانه سر زد این آه حسرت از تو — ای شاخ گل شنیدم بوی محبت از تو

حکیم محمد سعید تنها غفره الله

...ستش چو عشق اگر شد آتش نیاز امیر شد — چشم نظر باز رشس بین مژگان نمک شکر

نواب وحید غفره الله

عاشق شدن منافی معشوقی تو نیست — خواهم کشید در بر خود تنگ هر دو را

میرزا ابوالحسن فراهانی غفره الله

آن شوخ که هجر سهل کاری پنداشت — عاشق شد و غم بر سر زانو بنشست کما...
بر روای دل کس دگری دارد — آنکو دل خود نگاه نتواند داشت

آخوند مسیحا صاحبی غفره الله

...ار سرگرم عشق همچو تو دیست — برق در خرمن گل افتاد است

در ذکر دیوانه و جنون و زنجیر

خواجه حسن دهلوی قدس الله تعالی سره

با سر زلف تو ما را سر سودای هست — وصل هر چند محالست تمنای هست

اگه نظاره دیوانه نکردی هرگه — قدمی رنجه کن اینسوی که زشو ولی هست

میرزا جلال اسیر غفر الله

نیم دیوانه تنها با محبت هم سری دارم — سخن با خویش میگویم ولی با دیگری دارم

میرزا احسن واهب غفر الله

سوختم در تنگنای خرقه عریان میشوم — با جنون در کوچه‌ای دست و گریبان میشوم

فقیر مدظله العالی

عاقل است که دیوانه یار است فقیر — با خبر اوست که از بیخبرانش باشد

خوبان بفقیران عیب جنون مگیرید — دیوانه ایم لیکن دیوانه شمائیم

فنون بسیار پیدا شد جنون را — ز مجنون پرس راه این فنون را

کار تو زرق و سالوس با تو ننگ و ناموس — ای عقل کار رو بارست دیوانه کرد ما را

رفیع غفر الله

چه کنم دل اگر بود بفرمانم — جنون بسر زده او ستم ز سنگ مباد

ابوتراب بیک فرقتی غفر الله

مجنون ترا عار ز عریانی تن نیست — پروانه پر سوخته محتاج کفن نیست

ملا ضمیری غفر الله

ای خوش آن دیوانگیها کز تماشایم دمی باز ماند این هوسناکان ز جستجوی تو

میر محمد عظیم ثبات غفرالله

در فصلت اینکه اهل جنون را تمیز نیست یوسف بدور حسن تو ما را عزیز نیست

شهیدی قمی غفرالله

آگاهم از شگوفه نسیم سحر نکرد غیر از جنون کسی ز بهارم خبر نکرد

خالص غفرالله

دیوانه براهی رود و طفل براهی یاران مگر این شهر شما سنگ ندارد

رشکی همدانی غفرالله

ای که هستی محرم خویشش بگو دیوانه آمد و گرد این دیوار و در گردید و رفت

محرمی اردبیلی غفرالله

از جنون منت پذیرم زانکه عمری شد که یار از نظر رفتست و با او گرم گفتارم هنوز

حیدر کلیچه غفرالله

آنرا که شنیدیم که دیوانه شد از عشق دیگر نشنیدیم که عاقل شده باشد

نعمت خان عالی غفرالله

بار آمدست بر سر دیوانگی دلم تا آخر بهار ببینم چه میشود

داشتمور بیک موزون غفر الله

ما را بحال خود بگذارید عاقلان　　دیوانه‌ای گر است شما را چه میشود

نواب وحید غفر الله

همینم بس که هنگام شمار کشتگان خود　　ز دیوان نام هر کس را مرا دیوانه میگوید

خوشا حال تو ای دیوانه نیکو حالتی داری　　نه دین سبحه میخواهد نه کفر زناری

حسن خان شاملو غفر الله

کو جنونی که چو گیرد غبار　　سر بصحرا دهم این دنیا را

حکیم شفائی غفر الله

سرحد جنون داخل اقلیم فلک نیست　　اینجاست که گردون بکسی کار ندارد

ملا ملک قمی غفر الله

من بهر کوچه دوان بخود و طفلان در پی　　سنگ در دست که دیوانه خوبان آمد

ملا حیاتی گیلانی غفر الله

ترا هرگز گریبانی نشد چاک　　چه دانی لذت دیوانگی را

میر شبیهی غفر الله

بی سبب گرم جنون شد دل دیوانه ما　　شمع بیدانه و پر سوخته پروانه ما

چو غافل از اجل صیدی بسوی صیاد می‌آید — نخستین بر فنای خویش چشم آن کمان دمی آید

اهلی شیرازی غفر الله

دل شکست آمد مرا در آرزوی ناوکی — صد هزارم آرزو در دل شکست آن ناوکی

اگر بدست اشارت کنی بجانب من — پرد بسوی تو روحم چو مرغ دست آموز

کمال اسمعیل غفر الله

آن بت که جهان بغمزه مست گرفت — زان پس که دلم بزلف چون شست گرفت

بر دست گرفت با زنا جان نکرد — این شیوه نگر که باز بر دست گرفت

طالب آملی غفر الله:

چو کبک خنده بلب دارم و ندانی مرا — درون سینه چو بیرون سینه بازیست

عید قربانست امروز آهوان دشت را — آن شکار افکن که طرح شکار افکنده است

سگ شکاری نخجیر بفرمان تو شد — در راه وفا تصدق جان تو شد

از هر دهن سگ بخاطرت رنج مبر — قربان سگت شوم که قربان تو شد

گل بیم ز هر نکهت بوی تو کند — سنبل چه ز ارسبت موی تو کند

چون مست غضب پای در آری برکاب — توسن عرق از گرمی خوی تو کند

میرزا قلی میلی غفر الله

از ذوق مرغ بند تو خلقی فتاده اند / صید تو کار آهوی صیاد میکند

بابا فغانی غفر الله

گردم بهوا رفت چه گلگون فرس است این / خون میکند و میرود آیا چه کس است این

فدای حلقهٔ فتراک آن صیاد دلبندم / که هر صید یکان [illegible] از توسن فرود آید

گر سوار است و جولان این بادک و رکاب / خسروا را بخود از بالای زین می افکند

دام صد مرغ دلست آندم که زرین حیله را / میکشد در دست و چین در آستین می افکند

ملا ظهوری غفر الله

زین یوز تا نشکار آموخته اند / بر سینه باز داغ او سوخته اند

آن خال سیاه بر تن یوز نویست / چشمیست که آهوان برو دوخته اند

باز است که عقاب صعوه گردد پرش / داند خرد از همای فرخنده پرش

نقش پر طاوس بریزد از شرم / چون جلوه کند ساده کی بال و پرش

باز است که بهار سنبل و نسترنست / از سینه نگارخانه صد چمن است

پنجه زر زنخش تو باشد نگهش / زان حلقه چشم او چنین زرست

وله از ساقی نامه

بچوگان او برده تا راه گو / قمر کاه چوگان شود کاه گو

مهمان اضرورست مشق نگار | که آید پی صید دلها بکار

ولـه من غزلیاته

نیست غم هر چند صید لاغرم | راه بر صیاد میباید گرفت

شیخ فیضی غفر الله

در کمر حلقه آن ترک بر رود ده بود | بیدلی دست هوس در کمر او زده بود

میر بی ساعدی از خون نگار آلوده | چشم بر کرد تو آهوی غبار آلوده

آهو که پسند دل آگاه بود | از هر موی کشش بسوی حق راه بود

در دیده عاشقان دو شاخش برقی | لا از پی نفی ما سوی الله بود

ملا عرفی غفر الله

چمنی دیده هوای خوش پرواز گرفت | کبک مسکین چه خبر داشت که صیادی هست

حاجی محمد گیلانی غفر الله

چنین که هوس پیکان تیر اوست جانم را | پس از مردن غبارم سنگ و سنگ آهن ربا گردد

آقا شاپور غفر الله

میرود رقص کنان در دم تیغ شاپور | دامنش را بگذارید که کاری دارد

میرزا جانی عرفی غفر الله

تا بزم انور رهائی مرغان هم قفس	شاید یکی بباغ رساند دعای ما

سید محمد جامه باف فکری رحمة الله

هر که تفنگ آن سرو خرامان برداشت	بس سوخته خرمن که دل از جان برداشت
در گوش تفنگ فتیله از سوز نگفت	دود از دل مرغ رفت و افغان برداشت

میرزا جعفر آصفخان غفره الله

بسکه بر شست خود آن صیاد دارد اعتماد	در فریبم دانه میداد در غ از دام خویش
کشتن صید و رفتن بسر شس بسم کجاست	هیچکس غیر تو صیاد نبود است دگر
این چه صحرا بود و این چه صیاد صید افکن که بود	هیچ نخجیری نشد پیدا که زو تیری نداشت

ملا ملک قمی غفره الله

سرم فدای سواری که گاه عرض نیاز	عنان کشیده رود تا سخن تمام کنم

نور الدین محمد قراری گیلانی غفره الله

از آن چو صید بناوک خورده از شست گریزانم	که شاید شغل صیدم فارغت از دیگران سازد

میرزا صادق دست غیب غفره الله

باز تو که هست دست پرورده ناز	چون عمر گرانمایه سبک در پرواز
در رفتن و باز آمدنش شد معلوم	کاقبال تو عمر رفته می آرد باز

واله غفر الله

مردیم در انتظار صیاد　　آخر شکار ما نیامد

امید غفر الله

چون صید زخم خورده صیاد در قفا　　من بیقرار و یار ز من بیقرارتر

حکیم رکنا غفر الله

ای که میگویی نسبت کو سر نمیدانم چه شد　　تیغ بر کف دیدمش دیگر نمیدانم چه شد

مرا گم کرده است از چشم و غبار سوار من　　بگوشش آهسته میگوید دریغا از شکار من

میرزا ملک مشرقی غفر الله

تو صید کن بفراغت که غیر ناوک تو　　در این چمن دگری بال و پر نمیداند

میرزا صائب غفر الله

تا بهله محرم کمر آن نگار شد　　دست از نگار رفته امیدوار شد

کجا سرپنجه خورشید گیرد جای دست تو　　بغیر از بهله دستی نیست بالای دست تو

محمد رفیع واعظ قزوینی غفر الله

ما را چو باز طایر دل پای بست اوست　　مانند بهله زندگی ما بدست اوست

ملا وحشی غفر الله

یارب که زمانه دلنوازت باشد
ایام همیشه کارسازت باشد

رخش تو سپهر و زین رخش تو هلال
خورشید بجای طبل بازت باشد

ملا باقر هروی غفر الله

بر اسپ جفا بسته پی قتل اسیران
هر جا که رود تا برکابش همه خون است

میر والهی قمی غفر الله

من بسملم ز زخم تو در خون چو صید تو
بر تیغ تکیه کرده نظاره میکنی

شهرت غفر الله

عالمی را طرفی بیند و خود را طرفی
در دل هر که خدنگ تو ترازو گردد

میر محمد سمیع نیازی غفر الله

دارم ترکی چو لعبت چین طراز
مطبوع و لطیف و خوش ادا و طناز

در چابکی و شوخی و رعنائی و ناز
ز آهوی ختن بیک سر و گردن ممتاز

نظیری غفر الله

مشو از حال من غافل که زخم کاری دارم
مبادا دیگری صید مرا از خاک برگیرد

امیر همایون اسفراینی غفر الله

آنکه بچوگان باختن چون دست بالا میبرد
چندین دل برگشته را چون گوی از جا میبرد

در صفت بهار و ذکر می و ساقی و مطرب و بهار و رقص و ابر و باران و تعریف بزم

خواجه حافظ قدس الله تعالی سره

صحن بستان ذوق بخش و صحبت یاران خوشست — وقت گل خوش باد کز وی وقت میخواران خوشست

شراب تلخ میخواهم که مردافکن بود زورش — که تا یکدم برآسایم ز دنیا و شر و شورش

شاه قاسم انوار روح الله روحه

ساقیا عذر مگو باده به مستان ده — می به مستان ده و توبه به هشیاران ده

شیخ اوحدی مراغی نور الله مرقده

بهار آمد بیا و توبه بشکن — که در فصل دگر صوفی توان شد

امیر خسرو نور الله مضجعه

هوای بوستان خوش گشت و باد لطف جان افزا — کنون هر کس که جان دارد هوای بوستان دارد

می بخور و بدامنم پاک کن آن دهان و لب — تا نکنیم بعد از این دعوی پاک دامنی

گاه خمار نیست صد توبه میکنم — چون ساقی آمد آنهمه از یاد میرود

شیخ فخر الدین عراقی قدس الله تعالی سره

از صفای می و لطافت جام — در هم آمیخت رنگ جام و مدام

همه جامست نیست گویی می — یا مدامست نیست گویی جام

مولوی جامی روح الله روحه

میکند مستی و بخود زمزمه میکردی　　عمرها شد که مرا لذت آن در گوش است

ساغر مه نو باشد خالی شده چندان　　تا گشته مه نو پر نوری ندهد چندان

شاه نعمت الله ولی نور الله مرقده

مست هشیار و مست نشناسد　　آستین از دست نشناسد

خواجه محمد تقی دهار رفانی نور الله مضجعه

کنون که سبزه دمید و چمن صفا دارد　　چرا فسرده نشیند کسی که پا دارد

حزین دام افضاله

کجه در بزم جهان کردن مناسب بنده　　یک دو سه روکردن از نوشا صهبا مست بند

بهار شد که چمن جام ارغوان گیرد　　ز جوش سبزه زمین رنگ آسمان گیرد

مغنی از دم گرمت ترانه خواهم　　که آتشم به نیستان استخوان گیرد

درین دو هفته که با گل مدار میگذرد　　پیاله گیر که ابر بهار میگذرد

ما هوا ابر است ساقی باده در شیشه کن　　قدر فرصت را بدان ای آسمان اندیشه کن

جمع آمده امروز می و مطرب و ساقی　　یا رب نشود ابر هوا دار پنهان

ساقی قدحی از می گلفام بیار　　هنگام صبوح گذران جام بیار

چنان دل می ربود از ناله چنگ — که شهبازی رباید صعوه در چنگ

از آن زخمه که او بر چنگ میزد — ره دلها بصد آهنگ میزد

در آنحالت که میشد ارغنون زن — خرد میگفت خود را ارغنون زن

چنان شد نغمه تر بار طنبور — که موجی گشت نبض تار طنبور

دف از شادی نمیگنجید در پوست — که باشد عشرت افزا بلی دوست

بابا فغانی غفر الله

ای که میگوئی چرا جامی بجانی میخری — این سخن با ساقی ما گو که ارزان کرده است

این نفس که بوی گلی میتوان شنید — بیرون مرو ز باغ که فرصت غنیمت است

ساقی مدام باده باندازه میدهد — این بیخودی گناه دل زود مست ماست

لاله مست نرگس و گل مشکین نفس خواهد شد — بلبلانرا دیدن بستان هوس خواهد شد

شب است و ما همه جویای می ایاغ کجاست — چه تیرگیست درین انجمن چراغ کجاست

سائر مشهدی غفر الله

زهر نوشان که دم از ساغر و مینا زده اند — محفل آراسته و بر صف دربار زده اند

حکیم خاقانی غفر الله

می خور که جهان حریف جوی است — آفاق ز سبزه تازه روی است

از زهد کناره جوی کین وقت   وقت طرب و کنار جوی است

ملا کاتبی غفره الله

ای حریفان ساغر گلرنگ ما بر زدند   شیشهٔ ناموس را بر سنگ ما بر زدند
بیشتر زان دم که خاک ما رود بر باد غم   خویش را بر آب آتش رنگ ما بر زدند

ملا ملک قمی غفره الله

آن نیستم که بود مرا زیک دو جام ساقی   مطرب اگر توانی باری بگو کدام

خواجوی کرمانی غفره الله

در خمارم بگو شراب کجاست   وقت صبح است آفتاب کجاست

شاه طاهر غفره الله

چمن شکفته هوا ابر و یار رعناست   اگر توبه شکستی بگو چه نقصانست

لاادری غفره الله

بپای تاک بیا ساقیا شراب خوریم   بزیر سایه نشینیم و آفتاب خوریم

از میخانه زلالی غفره الله

چون حباب کش سبو بر دوش کشد   مرد باید که نعش هوش کشد

وله از محمود و ایاز

می کز روی خردلی برگ کرد — غم از یک جرعه شادی کرد
چون یکقطره از لای خم او — سر بیهوشی ز پای خم او

کمال اسمعیل غفر الله

هنگام صبوحست حریفان خیزید — وان باقی دوشین بقدح در ریزید
یک لحظه ز نیک و بد بگریزید — در بیخبری و بیخودی آمیزید
از خانه چو آمد گل رنگین بیرون — اندوه کشیم از دل غمگین بیرون
کرد نقطه ز راغ و بستان چمن — سر باز در بجهای چو من بیرون
چون کار زمانه برکنار میگردد — هر دم همه کارها دگر میگردد
می دانم و ساغری که بر میگردد — گر هفت فلک زیر و زبر میگردد

میرزا محمد شریف طالقانی رحمه الله

بده ساقی بگو مطرب که وا از کار میماند — درین دار فنا کردار یا گفتار میماند

محمد باقر غفر الله

چو از تیره می بیغم شراب صاف میخواهم — ز ساقی باده از محتسب انصاف میخواهم

عبدالله سلطان غفر الله

بساقی مجلس با این تمکن اگر می میدهد — تا بما خواهد رسیدن کار ما خواهد شدن

۱

امامی واصلی عفی الله عنه

خوش آن نشاط که در پای خم مقیم شوم
برون ز میکده همچون سبو بدوش روم

سالک قزوینی غفر الله

گل اگر با اگر شامله حسن چمن گرد
هوای تر دماغی بهر میخواران شود پیدا
واعظا افسون چه از به داد آهی مرا
یا نخواهم خورد یا دستم بمینا میرسد

کلیم غفر الله

هرکسی سازی بذوق خویشتن خوش میکند
دل میان مطربان خوش کرده بار لنوا
ساغر خالیش از دارو نی بهوشی بیست
هیچ دریاکش حریف کاسه طنبور نیست

ثابت غفر الله

کردم نو کردم ساقی پیاله را
تا از لب ما دیده ستاغه ها بهای
شکستی تو به شیخ خمار می پرستان هم
برقص آید جام از شادی که بشکن بشکن آمدست

خیام غفر الله

من بی می ناب زیستن نتوانم
بی جام کشیده بار تن نتوانم
من بنده آن دمم که ساقی گوید
یک جام دگر بگیر و من نتوانم
می خور که بتمن بسی سها خواهد دید
خوش زی که سهی بسی سها خواهد دید

بطرف چمن ز زندگانی برخور
زیرا که چمن بسی چو ما خواهد دید

اثیر الدین اخسیکتی غفره الله

مطرب سماع برکش و ساقی شراب ده
ایام را بمال و فلک را جواب ده

طالب آملی غفره الله

کجاست می که غم از دل برد بهار
ازین جهان بجهان دگر برد یار
چمن بکیست خنده ان گل دهان غنچه منقار
پریشان بهای بهای سر دامنهای کهسار
جام می از کف نهاده عجب از تو
رنگ شفق را بمی و رنگ هوا را

اهلی شیرازی غفره الله

وقت طرب ایام گل و موسم کشت است
میخانه ما در همه ایام بهشت است
به نغمه زد ره من بلبل خوش الحانی
ز دست برد دل من بهار دستانی
گویند شب جمعه مخور می که غم آرد
این هیچ تعلق بشب جمعه ندارد
بگذر ز آب خضر و دم از جام جم مزن
اینها حکایتیست قدح نوش و دم مزن
بار برخاست بر قص آنقد و قامت نگرید
رستخیزیست درین خانه قیامت نگرید

حکیم رکنا غفره الله

حکمتها باشیم ساقیا هشیار باش
گاه کار باده کن گاهی بلب در کار باش

می گلرنگ که از شیشه برون میاید　　شیر برخیست که از بیشه برون می آید

حسن بیگ گرامی غفرالله

مست آمده بود خم ز بام و در رمید　　باران ره بیرون شد از میخانه گذاشت

سبزه و آب و هوا توبه ما می شکند　　چه توان کرد باین سلسله جنبانی چند

آقا رضی منیر غفرالله

توبه کردم خواستم مینای می را بشکنم　　دیدی آخر توبه ام را باطن مینا شکست

حسن بیگ خوشی غفرالله

نوش باده بیاد سبوکشانی کن　　که از تلاطم این بحر بیکران رستند

حکیم محمد سعید تنها غفرالله

ساقی احوال من چه میپرسی　　داد از دست بیدماغیها

چه احتیاج بسیر چمن که ساغر می　　گل همیشه بهار است تهیدستان را

بجای مشام دیده گشودم ز بوی گل　　پنداشتم که گرد ره یار میرسد

میر شبیهی غفرالله

مست آنچنان خوشست که گویند در حشر　　من گفتم شما چه کسانید و این چه جاست

معتمد الملک علوی خان مرحوم

زصاف شعله حل کرده بسازید جامم را — بجوش آرید که در مغز من سودای خامم را

خواجه ایوب ابوالبرکه غفرالله

از حسرت ساقی ما گشت بسی را — دوریست که پروای کسی نیست کسی را

ملا نوعی غفرالله

بها گذشت شکستیم توبه بار دگر — برات توبه نوشتیم بهار دگر

میرزا جعفر اصفهانی غفرالله

برشکال آمد که آبادان کند میخانه را — آشنائی هم نماید محرم و بیگانه را

قاضی بقای ابهری غفرالله

گردون در کینه میزند جور نگر — جانان غم دل نمیخورد طور نگر

مطرب حرفی نمیزند حالی بین — ساقی قدحی نمیدهد دور نگر

شور بلبل میدهد یادم که مستی پیشه کن — عکس گل در آب میگوید که می در شیشه کن

ملا فرج الله شوستری غفرالله

مغان که دانه انگور آب میسازند — ستاره می‌شکنند آفتاب میسازند

نبود ز اهل میکده تعظیم کام ما — پیمانه پرست جواب سلام ما

قزلباش خان امید غفرالله

خوشنوای زین چمن چون یک انهرا — این چمن دارد مرا از عندلیبان یادگار

من و میخانه نشینی که در انجام مید — خاطر جمع و پریشانی کفار بهشت

در میکده با ساقی گلفام نشینیم — امروز بمرگ غم ایام نشینیم

میرزا صادق دست غیب غفره الله

بر مسند چمن وقف گلی مستانست — بیار باده که امروز روز مستانست

میرزا جعفر راهب غفره الله

راهب خم باده پیر دیری بوده است — پیمانه حریف کرم پیری بوده است

این مشت گلی که گشته خشت سر خم — میخواره عاقبت بخیری بوده است

ملا وحشی غفره الله

باده کو تا خرد این دعوی بیجا ببرد — بیخودی آرد و ننگ خودی از ما ببرد

میر سنجر کاشی غفره الله

چشم بر راه میخواران که کی باران شود — ابر میخواهند مستان خانه گو ویران شود

محمد قلی سلیم غفره الله

نو بهار است و چمن در پی سامان گلست — ابر پرورده هوا دود چراغان گلست

ساقی بیا که فصل بهاران غنیمت است — جامی بده که صحبت یاران غنیمت است

گدای کوی خراباتم و غمم اینست / که باده آتش سوزان و کاسه چوبین است

امیرشاهی غفره الله

چمن سرسبز شد ساقی گل و نرگس بباغ آمد / بده جامی که دیگر باغ را چشم و چراغ آمد
طریق عشق بناموس میرود شاهی / پیاله دو سه دیگر که عاقلست هنوز

نظیری غفره الله

همه می نوشی و مستی و نشاط و طربست / کس چه داند که شب و روز کدامست اینجا
ز نکهت سحری شوق یار میخیزد / جنون ز نشاء ابر بهار میخیزد
جهان جوان شد و عقد بهار می‌بندد / بهار پای چمن در نگار می‌بندد
مسافران چمن نارسیده در کوچند / شکوفه میرود و شاخ بار می‌بندد
منه برنگ جوانی دل ای بهاران من / وداع حسن گل و نالهٔ هزاران من
بنفشه خسته و نرگس بخواب و گل در کوچ / وفای همسفران اتفاق یاران من
نیست دوران نشاطی طلب ملالی گو / مطربی گردی بگرد آسمان احوال گو
ساقی صلای عامست ری بکام گردان / دامان خم فرو خست ری تمام گردان
بی کیمیای مستی تبدیل غم محالست / یا می حلال فرما یا غم حرام گردان
چون تلخکامی شبها بروز بردیم / با ما بشادمانی یکروز شام گردان

دهم ده ملک بیک نغمهٔ رباب عوض — کنم بساده یاری صد آفتاب عوض

خواجه شعیب جوشقانی غفره الله

ایام بهار و موسم نوروز است — بر طارم شاخ گل جهان افروز است

دی گفت به من بیست فردا ساقی — برخیز و پیاله ده که روز امروز است

شراب جان ز ساقی در قدح مستانه میریزد — چنان مستانه میریزد که از پیمانه میریزد

شیخ عبد الرضا متین غفره الله

نوبهار است بیا تا ره هوشی بزنیم — بنشینیم بپای خم و جوشی بزنیم

این سبزه که نام سبزه پایان دارد — روحیست که برگ برگ او جان دارد

اینجا ز مزاج مختلف رسته بهم — بگشا و ببین که بوی انسان دارد

شمسای صغیر تبریزی غفره الله

رندانه گذشتیم حریفان ز می ناب — تا این طرف آب و شما آن طرف آب

آشولی نطنزی غفره الله

ابر است و هوا معتدل از شبنم صبح است — امروز ز هوا پیداست که تا شب دم صبح است

حیاتی گیلانی غفره الله

این سبزه و این صحرا بوی جنون دارد — دیوانگی و مستی امروز شگون دارد

میرزا عسکری برادر جنت آشیانی همایون بادشاه انار الله برهانهما

ای عسکری از مست مدامی خوش باش / و ز معتقد باده و جامی خوش باش

گفتی بخرابات نباشم بی یار / یا یار اگر در این مقامی خوش باش

رفیع غفر الله

فصل گل اول شراب لاله گون خواهم زدن / چون شرابم کرد آخر ز جنون خواهم زدن

بابا نصیبی غفر الله

خوش آن مستی که از میخانه در بازار آمد / یکی گیرد گریبان و یکی دستار اندازد

ملا محتشم غفر الله

پیش از آن کاید برقص از انتظارم میکشد / نیم جنبشهای مخفی از قد رعنای او

ملا ظهوری غفر الله

از رقص تا بمن دلی نماند است بجای / فریاد ز عشوه های آرام ربای

راندند ز جان صبر ما فشاندند بدست / دزدند ز دل هوش بر چیدن پای

می گران نیست بهر نرخ که هست / جان گرو جامه گرو ارزان است

غمها همه ترک ترکتازی کردند / دلها ز نشاط کارسازی کردند

هر جا که نسیم مجلست جیب فشاند / طفلان بعبیر خاکبازی کردند

ز مستی فلک نغمه سا میخواهد — فراش هزار چون صبا میخواهد

خوانی که نقد حشمتت پهن شود — از عرصهٔ همتت فضا میخواهد

عالم ز نشاط و عیش مالامال است — هر گوشه ز رقص فرق غم پامال است

در مغز اهل ساز مستی شده تل — می نغمه و مندل خم و ساغر تال است

وله از ساقی نامه در تعریف مغنی

بسنجد این نغمه چنین نواز — بشکل ترازو کدو کرده ساز

چو آهنگ خاطر نوازی کند — بروی هوا حقه بازی کند

کدو نصب بر تن بجا میکند — که در بحر نغمه شنا میکند

کند نغمه مستانه ناخن فرو — که چون باده بجهد صدا در کدو

چو جام نگون بی شراب هوا — ازو جان عشاق مست نوا

بهندی زبان از گون طبل باز — کند نغمه در عهد دل ترکتاز

ز همدوشی مطربان چو ماه — بر افشانده از شادمانی کلاه

حباب شط نغمهای تر است — لبی بجد و شیشه سراپا سر است

ز تار شش راه نغمه پرده در رود — که پل بسته بر چشمسار سرود

ازان دسته او دو دندانه دار — که بر تارک غم کشد اره وار

پروردن طفل نازنعم ز بستان روان کرده شیر نعم

بهمانی گوش اهل نوا که دوشیده بر نوش خوران صدا

میرزا احمد کمانچه کاشی غفر الله

آینه چو رقص دست بالا میکرد هردم گرهی از دل ما وا میکرد

می آمد و میکشید و بخود می‌نازید میرفت و بکشتگان تماشا میکرد

علی قلیخان [illegible] غفر الله

بعزم رقص چو آن سرو ناز زین برخاست ز آسمان و زمین بانگ آفرین برخاست

بهتر ز دلار صحبت می در بهار چیست می خور بروی لاله و گل انتظار چیست

ملا عرفی غفر الله

زان مطرب مجلست زند دست بهم کز باغ زمانه رم کند طایر غم

نی نی غلطم بلکه دستهای مطرب از شادی بزم بوسه گیرند بهم

مولانا ابدال مطیعی غفر الله

ساقیا بس بود این عشرت نوروزی ما که شود جام می کهنه نوروزی ما

شیخ فیضی غفر الله

تیره گون شد آسمان از بس غبار کون زمین شد زمین چون آسمان و آسمان شد چون زمین

زمزم نشاط ماده گساران غنیمت است باران بیا که صحبت یاران غنیمت است

سوختم از غصه درین نوبهار | باده من در خم و من در خمار
باده در جوش است و رندان منتظر | ساقیا چند ما صفا دع ما کدر
صبحدم خیز و صراحی ز سر طاق بگیر | خنده بر چرخ زن و خورده بر آفاق بگیر

میرزا صائب غفر الله

بهار گشت نمی خود عارفانه برون آی | اگر ز خود نتوانی ز خانه برون آی
شکوفه از رگ شاخسار پیدا شد | ستاره سحر نوبهار پیدا شد
از بسکه نوبهار بتعجیل میرود | شاخ شکوفه دست بدندان گرفته است
مرا ز می پرستی ننگ می آید که از مستی | بدستار زرنشان با جبت میخانه میرود
یکانگی ز حد رفت ساقی می صفا ده | ما را بخویش بستان جز در آدمی باده
از پا فتادگانیم در زیر پا نظر کن | از دست رفتگانیم دستی بدست ما ده
ندارد می پرستی حاصلی غیر از سبکباری | خوشا مستی که از میخانه بی دستار برگردد

میرزا احسانی غفر الله

یارب آئینه انجمنش را ببرم | گرمی صحبت و طرز سخنش را ببرم

شریف تبریزی رحمه الله

ساقیا پر بده آن پرده در راز مرا | کیسه پرداز من و خانه برانداز مرا

میرزا حسن واهب غفرالله

دوش در میخانه یک جام شرابم زنده کرد   ماهی بودم بخاک افتاده آبم زنده کرد

نواب وحید غفرالله

چو آن طفلی که همراه پدر آید بمهمانی   بهر جا شیشه می رفت ساغر از قفا آمد

میرزا قاسم جنابذی غفرالله

وقت عجبی و خوش هوائیست   گلزار بهشت دلگشائیست

لمؤلفه باسطی حصل الله مرامه

ساقی ز کرم نمارد مستی را   وز من بستان بجرعه هستی را

آن جام شراب که در دیده من   یکسان سازد بلندی و پستی را

ساقی قدحی که موسم عیش رسید   مطرب غزلی که زهر غم گردید

ای سبزه گشت رنگ زردیت مباد   وی ابر سیاه دیو تو باد سفید

وقت طرب باده پرست آمده است   هر مستی سبب مست آمده است

در سلسله از برق و خروشان از رعد   این ابر سیه چو فیل مست آمده است

در ذکر قهوه و قلیان و تریاک

شیخ فیضی غفر الله

زان قهوه که شب خسرو غازی میداد   انصاف که داد دلنوازی میداد

با بزم طرب نبود ز پایان نرسد   شب را ز سیاهیش درازی میداد

حزین دام افضاله

دل میخانه کرد من حزین از قهوه نکشاید   چه کیفیت دهد هر پیاله کش نراحب افیونی

میر حیدری غفر الله

مرا از قهوه بودن بهتر از بزم شهان باشد   که آنجا میهمان را منتی بر میزبان باشد

میرزا صایب غفر الله

قلیان ز دودمان چو دود آشکار شد   عالم پر از ستارهٔ دنباله دار شد

افیون که در جوانی ترکش تمام سوداست   در روزگار پیری شیرازهٔ وجود است

پیش ازین برگ نشاط مردمان بود از ایاغ   میکند اکنون نی و خشک تر طبع دماغ

خوش آن عهدی که با معشوق بودم آتشین لبها   نی قلیان پیام بوسه می‌آورد ازان لبها

نواب وحید غفر الله

دلبر ما را ز قلیان سر نمی‌آید فرود   آشنائی آتش ما را نمیباشد بدود

ما از نی قلیان کسی کام گرفتیم / آخر لبش بوسه به پیغام گرفتیم

ثابت غفر الله

کشیدی حقه و در آتش غم سوختی ما را / مبادا از عکس دود او شود خط رخ صافت

بت قلیان کشی دارم که یکدم / چو نرگس نمیدارد ز نی چشم

میر الهی غفر الله

قلیان که بهر دست چو گل جای نمود / هر دم بر او شمع نهد سر بسجود

گلزار دماغ شعله آشامان را / سرچشمهٔ آتش است و فواره دود

قلیان که مشعل دست هنگامه طراز / بازیچه او ربوده گوی از اعجاز

این طرفه که او چو گیرد آتش در دهن / دود آتش ز دهان دیگری آید باز

قزلباش خان امید غفر الله

زنده گشتیم ز قهوات آری / آب حیوان درون تاریکی است

حکیم رکنا غفر الله

تریاک بدست و کیف خوبی دارد / جاروب غمست و رفت و روبی دارد

خورشید جهان نیست ولی چون خورشید / آن نیز طلوعی و غروبی دارد

دانا که علم ز دود بر پا دارند / با قهوه که مدام سودا دارند

دارند همیشه آتش و ابروئی — اسباب شکنجه را مهیا دارند

ملا ظهوری غفر الله

این نشا که بحر آتش بر ذات حیات — مفتوح از وست بر بدن باب حیات
روشن سازم که هر دمک رنگ چراست — هست او ظلمات و نشا اش آب حیات

اندیشه از این فلونیا کلزار است — آری مل بر در دو کل بخار نشت
بی ظرف نیم کراندکی میخواهم — چون لطف بتان اندک او بسیار است

محتشم علیخان حشمت غفر الله

بر زبان حلوای بید دوست در دنبال کند — غیر ما کو بد بدیم دو دبلی حلوا الذبد

مسعود غفر الله

آنرا که نه مست نشا افیون حیات نیست — افیون مفرحیست که در کائنات نیست

اشرف غفر الله

همچو قلیان یک نفس خواهم که خوشحالی کنم — لب گذارم بر لبش و دلی خالی کنم

غضنفر کلجاری غفر الله

با نشا تریاک غضنفر مباش — تا وقت هلاک — فربه نشوی نحل لاغر مباش — مهجور تریاک
تریاک اگر کند ترا چو هلال — دل دار قوی — کو طعمه مور و مار کمتر مباش — در عالم خاک

لا ادری غفره الله

عذر و رم از تواضع ریا اگر بخرم / فغان که قهوه در دست لبریز عذر خواست

زار دختر رز حسن عالمگیر افزون زا / چه نازی سر است این لیلی که شهر مجنون زا

علما را مناسب است افزون / علم باید که با عمل باشد

در ذکر کعبه و بتخانه و شیخ و برهمن و تسبیح و زنار

سلطان المشایخ قدس الله تعالی سره

که برد در بری نشانی ما را / که در ره که میدوانی ما را

اینها همگی لازمه هستی ماست / خوش آنکه ز خویش وارهانی ما را

خواجه حافظ روح الله روحه

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت / که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت

من اگر نیکم و گر بد تو برو خود را باش / هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت

همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست / همه جا خانه عشق است چه مسجد چه کنشت

شاه قاسم انوار نور الله مرقده

از مسجد و میخانه از کعبه و بتخانه / مقصود خدا عشق است باقی همه افسانه

مولوی جامی نور الله مضجعه

شیخ سعدی علیه الرحمه

[illegible]

معتقد خویش اند شیخ شهر — خاک برین معتقد و معتقد

شیخ زراق که از غیب خبر میگوید — سر فرو برده ندانم چه خبر می سازد

ملا ملک قمی غفر الله

سرحلقهٔ کیش بت پرستان ماییم — غارت زدهٔ متاع ایمان ماییم

این طرفه که او را اول دین زده است — کافر ماییم و نامسلمان ماییم

حزین دام افضاله

ندارد بت پرستی عیب و عار خود پرستیدن — خدا توفیق کیش کفر بخشد دین پناها را

خواه از لب مسیحا خواه از زبان ناقوس — صاحبدلان شناسند آواز آشنا را

ساز خود رفیقان مختلف آهنگ نیست — امت یک ملت اند گبر و مسلمان عشق

فقیر دام ظله العالی

ز بی پروایی آن چشم دل را چشم میدارم — که سنگ از کعبه میدارد و بتخانه میسازد

کفر و دینم یکی شد آخر کار — سر سبحه بگردن زنار

اسلام ماند یکطرف و کفر یکطرف — ما در میان کعبه و بتخانه سوختیم

مسلمانی اگر این است کاینای زمان دارند — ازین پس کافرم خوانید اگر گویم مسلمانم

زاهد خشک از فریب زلف کافر کیش او — همچو نال خامه زیر پیرهن زنار داشت

از بتکده تا کعبه چه فرقست بپرسند — همسایهٔ دیوار بدیوار نباشد

ملا ظهوری غفره الله

در جان برهمن بود در رشتهٔ زنار — گر از سر زلف تو در آن تار نباشد
غلطیده بخون اند چه کافر چه مسلمان — در مذهب هجران تو زنهار نباشد
زاهد بحرم کعبه جا میخواهد — راهب صنم و کلیسا میخواهد
غمناک طرب خسته شفا میخواهد — خوش حال دل آنکه ترا میخواهد

ملا نظیری غفره الله

ترا بکعبه مرا کار با دل افتادست — بکعبه بتکده من مقابل افتادست
برهمن هم ز در بتکده نومید نشد — ره هر خانه زنی خانه خدائی دارد
دو نیم گشته دل از کفر و دین نمیدانم — کزین دو پاره دل آید ترا بکار کدام

آقا رضی مسرور غفره الله

ای ساکنان کوی خرابات همتی — من میروم بکعبه شما را دعا کنم

از یوسف زلیخای ناظم هروی غفره الله

بتی کش زرگرش از زر گدازد — نمیداند چه خواهد شد چه سازد
خدای اینچنین نیکو نباشد — که زرگر گر نباشد او نباشد

ثابت غفره الله

درگوشه خرابات خوش کرده ایم جائی
زاهد باهل مسجد از ما بگو دعائی

سلیم غفره الله

تا چند در و کعبه مخوان این فسانه را
همچون کمان حلقه یکی کن دو خانه را

میرزا زکی ندیم غفره الله

کعبه و دیر نام منزلهاست
عاقبت سوی تست راه همه

ملا عرفی غفره الله

بحث با رد و قبول بت ترسا بچه ایست
ورنه از کفر زبونی نبود ایمان را

هر که از بندگی خویش مرا باز خرد
بنده آدمیم اگر زاهد اگر برهمن است

یارب تو نگهدار دل خلوتیان را
کان مغبچه مست است در صومعه باز است

یک سجده مستانه و صد ساله عبادت
فهمیدن این مسئله موقوف دو جامست

انکه عرفی را مسلمان خوانده او را بگو
تا ز کفر آباد دل تنهای پندار آورد

سلطان علی بیگ هی غفره الله

از دیر و حرم گرد و جا کرد و نهان شد
تیر تو چو از شست قضا شد دو کمانه

رضای کاشی غفره الله

گر نبه پایم نهد غیرت اسلام	برخیزم و گرد سر زنار تو گردم

حکیم شفائی غفر الله

پرورده یک چشمه بود خار و گل عشق	خورشید در کعبه و بتخانه ندارند

گفتم بحرم محرم این خانه کدام است	آهسته بمن گفت که بیگانه کدام است

میرزا صائب غفر الله

عشق در یک پله دارد کعبه و بتخانه را	چشم حیران امتیاز حق و باطل مشکل است

این زاهدان خشک با این گردن ضعیف	چون زیر بار گنبد دستار میروند

ذوقی اردستانی غفر الله

چگونه کعبه بپوشد لباس ماتمیان	که خانه چو دلش در مقابل افتادست

ملا مرشد رحمه الله

گفتم ز درت بکعبه آرم رخ سیر	شاید که بشویم رخ از آلایش غیر

گفتا که چو محروم شدی از در ما	خواهی در کعبه کوب خواهی در دیر

حکیم محمد سعید تنها غفر الله

ناله عاشق بگوش مردم دنیا	بانگ مسلمانی و دیار فرنگ است

حاتم کاشی غفر الله

من در نماز و سجده بت میکند دلم   کو بو همن که خنده زند بر نماز من

میرزا عرب ناصح غفر الله

زاهد صفات باطن خود را ز چشم خلق   نتوان نهفت پرده پندار نازکست

ملا عامل بلخی غفر الله

دل مطلب عشق از بنای کعبه و دیر   نحت مایه و دکان شیشه گر سنگست

خواجه شعیب جوشقانی غفر الله

از هرچه غیر اوست چرا نگذری شعیب   کافر برای خاطر بت از خدا گذشت

کلیم غفر الله

هر کس بقبله کرده روی نیاز خود را   هندو صنم پرستد من بی‌نیاز خود را

نادم لاهجی غفر الله

در کعبه اگر دل بسوی یار نباشد   احرام کم از بستن زنار نباشد

طالب آملی غفر الله

هر سنگ که بر سینه زدم نقش تو بگرفت   آنهم صنمی بهر پرستیدن من شد

وله

نه رخ ز کعبه نه از دیر می‌نمائی تو   بهیچ جای نمی‌یابمت کجائی تو

میرابوالقاسم فندرسکی غفرالله

ندانم کز کجا آمد شد خلق است میدانم / که هر دم ملک سرای انجهان این قافله آمد

ملا ظهوری غفرالله

متهمین بخصیص اخترت در او جست / تسخیر اثر کن آه و افغان نو جست

کشتیست دل تو و معلم عشقت / در یا تن و استخوان پهلو موجست

حزین دام افضاله

شد کشتی شکسته مرا ساحل نجات / بستم زنا خدا بخدا وند کار دل

از محمد قلی سلیم غفرالله در تعریف کوه

سر تیغش بناف آسمان رفت / شکم دزدیدن افلاک از انست

حکیم شفائی غفرالله

زکرد باد به این هم سرے نمی آید / غبار کیست که دنبال محمل افتاد است

میرزا صایب غفرالله

دل چاک نمیگشت ز فریاد جرس را / بیداری اگر در همه قافله بودی

دل زقید جسم چون آزاد گردد و اشود / چون حباب از خود کند قالب تهی دریا شود

مانند حباب آنکه ندارد دگری هیچ / از باد مخالف چه خطر داشته باشد

دو دل شوم چو بزلفش در انگار افتد — چه رهروی که رهش بر دو راه افتد

ملک شاه حسین غیاث سیستانی غفره الله

دریا نه که عالمی پر از موج — گاهی بحضیض و گاه بر اوج

کشتی نه که دو زنخ فسرده — یک تابوت و هزار مرده

ثابت رحمه الله

آواره ام بدشت ایکاش ره نماید — با گرد کاروانی یا ناله درایی

میرزا قاسم جنابدی غفره الله

بکشتی جلوه کرد آن ماه پاره — چو گل بر آب چوبین شد سواره

غزالی مشهدی غفره الله

مذکر او زبان آب در کام — بود گردابهای شدش نام

مذاقی صفاهانی غفره الله

بسفر میروم و همره من آن ماه است — خطری نیست درین راه خدا همراه است

میر معصوم کاشی غفره الله

انکه همراه موافق بجهان مطلبی — آنقدر باش که عمار سفر باز آید

خواجه نصیرالدین همدانی غفره الله

درین سرا چه بی توشه بهر ما یحتاج — نشسته ایم گدایی بکید کز محتاج

ملا نظیری غفرالله

گو که این صف شکنان قصد ضعیفان نکنند — که درین قافله کاهی قدر اندازی هست

همه برخویش ز بیم دم آخر لرزند — جای خوفست چو کشتی بکران می‌آید

شاید که شود جلوه گر از غیب جمالی — چشمی همه کس بر ره این قافله دارد

میرزا رشیدای زرگر غفرالله

طوفانی بلا را بیم خطر نباشد — خس را کنار بر هر موج آغوش ناخدا هست

زمانای زرکش غفرالله

خوش آرمیده قافلهٔ عمر ما گذشت — گردی نشد ز رفتن این کاروان بلند

فخرای تایب تفرشی غفر له

بر همسفران گرد کدورت نفشانند — جنسی است که دنباله رو قافله دارد

حکیم محمد سعید تنها غفرالله

خوش آنکه فشان کهکشان داشت — سیارهٔ چشم ماهیان داشت

بر هر سر موج او نهنگی — این گره نمودی آن پلنگی

سلطانعلی بیک [illegible] غفرالله

فروغ رندی که آتش در بیابان زد — که دشت مجمره گردید و کوهسار سپند

قزلباش خان امید غفر الله

دلم ز دوری یاران رفته مینالد — گذشته قافله و ناله جرس باقیست

بابا فغانی غفر الله

خضر اگر همره بود از دوری منزل چه باک — وادی مقصود گو هر گام صد فرسنگ باش

عنوان تبریزی غفر الله

درین محیط مشو قانع از صدف بگهر — که هر گهر صدف گوهر دگر باشد

میر معصوم کاشی غفر الله

ما سفر کردن ز بوی پیرهن داریم یاد — کاروان تا بار بندد ما بمنزل میرویم

ملا حاتم کاشی غفر الله

شب رحیل خوش آن بی تعلقی که کسی — ز خواب خیزد و دنبال کاروان برود

مولانا کاتبی غفر الله

ما کاروانیم و جهان کاروانسرا — در کاروانسرا که کند کاروان سرا

فکرت غفر الله

عمر آخر میشود تا میکنی دل از جهان — کاروان رفته است تا خار از پا میکشی

حکیم حاذق غفرالله

متاع قافله ام نیست جز تهیدستی　　اگر تو نیز همین بار بسته ای رستی

ملا نوعی غفرالله

جرس بناله عنانگیر میر قافله باد　　که باز مانده ازین کاروان بیا باید

ملا ملک قمی غفرالله

ای جرس باز بیان با صدای برآ　　که بهر گام درین بادیه چندین خطر است

میر سنجر غفرالله

دریا کشان میکده جام جهان نما　　چون کشتی شکسته بساحل فکنده اند

میر حیدر معمائی غفرالله

بچه امید کسی از پی محمل برود　　نه نشان قدمی نه صدای جرسی

در ذکر احوال تابستان و زمستان

از قصیده ملا ظهوری غفرالله

درین تموز نه از مهر تشنه گرم هوا　　که جرم مهر شراریست ز آتش گرما

بدان طریق که دامن بر آتش افشانند　　هوا زبانه زدن گیرد از شمال و صبا

چنین که قطع زمین شعله خیز شد امروز　　عجب که پیش تواند نهاد پا فردا

بکوهسار نشاید بلند کرد آواز | چرا که سامعه سوزیست استماع صدا

طریق سیر ندانند و عشقی و انسی | بجز سموم نه بینند کسی زمین بجا

بسان پنبه محروق بر زمین آید | اگر بفرض شود ابر پاره پیدا

ز بحر گرد برآید اگر شود مرقوم | بروی آب بکلک اشاره نقطه هوا

گرفته مذهب خفاش آفتاب پرست | شده است همه کیش معبد مغان سقا

شرار شعله فواره داغ سینه آب | بخار آب بقا آفت وجود هوا

امید خام شود پخته بلکه سوز دهم | رسد ز مهر اثر گرمی آتش سودا

ز روزنی که درافتد شعاع خور گوئی | دهان شعله فشانی گشوده اژدرها

گریزگاه همین است خلق را که روند | بظل کاخ شفیع امم بروز جزا

طالب آملی غفر الله

SP-11

چنان بخار زمین تیره ساخت آب زلال | که قطره بر لب جو میکند نبات خیال

مزاج شخص چو گشته آنچنان ناری | که شعله را ز نسیم است بیم اضمحلال

اگر نسیم بگرد ختن وزد شاید | که مشک بار دگر خون شود بناف غزال

ز تاب آتش رخسار مهر زرد شکست | که بر عذار رخشان بشکل زلف گیرد خال

بعهد جلوه تاثیر آفتاب تموز | بغایتی شده اجسام منعقد سیال

که آب آینه با آن جماد ذاتی خویش — همی بموج در آید ز غوطه تمثال
ز اشتباه نسیم سحر گهی مسموم — سپیده دم نشناسد کسی ز وقت زوال

از لیلی مجنون میرزا قاسم گونابادی غفرالله

از سردی دی زمانه یخ — نوشته برات اهل دوزخ

وله از شیرین خسرو

ز سردی رفته در کان لعل گلرنگ — نهان گردیده آتش در دل سنگ

ملا مومن حسین یزدی غفرالله

افسرده شد از باد خزان صحن چمن — پژمرده شدند سنبل و سرو و سمن
اموات خزانی ز اغسال سحاب — شستند از باران و کرد از برف کفن

بابا عبیدی گیلانی غفرالله

آتش زمستان ز گل و مل خوشتر — هر لوله آتش ز صوت بلبل خوشتر
در پیش دو چشم مردم سرما خور — دود آتش بود از دسته سنبل خوشتر

قاسم بیک حالتی غفرالله

از شدت سرما شده دریا چو دخان — وز آتش خود تافته شد کوره کان
لعل از کمر و در از صدف گشته روان — مانند خون از رگ و شیر از پستان

در ذکر مکتب و طفل و ادب

شیخ اوحدی مراغی قدس الله تعالی سره

جور هم می کند ادیبان ز عشق تو   ای جور زاده عشق بیاموز ادیب را

مولوی جامی نور الله مرقده

افتاد دل صد پس سی پاره بر او   هر که بر مصحف ملت سوی مکتب شد
اگر ز دفتر توحید بایدت حرفی   در آ بمکتب طفلان بخوان الف بی را
بت است چه بود بعد وحدتش یعنی   پس از الف که رقم کرده اند بی را

از واله سلطان فقیر مد ظله العالی

واله چو بشش رسید سالش   دادند بدرس اشتغالش
در خانه بشغل درس پرداخت   فردوس نمونه مکتبی ساخت
بنشست بدرس پیش استاد   تا خود ببرد سبق ز فرهاد
از هر الفش که در نظر بود   سرو قد یار جلوه گر بود
وان جیم که دیدی آن نکو فال   بر زلف نگار دیده اش دال
یعنی که بعاشقی بجد بود   در ابجد عشق مستعد بود
چون ابروی یار بودنش از دور   وان چشم سیه ز صاد منظور

میگفت بدل اگر تو مردی ❁ بشنوی نص صریح برنگردمی

بر سطری اگر نگاه میکرد ❁ از حسرت زلفی آه میکرد

بابا فغانی غفره الله

معلم چون به تعلیم خطا از دستش قلم گیرد ❁ خطا او میکند و تعلیم از آن مشکین رقم گیرد

شوخی که در سرش هوس مطرب است و بس ❁ کی گوش بر نصیحت استاد میکند

میرزا عرب ناصح غفره الله

سیلی ایام خواهد کرد طفلان را ادب ❁ میشود تنبیهها هیچ بر سیلی استاد حیف

مقیمای احسان غفره الله

هر روز که طفل شود آزاد ز مکتب ❁ دیوانهٔ ما را بود آدینهٔ دیگر

ملا وحشی غفره الله

لاله‌اش از سیلی نیلوفری گردیده داغ ❁ ای معلم چه عناد از روی تو شد روسیاه

ای معلم خجل از ترس ای بیدادگر ❁ من گرفتم دلبر ما و ستمگر حسن خجر دگر

کرده سوی صید نگاه جرم من از روی تحجر ❁ خونبهای چون تو کس صد هزاران مرتبه

ظهوری غفره الله

ز قید مکتب اندوه آزادم بحمد الله ❁ ز خوشحالی دلم طفل معلم مرده را ماند

نظیری غفر الله

بیان نیست آن معنی که باید فکر نیکو را — الف بی خوان هر مکتب شکافد این معما را

درس ادیب اگر بود زمزمهٔ محبتی — جمعه به مکتب آورد طفل گریزپای را

در صفت عیوب اجزای حسن

امیر خسرو نور الله مرقده

آن روی چو برگ ارغوان انگیزد — وان غمزهٔ شوخ دستان انگیزد

ابروش به نیکویی دوم دارد لیک — چشمش که دوم ندارد آنرا انگیزد

خلاق المعانی غفر الله

داری ز پی چشم بدای در خوشاب — یک نرگس ناشکفته در زیر نقاب

وین از همه طرفه‌تر که از بادهٔ حسن — یک چشم تو مست است و دگر چشم بخواب

نه دست بنفشه لاله پوشش تو رسد — نه لب بلب شکرفروش تو رسد

کوتاهی قد تو برای دل ماست — تا نالهٔ زار ما بگوشش تو رسد

باور نکنی که از من ای عشوه‌پرست — بربود دل شکسته آن نرگس مست

تا راست بگوید این سخن در رویت — هم مردمک دیدهٔ تو کج بنشست

ملا ظهوری غفر الله

از چهرهٔ او شقایق اندوخته رنگ   در طرهٔ او نکهت سنبل زده چنگ

عیشی ست همین فراخ او هست جز این   کز حسرت او دل جهانی شده تنگ

گر هست بخوبان به بلندی ممتاز   کو رعنائی بجلوه خویش بناز

در رشک خوش آید کی قامت او هست   آن دست که در طلب نگردد دراز

مفتون تو کی بجور خورسند شود   عشق تو بنای هر خردمند شود

بر چهرهٔ صاف تست آثار بلها   بود است ضرور تا نگه بند شود

میرزا صائب غفره الله

مرا افکنده در پای غم نیلوفری چشمی   که چون خورشید عالمتاب زر هست مژگانش

خالص غفره الله

از آبله بر برگ گلت نیست نشانها   بر روی تو جای نگه ماست که خالیست

حکیم شفائی غفره الله

زان چشم تو تیر مژه افکنده بجنگ   کز چشم تو لی سلاح میبارد خدنگ

تیر مژه بسکه ریختی بر دل تنگ   شد ترکش غمزهٔ تو خالی ز خدنگ

معمای مقصود غفره الله

چشم احول از نکویان معنی پیچیده ایست   شوخ طبعان لطف این ایهام را فهمیده اند

قاسم بیگ کاهی غفر الله

آتشین روی ز خاکستر چو نیلوفر شده | یا نقاب از آتش روی تو خاکستر شده

میرزا حسن واهب غفر الله

شد ایست نرگس سبز تو سرخ پنداری | که در پیاله فیروزه کرده اند شراب

شیخ فیضی غفر الله

زخم بالای دیده ایست او را | چشم زخمی رسیده ایست او را

میر صیدی غفر الله

دل مرا که دلبری بدنبال است | که جای آبله اش دلربا تر از خال است

لا ادری غفر الله

کس در وفای وعده چو آتش شنفت نیست | لکنت گواه اوست که قولش درست نیست

محمد قاسم سراجی غفر الله

گر موی ندارد سرت ای خوش شاب | آزرده مباش یک سر موزین باب
زین روکه تو شعله و روشن باشد | کاندر سر شعله مونمی آرد تاب

علی قلیخان واله غفر الله

چشمان تو ترک می پرستی نکنند | اندیشه ز خونریزی و مستی نکنند

کوتاهی زلف از خدا خواسته تا اهل هوس دراز دستی نکند

ابوطالب کلیم غفر الله

ای شوخ بغمزه بر سر جنگ مباش وی گل ز خزان حسن بیرنگ مباش
شمشیر که زنگش نزداید خوش نیست ابروی تو گر ریخته دل تنگ مباش

میر سنجر کاشی غفر الله

بقتلم نی برد فرمان تو زچشم تو افتاد مژگان تو

امامی و اصلی عفی الله عنه

در باغ جهان که جای آسیب بود جنت دائم بزینت و زیب بود
در دیدهٔ من داغ سفید دقنت زیبنده تر از شکوفهٔ سیب بود

از عالم هزل و لطیفه

شیخ سعدی قدس الله تعالی سره

آن ماه که گفتی ملک رحمان است امروز نگه کنش که چون شیطان است
رویی که چو آتش زمستان خوش بود امروز بگو پوستین تابستان است
ندیدم آمردی ساله چو تو در ایام بجو بهای چنین آخر الزمان باشد
اگر دو دست تو یکهفته در قفا بندم بهفته دگرت ریش تا میان باشد

اشتری چون عنکبوت از لاغری　　خیمه بالایش کبیت العنکبوت

وله از یوسف زلیخا

چو مرد از زن بخوشخوئی کشد بار　　ز خوشخوئی به دیوی رسد کار

وله از لیلی و مجنون

افتاده دو چار او عجوزی　　همچون خم پشت گوژی
از کشمکش حوادث دهر　　فرقی چو کدو ز موی بی بهر
وامانده و لب ولی نه خندان　　چون فرج دهان تهی ز دندان

وله در مذمت پیری

آن در تن او بجای دل سنگ　　از روی تا دل هزار فرسنگ
ز ابروی ناکشاده چین زد　　صد عقده خشم بر جبین زد
آنکس که بخنده دل خراشد　　ابرو چو گره زند چه باشد

معلم ثانی ابو النصر فاریابی رحمه الله

یکدانه غله کم شده زانبار مسکلی　　فرزند را بکشت و زن خویش را بهشت
یاران و دوستان بشفاعت برو شدند　　کین نوع خوب نیست بگفتا که نیست زشت
شاید بفند آدم و من به نه از خدا　　کز بهر نیم دانه برون کردش از بهشت

کمال اسمعیل غفر الله

ای کاسهٔ تو سیاه و دیگ تو سفید
از آتش و آب هر دو ببرید امید

این شسته نمیشود مگر از باران
و آن گرم نمیشود مگر از خورشید

خواجه مختص زبسکه مختصر است
چشم بیننده غافل آمد ازو

از دو گز جامه گوشه‌ای ببرید
یک گز و نیم فاضل آمد ازو

مختصر را چو مختصر کردند
مختص الملک حاصل آمد ازو

ظهیر فاریابی غفر الله

عالمی بر فراز منبر گفت
که چو پیدا شود سرای نهفت

ریشهای سفید را ز گناه
بخشد ایزد بریشهای سیاه

بار ریش سیاه هر روز امید
باشد اندر پناه ریش سفید

مردکی سرخ ریش حاضر بود
دست در ریش زد چو این بشنود

گفت ما خود درین شماریم
در دو گیتی بهیچ کار نیم

ملا ظهوری غفر الله

در عشوه فروختن رواجیش نماند
بر کشور دین و دل خراجیش نماند

آورد بشکر لبش مور چه‌ای
جز مور چه‌ای بزن علاجیش نماند

هر کس از کرم و جود خواجه شمس الدین   که شد ایمن بعد بوسش در زمانه او
ز بس قوی شده حرصش دعا کند که شوند   بضعف معده گرفتار اهل خانه او

خواهم از اسب خود سخن آمد   این هوس از کفم ربود عنان
کهنه دیوار عمر ش افتادی   گر نبودیش سایه پشتیبان
آب بالا چیان به پشته رود   آید از پشته او بزیر چنان
همچو موم است نرم در گرما   چون مغفوست سخت در باران
غم فزاتر ز اول عاشور   کند رو تر ز آخر رمضان
در حرونی طبایع جهلا   در نکوئی مطالب دونان
بسکه کاهیده شد برو نکند   زاغ منقار تیز و سگ دندان

لا ادری غفر الله

نجاح تمام مردمش آزارند   موذی صفتان بعینه چون مارند
باشد شب و روز کارشان نیش زدن   انعوم چو کژدم همگی دم دارند

از شیرین خسرو هاتفی در مرمت زال

ز دندان خالیش بود دهانی   چو گور کهنه بی استخوانی

حکیم قطران غفر الله

شاهی که همیشه مال در گنج کند — با لشکر خود حساب شش پنج کند

چیزی ندهد مال و بفرماید کار — این جنگ مگر لشکر شطرنج کند

شانی تکلو غفر الله

طول قد و عرض هر دو یکیست — پهنا و درازی تنم هر دو یکیست

فارغ ز تواضعم که در چشم کسان — برخاستن و نشستنم هر دو یکیست

میرزا ملک مشرقی غفر الله

ای صاحب حمام که کارت خوابست — دستار تو با پیاله تو تابست

خاصیت حمام تو دارد رویت — پر پشم و سیاه و خنک و بی آبست

علی سقلی غفر الله

هرگه که ترا لب به تکلم گردد — در کام زبان تو چو کژدم گردد

چون شام شود در رقعه تو بهر شراب — چون شبپره در خانه مردم گردد

از حمله حیدری در میان مدبیرا بو سفیان که به پشت گرمی زنها جنگ احد رفته بود

چنین کرد اندیشه با خویشتن — که باشند همراه اگر چند زن

میان دلیران چو در کارزار — شود گرم هنگامه گیرودار

سرایند زنهار ز پشت صف — برآرند از آتش کینه تف

ازین ننگ مردان شاه ورده کله — نیارند کردن پی سر نگاه

زهی نام و مرد با نام و ننگ — که دل باید از زن بمیدان جنگ

بفوجی که زن باشدش پیش صف — بمرد جای تیغ و سپر چنگ و دف

سپاهی که باشد زنش جنگجو — ببین تا چه باشند مردان او

ز زن مرد هرگز نخواهد مدد — مگر آنکه بر سیرت زن بود

در گریختن بهتر از حرب خندق

ز زن مرده و خنده دشمنان — به از کشته و گریه دوستان

میر الهی همدانی غفره الله

دلشاد مشو از نیک اندامی زنش — تا پخته مباش و بگذر از خامی زنش

همت بده و بکش ازین خطه چو شوی — تا از شوی خلاص شو ز بدنامی زنش

رستم میرزا فدائی صفوی رحمه الله

گر خوجه سرا ماه بود مفت مگیر — خرم دل آنکس که بمن گفت مگیر

بیرون زن باجی و درون شیخ اثرا — با باجی و با کنیز خود جفت مگیر

ابوالفوارس شاه شجاع غفره الله

محمود در او بر همه شه بشر کمین — مینکر د خصومت بسر تاج و نگین

گر ذیم دو بخشش تا بیاساید خلق　　　او زمین میگرفت و من روی زمین

آخوند مسیحا صاحبی غفره الله

گیرد بعرض هر چه ز هر کس نمیدهد　　　دشنام اگر دهند باو پس نمیدهد

ز جای خویشتن چیز و رنگین بیا مجلس را　　　که نبود دیوج کور را بهتر از نقل مکانی

ملا رفیع واعظ قزوینی غفره الله

قرض از حساب فتنه فزون نمیدهم　　　چیزی بقرض خواه بغیر از حساب قرض

شیخ محمد خاتون غفره الله

هست پیش حضرت قاضی فلان لی کبر و لاف　　　چو برو افتد نهالی چون پشت افتد لحاف

قاضی یحیی لاهجی غفره الله

پشت خم موی سفید اشک دمادم یحیی　　　تو باین هیات اگر عشق نبازی چه شود

از یوسف زلیخای ناظم هروی غفره الله

دهانش را ز بی آبی زبانی　　　چو کرم تشنه در استخوانی

کشیده از دو سو بالا دو شانه　　　سری در وی چو در منقار دانه

بگرد اسیای مرگ لرزان　　　بدوش افکنده از پستان دو انبان

فقیر مد ظله العالی

خارجی را دخول نار سزاست   کین دخول آن خروج از قفاست

از در مکنون در ذکر پیری از لشکر خلیفه عباسی

ز صبح شیب روز او شب تار   فتاده تن ز طاقت دست از کار

بجسته از دهن دندان کناره   چنان کاید ز سحر ریزد ستاره

ز رفتار و صفت چون سجده رو   برای حال رفتنی زنده در گور

لمولفه باسطی حصل الله مرامه

شیخی که رسفید در دلش غش باشد   با ریش دراز در کشاکش باشد

آن خاک بسر که از هوا خالی نیست   بر آب اگر رود در آتش باشد

در وصف معشوقان هر فرقه

حکیم سنائی قدس الله تعالی سره در تعریف گازر پسر فرموده

با او همیشه در عتابش بینم   سرگرم بمهر آفتابش بینم

گر مردمک دیده من نیست چرا   هر گه که نظر کنم در آبش بینم

امیر خسرو روح الله روحه

گازر بچه که چون توام نیست کسی   گردیم خلال و بر نگیری نجسی

تا خیمه حسن خود بصحرا زده   سر کوفته تو انداو تا دبسی

ای کاه فروش ار ز من فاش کنی | صحبت همه با مردم اوباش کنی
ما را بکرشمه بر نگیری نخجی | مرها که خسی ز بهر خود جاش کنی

قاسم کاهی غفر الله

آن ماه مصور که رخ نیکویش | گردید عیان ز جعد عنبر بویش
او چهره گشوده من از رشک خراب | کز بهر چه دیده چشم صورت سویش

شیخ فیضی غفره الله

دیدم پسر میوه فروش عیار | همراه پدر جلوه کنان در بازار
گفتم صنما پدرت با تو چه گفت | خربوزه بخور ترا بقالی چه کار
ای سنگ تراش دل ترا یاد کند | در سنگ لبهای تو فریاد کند
از بهر چه تیشه میزنی بر سر سنگ | شیرین نشود که کار فرهاد کند
آن شوخ مجلد که وفا کم دارد | سر رشته جان بدست محکم دارد
اجزای وجود من که ابتر شده بود | عمریست که در شکنجه غم دارد

ثنائی غفره الله

دقاق پسر کار دلت بیدادست | داد از دل سخت تو که چون فولادست
وین ستمگری چنانت یاد است | کز دست تو چوب و سنگ در فریاد است

[illegible]

دلاک من از مدار بر کینه نهد | داغی بدل عاشق دیرینه نهد
در مرهم داغ دل شود عاشق را | از غایت لطف سینه بر سینه نهد

ابریشمی من همه بیداد مکن | لطفی بنما و از ستم یاد مکن
هر روز ز مهر دیگری رشته متاب | هر شب بکسی علاقه بنیاد مکن

لا ادری غفر الله

شاطر بچه که کرد مشکین طاقش | انگشت نمای خلق در آفاقش
هوش از سر من برده صدای زنگش | زنگ از دل من برده صفای ساقش

مرده شو زاده ببرد دلم | چه دولت اینکه مرده شو ببرد

بچه مهستی غفر الله

زر دست ز عشق خاکبیزی رویم | وین شهره را بهر کسی چون گویم
این طرفه که خاکبیز زر جو مردمن | زر در کف و خاکبیز را میجویم

حکیم شفائی غفر الله

دلبر حلاج مهوشش را بین | در میانش پنبه آتش را بین

ابو اسحق اطعمه غفر الله

چو عشق کله پز بر کردن افتاد | دلا خوش باش نان در روغن افتاد

کلیم غفره الله

ز تنبولی دلی دارم همه ریش　　زغم بخیده همچون بخیه بر خویش

منه بر وعده تنبولیان دل　　که جز خون خوردن از وی نیست حاصل

قراری نیست با اقرار ایشان　　ورق گرداندن آمد کار ایشان

عرفی شیرازی غفره الله

هلاک غمزه بیباک ترسازاده گردم　　که در محشر ببخشد خون صد مسلم ترا

ملا ظهوری غفره الله

گرمی جوکی پسر پر شعله است　　می نشاند زود بر خاکسترم

بیان بازیها

امیر خسرو قدس الله تعالی سره

ای یار مقامر چو مه افروخته　　داوی زده و بنده ترا سوخته

آن دست چو سیم را چه دزدی بقمار　　دزدیدن سیم از که آموخته

مولوی جامی نور الله مرقده

بگشت کار جهان رخ میار کاغذدار　　ز گشت مات شود شاه عرصه شطرنج

فقیر مدظله العالی

…الدین رازی غفره الله

بازیچه جهان را دیدیم پای تا سر — مرغوب ما نیفتاد الا که عشقبازی

کس در قمار عشق ز خوبان نبرده است — یاران غنیمت است اگر جان برد کسی

شکیبی صفهانی غفره الله

زدست جهان که بردنش باختنست — زادی او نقش کم ساختنست

دنیا بمثال کعبتین نرد است — برداشتنش برای انداختنست

فضلی جربادقانی غفره الله

زدست داده دل و دین و باخودم در جنگ — چو مایه باخته کز قمار برخیزد

قاضی محمد امامی غفره الله

گفتمش گلگل شکفته رنگ رخسار تو گل — غنچه او در تبسم شد که از گلها چه گل

میر معصوم کاشی غفره الله

در جهان هیچ قماری چو نظربازی نیست — هر که یکبار نظر باخت دگر میبازد

میر شبیهی غفره الله

دو دست اینجهان و آن جهان پوچ — که هیچ نیست این پوچ و آن پوچ

میرزا جلال اسیر غفره الله

آشنائی نه چراغیست که خاموش شود — دوستی نیست جناغی که فراموش شود

نادم لاهجی غفره الله

بسیار درین کهنه سرا معرکه دیدم ... بازیچهٔ اطفال تماشای دگر داشت

میرزا صایب غفر الله

همچو کاغذ باد گردون هر سبکمغزی که یافت ... در تماشاگاه دنیا میپراند بیشتر

ملا وحشی غفره الله

حقوق خدمت صد ساله لعب اطفال است ... بکشور که دران کودکان خداوندند

ملا ظهوری غفره الله

شاهی که ز بوسفیش مه نا نجبت ... پرداخته یک مه هش مه گنجبت

کمتر عددی بدفتر مکرمتش ... تضعیف بیوت صد شطرنجبت

آنانکه بعلم ابلهی صاحب شده اند ... پیش تو ز حرف فکر تایب شده اند

و آنانکه بغایبانه بازی مشغلند ... حاضر شده ز شرم تو غایب شده اند

چون نرد مراد در میان می آرد ... دوران کامی ز بهر کران می آرد

صد دیده گشوده کعبتینش در کف ... بیند که چه نقش بر میان می آرد

در عشق تو کعبتین سرگرد انست ... در داغ ز سر تا بقدم پنهان است

نقشی غلطی گر آورد معذور است ... در نقش تو دیده های او حیران است

شیخ فیضی غفره الله

آن طرفه دو آهوی که خو کرده بهم — در مهر گیاه عشق پرورده بهم
از جنگ بهانه کرده و میگویند — راز دل خود بسر آورده بهم

طالب آملی غفره الله

فال احسان چو زند دست سخا بر شوق — نقش زر از ورق گنجفه پرواز کند

شوکت بخاری غفره الله

مرا گنجفه بازی بود نظر بازی — که میکند ورق آفتاب آینه را

در ستایش سلاطین و تعریف اسپ و فیل و دیگر اسباب شوکت شان

امیر خسرو قدس الله تعالی سره

العیش که روی پادشاه را دیدیم — دیباچه عزت و علا را دیدیم
پیغمبر را سایه ندید است کسی — ما سایه سایه خدا را دیدیم

مولوی جامی روح الله روحه

نتوان گفت مدح ازین بیشش — که خدا خواندش سایه خویشش

امیر معزی غفره الله

ای شاه زمین بر آسمان داری تخت — سست است عدو تا تو کمان داری سخت

حمله بشتاب آری و گران داری لخت | پیری تو بدانش و جوان داری بخت

ملا ظهوری در تعریف نغمه پردازی ابراهیم عادل شاه فرموده

شادابی جان ز نغمهٔ تازهٔ اوست | مالیدن گوش زهره اندازهٔ اوست

زانسان که صبا تخت سلیمان میبرد | بر دوش نفس سریر آوازهٔ اوست

وله در تعریف جواهر بادشاه

چون عقل نظیر شاه یکتا آورد | دریا آورد لیک بیجا آورد

او گوهر خود ز بخل در زیر نهفت | وین گوهر خود ز جود بالا آورد

بر دوش و برش ببین چه دریاست بدو | شاهست سپهر و این ثریاست بدو

این حرف خرد گفت و من این میگویم | کان کرمست و چشم دریاست بدو

آیین نادره طرح دل افروز ببین | زو کون و مکان شعشعه اندوز ببین

پروین که بشب نمیتوانش دیدن | همجلوهٔ آفتاب در روز ببین

شاهنشه ملک پرور عدل پناست | کز لعل بتان درستیش را نمکست

بر ساعد خویش لعل و الماس ببست | اینها دل کانست که آورده بدست

وله در تعریف اسپ

یکرخش که ز خور داغ منزد بر رانش | ابریست که هست بر زمین جولانش

[illegible]

برفش شد ز نعل چو سیلش تندر | کف زخمش ز ب و غرق تا رانش

وله از ساقی نامه

چنین فیل در عرصهٔ گیر و دار | ندیده است شطرنجی روزگار

ز گوشش بر چرخ دامن فشان | که از گرد راهش نگردد گران

بحیرت ز خرطوم او خرده بین | که چین کرده است اینچنین آستین

مجسم ز تمکین و فر و شکوه | که رزم از و پشت نصرت بکوه

چو عباسیان ز اطلس مشکفام | فرو داده است آستینی ز بام

که خواب بهر سرش یک طرف | یکی گوشش بستر دگر یک لحاف

علم گشته چون بر فرازش نشان | نشان داده از کشتی و بادبان

نکه تا شناکرد در بحر دید | چنین کشتی چتر لنگر ندید

فرو رفته دریا بحلقوم او | که دید آب در دی چه خرطوم او

بفکرش عدوی شه افتاد از آن | چنین بر دل عالمی شد گران

بروزی که جا ز آمدن رهن شد | شب از سایه اش در جهان پهن شد

نهد پهلو از سوی مشرق بخواب | بمغرب بر آید ز میها ز آب

درازی مقرر شد از گردشش | با نعام خرطوم خصم افکنش

شده گوشها بهر او پر و بال ‌ ‌ ‌ ‌ کوکوه پرنده باشد محال
بعکسست چون کار هندوستان ‌ ‌ ‌ ‌ برو آب بر بام از ناودان
ز آبست بنیادش در اجتناب ‌ ‌ ‌ ‌ از آن خورده دایم با شوره آب
بستنیش در احتساب اشتلم ‌ ‌ ‌ ‌ کند در ره کاری هوا را ز دم
دهد خاک ایران و توران بباد ‌ ‌ ‌ ‌ در آنجا گرش آید از هند یاد
تکبر درست وازو جوشنماست ‌ ‌ ‌ ‌ اگر سر بزرگی فرو شد بجاست
نخوت ز خرطوم خود شد علم ‌ ‌ ‌ ‌ بعالم دماغ اینچنین بوده هم
ز رنگش شده مستی او فزون ‌ ‌ ‌ ‌ کشیده می و گرده ساغر نگون
محیط است بر عرصه رزم و رنگ ‌ ‌ ‌ ‌ نگاه فراخش ز چشمان تنگ
درختان صندل خموندان عیان ‌ ‌ ‌ ‌ ز خرطوم او مار پیچان بر آن
سرش از کدوهاست چتر مثال ‌ ‌ ‌ ‌ گل پهلوشش مندل زرنگ آل
سر آمد سرای سرش ز احتشام ‌ ‌ ‌ ‌ زنه طاق گردون یک جفت بام
ز روی که گر ثقل جرم زمین ‌ ‌ ‌ ‌ توان کرد بارش بفکر متین
ستمگیار برو بدیره آنچنان ‌ ‌ ‌ ‌ که در زیر بار نگاه آسمان
باین قدر و قیمت نباشد مگر ‌ ‌ ‌ ‌ کمیت شهنشاه خورشید فر

چون نظیر خدایگان آرزند		آب و آینه در میان آمد

سید حسن غزنوی رحمه الله

تا سایه بفرمود ملک در کشتی		بگرفت او را بفخر بر سر کشتی
خورشید ندید هیچکس در سایه		دریا نشنید هیچکس در کشتی

شیخ فیضی غفر الله

برتخت شه جهان بر آمد		خورشید بر آسمان بر آمد

حکیم محمد سعید تنها غفر الله

تیغش بغلاف اهم ملائیست		در غار نهفته اژدهائیست

ابوطالب کلیم غفر الله

اسپست که حنا زیب فزای تن اوست		گویست که لاله زار در دامن اوست
نی نی غلطم که آسمان دیگرست		از رنگ حنا شفق به پیرامن اوست
در معرکه این تفنگ فریاد رسست		خصم افگن و کرم خورده آتش نفست
موقوف اشاره ایست در کشتن خصم		سویش نگهی زگوشه چشم بسست

میرزا نظام دست غیب غفر الله

شبرنگ ترا چو عزم جولان باشد		خاک از سم آن چو آب لرزان باشد

با اینهمه آتش صفتی رام تو شد | چون باد که در حکم سلیمان باشد

ملا رشید بروجردی غفر الله

از دو سیاهت که شب از وی تار است | یک حلقه نصیب طرهٔ دلدار است

زنهار ز دود شکر آزرده مشو | کاینها ز برای چشم بد در کار است

سید محمد جامه باف نکری غفر الله

ای شاه فلک جناب خورشید سریر | فیلت به نقار خانه کاه زد و گیر

آورده ز سر دمامه و ز دندان چوب | بخشنده کوس شهان خرطوم نفیر

حزین دام افضاله

خنک تو بکوه عالی ارکان ماند | وز موج عرق ز ند بعمان ماند

در راه تکش فلک بمیدان ماند | خورشید بگوی مش بچوگان ماند

ملا شرف الدین علی بافقی غفر الله

بقدر طول زبان گر زمین پذیرد عرض | ترا هنوز کمست از برای عرض سپاه

فصل رزمیه

از بوستان سعدی قدس الله تعالی سره

سپاهی در آسودگی خوش مدار | که در حالت سختی آید بکار

کنون دست مردان جنگی ببوس — نه آنکه که دشمن فرو کوفت کوس

از شاهنامه حکیم فردوسی رحمه الله

ز سم ستوران دران پهن دشت — زمین شش شد و آسمان گشت هشت

فرو رفت و بر رفت روز نبرد — بماهی نم خون و بر ماه گرد

یکی باشد از ما و ز ایشان هزار — فزونی لشکر نیاید بکار

نه مردی بود از پی پسر کودکی — روا باشد ار بشمر مادرکی

نشستی کنون در دژی چون زنان — پر از خون دل و دست بر سر زنان

ابیات متفرقه از شاهنامه میرزا قاسم گنابادی رحمه الله

علمها چو خوبان قد آراستند — بنظارهٔ جنگ برخاستند

اناقه بفرق سه کامیاب — چو مد الف بر سر آفتاب

یلان غرق آهن ز سر تا بپای — چو صورت که گیرد در آیینه جای

ز والای گلگون سنان بهره مند — شفق از زمین نیزه واری بلند

وله از شاهرخ نامه

کسی جان سلامت ز میدان نبرد — بغیر از اجل هیچکس جان نبرد

شد از گرد چون شب فضای فلک — در و انجم از مهرهای تفک

شهنشه چو نتواند از زر گذشت — بسی باید اجرا باید از سر گذشت

بابا فغانی غفر الله

از پشت گاو و سینهٔ ماهی گذشت هم — چون گرد امتحان بکمرگاه میل تیغ

از ساقی نامه ملا ظهوری رحمه الله در تعریف قلعه

برین قلعه تا کرد کیوان گذر — دُر آسمانش فتاد از نظر

ز برجش چو تابد فرو آفتاب — شعاعش نیارد بپایان طناب

ازو کله خصم کافتد بزیر — نهد بر فلک طعمه در کام شیر

تمنای سیرش مکن گو شمال — که از دست دربان خورد گوشمال

تواند برو سایه ابری فکند — که گردد ز درنای همت بلند

رسد چاشتگه خور به پیرامنش — کند پنجه بند در دامنش

نظاره ازو که احرام بست — که از عیب کوتاه بینی زنشت

رهش مار پیچی که در طی آن — کند بادپای از شکم مار سان

شود سایه او چو در پاش بین — شود موج چین جبین زمین

نقطع شیب و فرازش ضمیر — ز راز ثری و ثریا خبیر

برو نصب از هر طرف توپها — برای دژ کفر سر کوبها

[illegible]

وله در تعریف توپ

بجوشم بتعریف توپ بزرگ ‌‌‌‌ نه توپ بزرگ اژدهای سترگ

از و پنجه ور شعله خشم و کین ‌‌‌‌ وزو دست آشوب در آستین

برای عروس زمین خط نیل ‌‌‌‌ لی دیده دشمنان نقطه میل

بهر دستش از دشمنان سلخی ‌‌‌‌ تن هر شرارش ز ل دوزخی

قوی پنجه نصرت ببازوی او ‌‌‌‌ سبک کوهها در ترازوی او

ندارند شاهان ایوان ملک ‌‌‌‌ چو او دشمن افکن بمیدان ملک

اگر مهرهایش بدریا فتند ‌‌‌‌ نهنگان صحرا ببالا فتند

شود در دل روز اگر شعله بار ‌‌‌‌ شب از دود سازد نجوم از شرار

شود مغز چرخ از غریوش تباه ‌‌‌‌ زکوبش ارکنده پنبه مهر و ماه

شود رعد اگر دمکش ساز او ‌‌‌‌ خورد دم که زیر است آواز او

ز جنبانیدنش پشه زور است فیل ‌‌‌‌ ز وزنش خفیف است جر ثقیل

چو گردونکشانش بهامون برند ‌‌‌‌ بگردونکشی کاو گردون برند

نباشد اگر زور اقبال شاه ‌‌‌‌ نبرد بصد سال یکروزه راه

چنین اژدهای عدوکش کجاست ‌‌‌‌ شگفت اینکه خود غار و خود اژدهاست

بحرف صدا کرده در روز جنگ | دهان فراخش دل خصم تنگ

در حرب چه بحر از تف کین بجوشی | با تست غدا برای این بکوشی

دارد بتو روی عروس فتح از همه سو | چار آینه از برای این میپوشی

از شیخ نظامی گنجوی رحمه الله

جهان از موکبش ره تنگ دارد | علم بالای هفت اورنگ دارد

عقابی چار پر تیغی که در زیر | نهنگی در میان تیغ شمشیر

چو کوه آهنین از جای جنبید | زمین گوئی ز سر تا پای جنبید

سواران اسب در میدان فکندند | دلیران رخش بر شیران فکندند

ز تنگ تیر و چاکاچاک شمشیر | دریده مغز پیل و زهرهٔ شیر

از والد سلطان فقیر مدظله العالی

لشکر زد و سو قیاد در هم | کوئی که دو کوه خورد بر هم

خورشید بسان چشم خفته | در پردهٔ گرد شد نهفته

زان گرد که بر فلک رسیده | گردون صد خاکمال دیده

آن خاک که روز را بر برده | تیغ همه زان با برخورده

خنجر ز برید سینها را | وز سینه کشید کینها را

در ذکر شکست لشکر قیصر

به لشکر تفرقه ره یافت از بار   نبات النعش شد پروین بیکبار

چنان تاراج شد اسباب و سامان   که جان از جامه تن رفت عریان

به لشکر رنگ محشر روی بنمود   که هر شخصی اسیر حال خود بود

برنگی هر یکی در راه واماند   اگر سر برد دستارش بجا ماند

از تیمور نامه هاتفی رحمه الله

چو دشمن شود زیر پای تو پست   بشکرانه آن بگیریش دست

بغارت شوی ترک را رهنمون   کند از سر کعبه جامه برون

اگر ترک را مژده غارت دهند   بهشت از بهشتش بغارت دهند

فتاده در آن بهمن دشت تار   سرتا سر آشیده چون خارپشت

چو شمشیر و نیزه بپایان رسید   حکایت بدست و گریبان رسید

گلو و گریبان گرفتن چیست   نه گردن بجا نه گریبان درست

در تعریف عمارت و حوض و فواره و حمام و اشعار مناسب المحل

از حدیقه حکیم سنائی قدس الله تعالی سره

داشت لقمان یکی وثاقی تنگ   راست چون حلق نای و سینه چنگ

دهم تیغ سخن را اگر جا به عرش — دهد دیبای معنی اگرم فرش

زند دولتخانه گردم سخن ساز — که بر اوج عرشش نیارد وهم پرواز

چه دولتخانه فردوس بنی — ز رفعت چرخ اطلس را قرینی

خیال رفعت این عرش تمثال — بریزد طایر اندیشه را بال

از این عرش برین دیگر چه پرسی — نشست از اوج رفعت بر کرسی

ز کاخ آسمان این کاخ والا — بود ممتاز مانند سر از پا

فراتر از فلک زان کرده آهنگ — که آمد بر شکوه او جهان تنگ

ز همراهی او سنگ زمین گیر — باوج چرخ گرد انداز شبگیر

حکیم فلسفی حیران فرو ماند — که مرکب را چو دید او بر فلک راند

ز بس رفعت که دارد جای ایوان — نیامد جا به پایش چرخ گردان

چو از رفعت بگردون برشد — هلال عید جفت طاق او شد

بجای رف طاق و بالکش او — که چشم مهر تابان باشد ابرو

ز بس دیوار او صاف است و روشن — توان از خشت او آئینه کردن

صفا از مجلس از خشت او عیان است — تو گویی قالبش آئینه دان است

چگویم از صفای مرمر او — که توان دید در آئینه اش رو

بطرح این بنای تازه معمار — متانت از بس در پشت در کار

ز سیلاب حوادث غم ندارد — ز کوه قاف سنگش کم ندارد

در و دیوار او از نقش زیبا — زند طعنه بر طاوس عنقا

اگر بیند سوی آن نقش پرکار — شود مانی ز حیرت نقش دیوار

بجای نقش این فردوس ثانی — نوشته عبده بهزاد و مانی

بهر دیوار و درش نقاش تردست — بهار بحران انجمن بر بست

بکلک سحر فن بر دامن گل — کشیده صورت آواز بلبل

با آئینی کشیده بید مجنون — که لیلی مشربا زاد دل شود خون

چو کلکش دست طراحی کشوده — نگاه چشم نرگس را نموده

نموده داغ را در جام لاله — جوانیهن در شراب در پیاله

ز کج تر دستی بنای پرکار — گلستانی دگر گردیده نمودار

نظر حیران آن نقش و نگار است — خرد بیخود که یا رب این چه کار است

مقرنس سقف از آئینه کاری — فلک را ساخته در خود حصاری

رسد آری ازین سقف مقرنس — زمین را نازها بر چرخ اطلس

نگاه از دیدن او کامیاب است — بهشت و سلسبیلش نهر آب است

اگر زاهد درینجا باز یابد   بخلدش گر برند آزار یابد

فضای صحن رشک آسمانست   درو از نهر کوثر کهکشانست

چه نهری رشک آب زندگانی   طراوت بخش باغ زندگانی

گوارا آب او چون آب حیوان   حلول او بمن شیرین تر از جان

حباب موج این شیرین شمایل   چو چشم و ابروی خوبان دلها

هزاران سرو از فواره دارد   خیابان را گریبان پاره دارد

شود فواره آتش دم بگردون   گهی سرو است و گاهی بید مجنون

ز فواره که دارد میل بالا   زمین پس میدهد وام فلک را

کند فواره چون گوهر نثاری   برآید پیش او ابر بهاری

نهال او که مروارید بارست   گلستان ارم آباد کارست

اگر این نهر را میدید فرهاد   دگر از جوی شیرش نامدی یاد

در اطرافش عمارتهای عالی   شده هر یک علم در بیمثالی

بهر جانب ز قصر پر نگاری   شده روی زمین خورشیدزاری

به پیش هر عمارت حوض عالی   چو آئینه به پیش آفتابی

گر از دریاچه او حرف رانم   زند بحر سخن موج از زبانم

چه دریا چه محیط بیکناری — بجنبش بحر اخضر چشمه ساری

اگر در بحر تعریفش گراید — بساحل کشتی نطقم نیاید

سخن در مدحت آن رشک عمان — برانگیزد ز بحر نظم طوفان

قلم حرفی طراز دگر ازین باب — زمین شعر را ترسیم برد آب

بود مشکل بقعرش راه بردن — خیال اینجا نیارد غوطه خوردن

به بحر نطق اگر گردد چو ماهی — زبان ناید از وصفش کماهی

فتد عکس عمارت چون در آبش — برنگ گل برآید هر حبابش

در آب صاف از عکس ملون — بود همچون شفق در صبح روشن

بعرض هر منزلی زان بیت معمور — بود زان گونه کو نی چشم بد دور

بزور دست معمار هنرور — بهر منزل نموده صنع دیگر

ز تنسیقش داد مشاطش بنیاد — خرد گر دیدی باو دست مریزاد

در بار بیست این دو مصرع آرا — که باشد رونق شاه گر دارا

مراد عالمی زین در برآید — ازین در هر چه گویی در خور آید

چو از وصفش در این گشتم سخنور — در آمد شاهد مقصودم از در

در معنی بروی دل گشادم — بفکر سال تعمیرش فتادم

باخر گرد دل این مدعا را — ز دولتخانه اجلال پیدا

محل اجلال او زین رو عنایت — که دولتخانه سادات حاجت

امیری کز کمال شوکت و جاه — زده بخت بلندش خیمه بر ماه

سیادت جوهر آئینه او — محبت خانه زاد سینه او

بجان و دل غلام آل اطهار — شهید کربلا را تعزیت دار

نموده مال خود را وقف سادات — زمانش مدعا کسب سعادات

کسی را می‌سزد پیرایه دین — که دنیا را کند سرمایه دین

این بیت از همان مثنوی در مدح نواب سیف الدوله احمد علیخان بهادر است

اگرچه مجمع اخلاق نیکو است — گل روی سبد خلق خوش او ست

وله در تعریف خسخانه

خوشا خسخانه عشرت نشیمن — لطافت را ز بویش روح در تن

بخوبی دسته گل را نمودار — ولی از نسبت بوی گلش عار

ز بویش بر زبان تا حرف راند — قلم نسبت بشاخ گل رساند

سراپایش ز آب لطف شاداب — بود نمی که از وی می‌چکد آب

نکو خسخانه فردوس تزیینی — بهار از خرمن او خوشه چینی

درین خلد برین باید اگر خار
بگل شبنم نیامیزد دگر بار

خس او ریشه در دل میدواند
بخلدبا رست میرساند

کجا خس را بود این نازنین شکل
مصور گشته بوی گل ازین شکل

ازین خس گر بسازی خامه موی
کل تصویر را فیضش دهد بوی

ز نوکش خامه گر حرفی کند سر
ورق چون برگ گل گردد معطر

خسش گویی رگ جان بهار است
که روح افزایش پیوسته کار است

باین خسخانه هر کس رو نکرد است
گل عیش و طرب را بو نکرد است

نسیمش از دم عیسی دهد یاد
توان جان در هوایش داد بر باد

جهان گردش لطافت آبیاری
که ترکیبش ندارد جز و ناری

بخوبی آنقدر ها بیمثال است
که در خاطر خیال او محال است

برعنائی و خوبی همسر گل
صدای مطربانش صوت بلبل

غلط گفتم که خاک این چمن زار
بود بهتر ز خون خندلبان

به بلبل نسبت ایشان ننگ و عار است
یکی قائم مقام صد هزار است

ز صوت مطربان بلبل آواز
خسش چون تار قانون نغمه پرداز

چو مطرب از خسش مضراب سازد
جهانی را با آهنگی نوازد.

باین مضراب چون گردد نوازان — دو بالا میشود ذوق شنیدن

ز ادراک و بوی خوش این دلگشا جا — غذای روح را دارد مهیا

ز آب نغمه گشته شاد آب — دل عشرت درینجا میخورد آب

خوشش گر بو فزاید جان همیشه — نهال عیش و عشرت راست ریشه

برای راحت و آرام باب است — بلی چشمت و چشم از بهر خواب است

هوایش رشک آب زندگانی — بدم بخشیده عمر جاودانی

شده هر موی او بر تن زبانی — بمدح خسرو گردون مکانی

خواجه سلمان ساوجی غفره الله

ای قبله سعادت و ای کعبه صفا — جای خوشی و نیست نظیر تو هیچ جا

کلیم غفره الله

این خانه که فیض امکان آمده است — همسایه برج آسمان آمده است

فواره چسان جسته زبالا خانه — آب از نه زجوی کهکشان آمده است

ندارد شش جهت چون این مثمن — که باشد هفت چرخش زیر دامن

صفا هشت خلد از روی عیان است — که هر کنجش زیک جنت نشان است

ندیدم گرچه گردیدم در آفاق — چنین هشتی که باشد در جهان طاق

میرزا جعفر آصف خانی غفره الله

درکوی می پرستان نام و نشان ندارد هر خانه که پیشش آب روان ندارد

غزالی مشهدی غفره الله

حوض فواره نبود اینکه از نقاش صنع متصل انگشت حیرت در دهن دارد

مختاری غفره الله

زمین از آسمان باران پذیرفتی و میبارد ازین فوارها اکنون زمین بر آسمان بارد

از ساقی نامه ملا ظهوری رحمه الله در تعریف حمام

که گرمابه در دهر دید اینچنین که کلش از وکشته گلخن نشین

کهایان و شاهان و هم کلاه تجرد بود پیر این خانقاه

بهم آب و آتش در آغوش هم در ان خاک تن این از باد غم

زمین با فلک بر سر سرکشی که فرشش هم آبیست هم آتشی

ز شامش فروزان صفای سحر در و فرش مرمر بجای سحر

در و لاله رویان ببالای سرو ز جامش که رشک بال تذرو

چنان صاف کز بیم افشای راز گذارند در خانه درهای راز

از و تا نشوید سخنور دهن ز آلودگی بر نیاید سخن

این شهر که منعکس فراغت و حضور | در شهر نشاط باد تا روز نشور
تا آب زمینش همه امن است و امان | تا چرخ هوایش همه عیش است و سرور

زلالی غفره الله

زلالی اینجهان هیچ در هیچ | همه هیچ و همه هیچ و همه هیچ
بآزادی ازین گلشن بدر زن | چو سرو از آب و گل برچیده دامن
یکا یک طرح آب و گل شکست آر | برون کش پای از گل دل بدست آر

در وصف چراغان و آتشبازی

فقیر مدظله العالی از مثنوی درمکنون

چراغان گشت رشک افزای انجم | زمین همچشم شد با چرخ هشتم
هوا شد از چراغان رشک گلشن | وزان پروانه را چشم روشن
عیان از شیشها عکس چراغان | چنان کز دل خیال روی جانان
نکه از دیدنش مدهوش گردید | هوا گوئی مرصع پوش گردید
ز آتشبازی و دود چراغان | گل و سنبل هوا را در گریبان
بهشت اهل دنیا اینچنین است | وزان هر گل که رو بد آتشین است

طالب آملی غفره الله

امشب طرب از دل حزین میروید | گلهای نشاط از زمین میروید
یک شمه ز عدل خسرو است این که چراغ | در موسم دی گل آتشین میروید
بر روی سپهر دجله بیرون ز حباب | شمع است فکنده عکس بشکل شهاب
یا از اثر عدل شه نصرت یاب | نخل آتش ریشه دوانیده در آب

ملا ظهوری غفره الله

چو خامه وصف چراغان شاه بنویسد | سخن به آب زر مهر و ماه بنویسد
آفاق درین شب گلستانی شد | دوران چمن لاله و ریحانی شد
از جلوه فانوس فضای در و دشت | هر قطعه عروس نارپستانی شد

ملا ملک قمی غفره الله

آراست عروس آذری گلگونه | از مزرع هوا رست گل بابونه
از صاعقه دمنده آراست زمین | باران معکوس و برف وارونه

حکیم محمد سعید تنها غفره الله

از نور چراغ شب زجا رفت | چون ناله دود چراغ بر هوا رفت

کلیم غفره الله

شبها ز چراغ و شمع در کوی تو شور | هر ذره زند لاف تجلی با طور

هر روز ز شوق این چراغان شب تاب	خورشید فتیله تابد از رشته نور

در لغز

فقیر مدظله العالی

زاغی دیدم سیاه مانند مداد	از وی مرغی سفید چون برف بزاد
وین طرفه که در هماندم آن مرغ سفید	پرواز نمود و بیضه زرین داد

ملا شرف الدین علی یزدی رحمه الله

هر چند که تن پرور و روح افزایم	از ضعف بدست دیگری برپایم
تا بردارد مرا عزیزی نفسی	عمری بامید بادمی بپایم

سعدی رحمه الله

آن زرد رنگ و مشکین بوی مطعم شهد	زنگی بیاد داد و کوته و بوی عود خام
چون سر بدی از آن یک شود ده ماه نو	ور سر بری باشد اندر ذات خود ماه تمام

میر والهی قمی غفره الله

آن چیست که یک جناح و یکپا دارد	جا در کف دلبران رعنا دارد
گر با چو گشود بال در پر زد تحت	سرما چو رسید حکم عنقا دارد

نواب وحید غفره الله

چیست آن لاغر خمیده که هست ... اندهم اعضای او تماماً هم جدا
یک زبانست لیک است دررو ... صدگره جمله سخت چون نمار را
وان گرهها همه گشوده شود ... بر زبان بگذرد چو نام خدا

مولانا رکن الدین مسعود طبیب غفر الله

حوضیست در و آب خوش آسوده ... در حوض یکی کشتی قیر اندوده
کشتیبان در رو برنگ دوده ... بر جای نشسته و جهان پیموده

اشعار متفرقه

مولوی معنوی قدس الله تعالی سره

مستی چشم یعنی وقت خوابست ... نه خوابست این حریفان را جوابست

شیخ سعدی روح الله روحه

آن به که نظر باشد و گفتار نباشد ... تا مدعی اندر پس دیوار نباشد

امیر خسرو نور الله مرقده

گر با تو غمی گویم در خواب کنی خود را ... این درد دلست آخر افسانه نمیخوانم
گر تو مرا نخواهی من خویش را بسوزم ... جائی که آب نبود در زیر پا نشانم
نهفته خورد می آن شوخ و منکرست بدیم ... کجاست دولت آنم که من گواهش بوم

ثالث المعلمین رحمه الله

ای جور نژاد هر چه بادا بادا — خواهم ز تو داد هر چه بادا بادا
دل میطپدم بسینه آیا چه شود — دوریت مباد هر چه بادا بادا

حزین دام افضاله

از آن وحشت که هجرانی مباد اندر کمین باشد — ز حسرت هر نگاه من نگاه واپسین باشد
گر غرورت نکشد کلفت مصحوبی من — نکه عجز مرا عرض تمنایی هست

وله کتابه سنگ قبر که در بنارس ساخته اند

حزین از پای ره پیما بسی سرگشتگی دیدم — سر شوریده بر بالین آسایش رسید انجا
زبان دان محبت بوده ام دیگر نمیدانم — همین دانم که دل از دوست پیغامی شنید انجا

کتابه چراغدان

روشن شد از وصال تو شبهای تار ما — صبح قیامت است چراغ مزار ما

فقیر مدظله العالی

ز ما مست آن سرو قامت گذشت — درین نشأه بر ما قیامت گذشت
در حریم وصل با آن بیدمن — کیست تا پیدا کند راه سخن
همانند هر حرف بشنوم تاب و توان با من — توان حرفی زدن روزی ای امتحان با من

سفله گر صد زر شین گشت نرنجیم ازو   زانکه بیچاره ندارد خبری از جانی

قاسم بیک حالتی غفره الله

برخاست بی وداع و ز مجلس روانه شد   از بهر انتظار دلم را بهانه شد

استاد ابوالفرج غفره الله

تا این دل ریش تنگ من خواهد بود   در دامن درد چنگ من خواهد بود

گفتی دل خود بر تو نهادم یعنی   دست تو و زیر سنگ من خواهد بود

ملا محتشم غفره الله

مردم که وقت پرسش حالم بمحرمی   پنهان اشاره کرد که تغییر حال بین

ز لطف و قهر او در خنده های گریه آلودم   نمیدانم که مقبولم نمیدانم که مردودم

ملا ظهوری غفره الله

دل و جان رفت و دین و دنیا ماند   قیمت دیدن ذکر و اما بد

ملا تقی الدین محمد غزنی غفره الله

از دشت هجر میرسم آگاهیم دهید   رسم نشست و خاست ببزم وصال صحبت

می نشینم بی شکیبم میکند آرام میروم   اضطرابی میکنم اما که پروا میکند

بستم ای ساقی لب و از لب من دور دار   ورنه گستاخی واقع شود معذور دار

هرچه بادا باد حرفی چند میگویم باو — عاشقم زین وصل نا حسابیم مهجور دار

ملا مرشد بروجردی غفره الله

بسیار ز حد میگذرد گرمی مجلس — دلسوخته در پس دیوار نباشد

شجاع کاشی غفره الله

گرم حرف دگران بود چو او را دیدم — شد خجل گفت که احوال تو میپرسیدم

حکیم شفائی غفره الله

صد نکته از نیم ره برگشت تا آخر نگفت — هرچه بادا باد گویان از بر آن زود گذشت
زبس که حرص دارد دیده برویت نظر — نگاه از شوق می‌افتد بروی یکدگر امشب

خواجه آصفی غفره الله

شد سر اهل وفا خاک که ملک غم او — کشوری نیست که هر کس بسر خود باشد

محمد قلی سلیم غفره الله

نه درد میرود از دل التهاب میاید — نه صبح میشود امشب نه خواب میاید

علی قلیخان واله غفره الله

در سینه ملالی هست دیگر چه ملالست این — حال عجبی دارم یارب که چه حالست این
گفتم هوسی دارم گفتا که کدامست آن — گفتم ز لبت بوسی گفتا که محالست این

در سینه کاوکاو نگاهش همانکه هست / بلدار دلی نماند و او همچنان که هست

با این دل زار من چه خواهی کرد / با جان فکار من چه خواهی کرد

چون خاک ره تو شدم راست بگو / با مشت غبار من چه خواهی کرد

میرزا شرف جهان غفره الله

خوش آنکه چون روی از بزم سرگران برگردی / خیال باده بران دارد که باز آئی

در آن هجوم که خلقی بدست و پا افتد / همین بس است که او را نظر بما افتد

با من سخن از فرقت دلدار مگوئید / از مرگ سخن بر سر بیمار مگوئید

از شادی بسیار مبادا که بمیرم / با من خبر وصل بیکبار مگوئید

افکنده ز بعد عمری گوشی بگفتگویم / ای همدمان خدا را یکدم سخن مگوئید

بابا فغانی غفره الله

تو نازنینی و ما دردمند درد آشام / میان ما و تو صحبت چگونه در گیرد

با آنکه درد دل تو بسیار گفته‌ام / نشنیده هنوز ز بسیار اندکی

اهلی شیرازی غفر الله

همین پسندیدم بس گرچه دور از خجلش کردم / که نام عاشقی چون بشنود من در دلش گردم

اکنون که نهاد دست لطف به آزاری کن / تلخی بگو سنگی بزن تیغی بکش کاری بکن

ملا ضمیری غفر الله

چو سایه در پی آن سرو خوش رفتار می افتد / ز مستی گاه بر در گاه بر دیوار می افتد

زبان بستن ز حاجت پیش او شرط ادب باشد / که خاموشی گدای حسن را حسن طلب باشد

ز بسکه حسن فزود او غمش گداخت مرا / نه من شناختم او را نه او شناخت مرا

نظیری غفر الله

بحسرت سوختم زین گرم دودی نیاوردم / الهی آتشی در خانهٔ ناموس و ننگ افتد

در دشمنی زنم و دوستی اظهار کنم / دست دل گیرم و دریوزهٔ دیدار کنم

بیگانه در شود بدر آشنا رود / آنکس که آشنای تو باشد کجا رود

بهجت غفر الله

خوش آنکه در صف خوبان نشسته باشی و من / نظر کنم بتو نازم بانتخاب خودم

لسانی غفر الله

بدل از دیدن آن شیرین شمایل داشتم گفتم / گذشتم از سر خود آنچه در دل داشتم گفتم

ملا فهمی کاشی غفر الله

تو عاشق دیده و من عاشق معشوق نادیده / مرا آغاز عشق است و ترا انجام کاری

شهیدی قمی غفر الله

خواهم امروز نظر جانب ماهی کردن ‌ ‌ ‌ نظری کردن و بگذشتن و آهی کردن

زده گل بر سر و دستی همه گلدسته دارد ‌ ‌ ‌ بگلشن رفته و خود را گلستان کرده می‌آید

روی آن ترک را نگاه کنید ‌ ‌ ‌ بر گرفتاری من آه کنید

رفیع غفره الله

برخاستن ز بزم تو خواهد بهانه ‌ ‌ ‌ در بندگی تغافل بجا نشسته ایم

طالب آملی غفره الله

ز غارت چمنت بر بهار منتهاست ‌ ‌ ‌ که گل بدست تو از شاخ تازه تر ماند

با بهانه که می‌سنجد نمیدانم زبانش را ‌ ‌ ‌ خدایا فیض الهامی که دریابم بیانش را

نواب وحید غفره الله

گر روم پنهان شود آگاه یار از رفتنم ‌ ‌ ‌ گر دل معشوق برخیزد غبار از رفتنم

شیخ فیضی غفره الله

رویت افروخت ز عتاب امروز ‌ ‌ ‌ طرفه گرم است آفتاب امروز

بخواب رفته نبیند چشم فتانش ‌ ‌ ‌ که زیر هر مژه باشد نگاه پنهانش

می‌نشینم پهلویش در بزم گر مستی کند ‌ ‌ ‌ سر ز زانویم نهد با تکیه بر دوشم کند

زد بجگر آتشی که فزون تر غم و درد ‌ ‌ ‌ در کیش تپان نسبت دیرینه نگنجد

حاتم کاشی غفرالله

مرا کشتی و میگوئی که غم خورد
مشو غمگین که زخم منکری هست

میر صیدی غفرالله

بسیار لاف تاب نگاه تو میزند
یکره بامتحان دل ما بنظاره

بغیر از آنکه ترا بیند و دعا گوید
گمان مبر که اسیر تو مدعا دارد

امیر شاهی غفرالله

گفتمش عاقبت از مهر تو بر دارم دل
زیر لب خنده زنان گفت اگر باز آید

میرزا جعفر آصفخان غفرالله

بگفتگوی مرا ره مده بنزد خود ای مه
ز عرض حال مبادا بیادی دگرانم

میرزا احسن واجب غفرالله

هنگام تواضع دوش میدانی چها کردی
مرا صاحب سلامت گفتی و خود را دعا کردی

دلدار جان من خواست از جان طمع بریدم
چشمی بهم نهادم آهی ز دل کشیدم

میرزا احسانی غفرالله

ز رحم خوش چیزیست ما مردیم دل دیوانه
حسبة لله بگوئیدش که سر بالا کند

زکی همدانی غفرالله

میرزا اسد بیک غفره الله

بی حجابانه ببزم تو نیایم چکنم — آنقدر صبر کجا دارد که تو باش یادم کنی

سام میرزا صفوی انار الله برهانه

حاصل عمر نثار ره یاری کردم — شادم از زندگی خویش که کاری کردم

وقوعی تبریزی غفره الله

چنان در عرض حالم بیم از آن ناآشنا باشد — که گر حرفی کنم آغاز ده راز مدعا باشد

قاضی احمد غفاری غفره الله

بمن دیروز بودی گران تا آخر مجلس — اگر امروز هم آن نوع خواهی بود بر خیزم

میر سنجر کاشی غفره الله

امشب ای همسایه مهمان عزیزی آمدست — گر کسی احوال من پرسد بگو در خانه نیست

ملا بنائی غفره الله

رفت در خرگه مه من مرغ دل حیران بماند — شمع در فانوس شد پروانه سرگردان بماند

غضنفر کلجاری غفره الله

بشوم گستاخ هرکه مهربانی میکند — او بمن کم لطفی از بسیار دانی میکند

نصیرای همدانی غفره الله

گویند تا صباح نسوز د چراغ کس	تا جانشینِ شمع میِ بی‌کنار بزم نشسته بود

خالص غفرہ اللہ

که شهر آمده کز دیدهٔ حیران امروز	هر طرف مینگرم آینه بازاری هست

میر نجات غفرہ اللہ

آسوده جان شیدم زدم و این نجات	آخر کشیدم آن نفسی را که خواست دل

سید امتیاز خان ہما رحمہ اللہ

اگر خواند گر اندر رود معانی این در مشکلات	کند گر قهر و لطفم جلالت آن جمالست این
حدیث دوزخ و جنت که گویند اعتبار ظاهر	اشارت از فراقست آن بشارت از وصالست این

غزالی سبزواری غفرہ اللہ

هر که حدیثی از من آن دلنواز برند	عمدا کنم تغافل شاید که باز برند

حکیم فغفور لاہجی غفرہ اللہ

بر روی همچو گل چه فشانی گلاب را	شبنم چه حاجتست گل آفتاب را

میرزا محمد علی فروغ سلمہ اللہ

آب شد بسکه زشرم رخت ایماه نگاه	ریخت چون اشک ز مژگان بسر راه نگاه

شیخ ابوالقاسم کازرونی غفرہ اللہ

در اظهار دوستی غائبانه و آغاز آشنائی و محبت نهانی

از سلامان و ابسال مولوی جامی قدس الله تعالی سره

نا چشیده جرعهٔ از جام او — عشقبازی میکنم با نام او

امیر خسرو نور الله مرقده

تو آن نئی که من با تو بنیان عشق بازم — که خود را که گهی شناسم گویم از زبان تو [uncertain reading]

فقیر مدظله العالی

یک دیدن خیالش نقش لوح خاطر شد — که در من عاشقی حاجت بتکرار نمی باشد

باین کم مایگی با یوسفی دارم سر سودا — که جان و دل ز عاشق در بهای یک نظر گیرد

ملا محتشم غفره الله

عجب گیرندهٔ امی بود در عاشق ربائیها — نگاه آشنای یار من از آشنائیها

بر آنجان دلم که نخستین نگاه را — در دلبری مدد بنگاه دگر نکرد

میرزا جلال اسیر غفره الله

نمیدانم چه گرمی کرده با او نهان از من — که دل تا میکند غافل مرا سوی تو می آید

حسن و عشق از دو طرف خوب بهم ساخته اند — دل ما غیر تو نستاند و ما هم ندهیم

شیخ فیضی غفره الله

شرطست چون پیادرخ یار باختن — شطرنج غایبانه به دلدار باختن

تا خود کدام نقش ازین دو برون دهد — ما یم و عشق با در و دیوار باختن

چون وصل بتان قسمت عشاق نمودند — در طالع ما بوسه به پیغام نوشتند

تو در دل و دیده اخبر نه — دل زخمی و رشته در نظر نه

طالب آملی غفر الله

منصوبه وصال میسر نشد دریغ — شطرنج عشقبازی ما غایبانه ماند

در هیچ دل ز هر دو طرف تو دکوششی — آخر تو هم خریدی و ما هم فروختیم

میرزا محمد سعید تنها غفر الله

نمیداند کسی در عشق او غیر از خدا حالم — عجب حالی دهی یا دم بهیچ جا خوش حالم

بابا فغانی غفر الله

خوبی بالتفات و وفا کم نمیشود — نمای رخ که از تو صفا کم نمیشود

صحبت بیا دو بوسه به پیغام تا بکی — این غایبانه بازی ما کم نمیشود

ملا ظهوری غفر الله

سال هر یک بسال دیگر انقدر تعجیل نیست — آشنایی ما کرد از بحث اما ساکت چه شد

آقا شاپور غفر الله

بنشینم و خویش را دهم دل بر دوری و دوستی نهم دل

قاضی یحیی لاهجی غفر الله

آخر سر خود در رهت ای ماه نهادیم اول قدم است اینکه درین راه نهادیم

صالح غفر الله

ناکرده جا بگوشم آوازهٔ جمالت خلوتسرای دل شد چو لانهٔ خیالت

ملا ثنائی غفر الله

جلوهات در پس صد پرده مرا مجنون کرد آنکه بی پرده ترا دید ندانم چون کرد

لا ادری غفر الله

من عاجز ماندهٔ عاشق آرزوی مهوشم بی همت نظر بخیالی ازو خوشم

محمد بیگ فسونی غفر الله

اگر این بود محبت که مرا است از تو در دل تو بجان ندارم که ترا خبر نباشد
خبردار آن زمان خواهی شدن از سوز پنهانم که آتش سر برون آید ز پرده پاره شد از گریبانم

رشکی همدانی غفر الله

ما کم بضاعتیم و وصالت گران بها مشکل میان ما و تو سودا بهم رسد

میرزا ابوطالب جناب غفر الله

سخن در پرده ناکی هرچه با دا با د میگویم گرفتارم گرفتارم گرفتارم گرفتارم

میرزا ابوالحسن فراهانی غفر الله

شور عشقی تازه کرد از شود دل افسرده را آری آتش آبحیوان است شمع مرده را

اهلی شیرازی غفر الله

سخن چه حاجت اگر دل مقابل افتادست زبان چه کار کند کار با دل افتادست

ملا نظیری غفر الله

پشیمانی مکش از بیع من کین سهل قیمت را تو چون صاحب شوی ذوق خریداران شود پیدا
به مهربانی او اعتماد نتوان کرد که تازه عاشقم و خاطرش من صافست
باز دل جانی گل دیوانگی بو کرده است دیده ام از گریه آبی تازه در جو کرده است
اینقدر زارم که هیچم خبری نیم زبان غیبت سودای من

ملا شهیدی غفر الله

نزدیک شد که عشق نهان برملا شود چشم نیاز و ناز بهم آشنا شود
آمد شد نگاه شد از هر دو سوی گرم عشقی بهم رسید دگر تا چها شود

قراری گیلانی غفر الله

کو منصفی که اینقدر کار کند از من سخنی بمجلس یار کند

گر باعث آشنائی من نشود — از درد دل منش خبر دار کند

میرزا عرب باصح غفر الله

نقل حرف نگذارد یکی هوش کسی — آه اگر حرفی ازان لب شنود گوش کسی

ملا هلالی غفر الله

چنان از پا فکند امروزم آن رفتار و قامت هم — که فردا بر نخیزم بلکه فردای قیامت هم

لمؤلفه باسطی ثبت الله ارکانه

از صورت آن یار نداریم خبر — وز معنی دلدار نداریم خبر

برده است ز خود همین شمیمی ما را — از جلوهٔ گلزار نداریم خبر

بیان اخفای عشق و محبت از بیم رسوائی

حزین دام افضاله

نهفته ام بخموشی خیال روی ترا — مباد گر نفسم بشنوند بوی ترا

اگر بدامن وصل تو دست ما نرسد — کشیده ایم در آغوش آرزوی ترا

از بسکه دلم آتش عشق تو نهان کرد — رفتم نفس از سینه کشم دود بر آمد

فقیر مدظله العالی

ز اندیشه رسوائی من ای بت بیباک — در پرده برفتی و همان پرده دری باز

میرزا اشرف جهان قزوینی غفرالله

دیوانه وشش بر دم ز درت خلقی برآرم   وز راه دگر آیم و تنهاش بگیرم

شجاع کاشی غفرالله

کشت مرا تغافلت دی چو شدی ز حال من   یافته که عاشقم وای بروزگار من

محمد سعید تنها غفرالله

بیم رسوائی معشوق مرا زنده گذاشت   ورنه این درد نهان از سر بهبود نبود

حکیم شفائی غفرالله

خدا عشق مرا از ننگ رسوائی نگه دارد   که دیبای پیراهن این آزرم میگردد

میر والهی غفرالله

بنکه نامی گریزان دارم از تو   گرفتارم چه پنهان دارم از تو

فصیحی تبریزی غفرالله

غم رسوائی خود آنقدرم نیست که تو   طعن خلقی ز برای چو منی میشنوی

نواب ظفرخان احسن رحمه الله

عزیزم داشتی پیش رقیبان و غلط کردی   بکشتن میدهی و دعوی داری عزیزی ای

محمد میرک صالحی غفرالله

کاه نالیدن خود میکنم اظهار جنون	تا بدانند که از دست که در فریادم

میرزا صایب غفر الله

پرده راز بود حرف دلبرانه زدن	با تو گستاخ از آنیم که رسوا نشویم

قاضی یحیی لاهجی غفر الله

درد دل من نهفتنی نیست	این درد دگر که گفتنی نیست

ملا ضمیری غفر الله

نگاه مهربانی زاضطرابش فاش شد رازم	نگردد کار چون کاری کند رسوا کند خود را
غیر حرفش بزبان با بدآموزان لب بستهام	میکشایم گر زبان در حرف رسوا میشوم
بار پیدا گشت و از تغییر حالم مضطر	پرده دار از عجب از روی او من بر رسید
میکنم عشق تو پنهان که مبادا روزی	شهرت عشق منت باعث آزار شود
سوختن جان نتوانم زدن از مهر تو دم	که مبادا بجهان بوی محبت گیرد

ملا وحشی غفر الله

با چنین بیباکی و تندی که آن عاشق کش است	آه اگر داند که با او عشقبازی میکنم

ملا محتشم غفر الله

در من فکند دیدن او لرزه وای اگر	داند که چیست واسطه این اضطراب را

مولانا آهی غفره الله

ترسم از تغییر حالم فاش گردد راز من　　کاش نامش بر زبان اهل محفل نگذرد

میر محمد عظیم ثبات غفره الله

ترسم که بیرون افکند راز درون پرده را　　خواهم بدل از بس که من آه بلب آورده را

لمؤلفه با سطی احسن الله حاله

ای جان ترا رهرچه باداباد　　پیش آمد کار هرچه باداباد
آن سر محبت که بدل بود نهان　　گفتیم بیار هرچه باداباد

در ذکر وداع

حکیم سنائی قدس الله تعالی سره

با من بگه وداع گفت آن دلجوی　　باز آیم زود در غم زانده مشوی
گفتم صنما تو این مرا نکو گوی　　کو زنده بماند چو بگردانی روی

شیخ سعدی روح الله روحه

بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران　　کز سنگ گریه خیزد روز وداع یاران
در رفتن جان از بدن گویند هر نوعی سخن　　من خود بچشم خویشتن دیدم که جانم میرود

مولوی جامی نور الله مرقده

ندارد هیچکس تاب وداع او بگوییدش که بر بیچارگان رحمی کند پنهان برون آید

حزین دام افضاله

دوید از خروش غم اشک من و یار بهنگام وداع از دیده بیرون
ولیک از چهره اش گشت گلرنگ مرا شد چهره سرخ از اشک گلگون

میرزا ملک مشرقی غفر الله

در وداعت دیده ام خون افشانی بسیار کرد گریه کردم رخصت چندانکه چشم کار کرد

ملا نظیری غفر الله

هر سر مو زخم دارد از خروشی از دلم هجر پیوند تو از رگهای جانم میکشد
از بسکه خسته ایم بحسرت جدا ازو خون میچکید روز وداع از نگاه ما

شیخ فیضی غفر الله

امشب وداع یار ز مرگم علامتست شام وداع نیست که صبح قیامتست

شیخ علی نقی غفر الله

میرسد بگوش جان نالهٔ کوس رحلتی یار وداع میکند صبر و شکیب همتی

قاضی محمد راضی غفر الله

توان بهجر تو آسان وداع جان کردن ولی وداع تو آسان نمیتوان کردن

علیقلی خان واله غفرالله

شب حرف وداع از لب دلدار شنیدم آه این چه سخن بود که از یار شنیدم

اهلی شیرازی غفرالله

چو بار رخت سفر بست من چکار کنم وداع عمر کنم یا وداع یار کنم

یارم وداع کرد و ز آغوش میرود نام وداع میبرم و هوش میرود

ملا عبدالرزاق فیاض رحمة الله

مرنج از وداع تو نا کرده رفتم که از خویش رفتن وداعی ندارد

ملا ظهوری غفرالله

دنبالهٔ دامن وی‌ش میباید رفت بازیش و بروی نیش میباید رفت

کردیم وداع یار و برگردیدیم اکنون بوداع خویش میباید رفت

شهیدی قمی غفرالله

رفتم از هوش وقت رفتن یار او چنان رفت و من چنین رفتم

مولانا کاتبی غفرالله

بروز وداع یار دل از عمر کنده‌ام این میکشد مرا که چنین و رزنده‌ام

ملا بالاسی غفرالله

یار وداع میکند تاب وداع نایدکو — وعدهٔ وصل میدهد حالا فرصت انتظارکو

سید مبارک خان ... غفرالله

روز وداع یادم اول ز جان بگذشت — برداشتن دل از تو بیکبار مشکلست

میر حضوری غفرالله

ز منزلی که وداع تو کرده است آنجا — دل رمیده بسر منزل دگر نرود

ملا محتشم غفرالله

مهی که شمع رخش نور دیدهٔ من بود — ز دیده رفت و مرا سوخت اینچه رفتن بود

مرا کشنده ترین ورطه محل وداع — به شکستگی آن سرو پاکدامن بود

بناز تا زا جانان باستقبال هجران میرود — تن بجامی ماند و دل همراه جانان میرود

میر صبری غفرالله

چون یاد میکنم که ز کوی تو میروم — فکر وداع تو جگر من پاره میکند

میر والهی قمی غفرالله

کندم وداع در سر هوس سفر ندارد — نه وداع جز ملالم هوس دگر ندارد

فاطمه قوالة غفرها الله

ای وای بی‌تسکین تو گر روز قیامت — مانند شب رفتن فردای تو باشد

لمؤلفه با بیطی تجاوز الله عنه سبحانه

از مِش من آن رشک چمن میگذرد — چون روح روانی که ز تن میگذرد
حال عجبی روز وداعش دارم — من از سر جان و او ز من میگذرد

از مسافر مقیم

شیخ سعدی قدس الله تعالی سره

هرکرا در خاک غربت پای در گل ماند ماند — او مگر در خواب خوش بیند دیار خویش را

حزین دام افضاله

عندلیبان چمن سیر از آن باغ و بهار — بنسیمی من دلسوخته را یاد کنید
چون عاشق مشتاق کشاید مژه آغوش — در غربت اگر یاد کند خاک وطن را

جنت آشیانی همایون پادشاه انار الله برهانه

هر دم ز فراق تو ملالیست مرا — هر روز ز هجران تو سالیست مرا
حالیست بغربتم که گفتن نتوان — سبحان الله غریب حالیست مرا

میرزا صایب غفر الله

چه آسانست با بی برگی احرام سفر بستن — که هم مرکب بود هم توشه دامن بکمر بستن

میرزا جعفر اصفهانی غفر الله

از ایام [illegible] ذی الحجه [illegible] بلکه [illegible] دوام [illegible] آمین

عزم سفری دارم گر همسفرم گردد بر گرد سرش گردم چندانکه سرم گردد

سید حسن غزنوی غفر الله

ای در زلفت کرده دل و دین منزل وی در شکرت ساخته پروین منزل
چون خواهم رفت بی تو چندین منزل کز دست شدم هم نخستین منزل

فقیر مد ظله العالی

غربت کجا بخاطر من میرسد فقیر : منت غبار رشته خاک وطن مرا

نظیری غفر الله

بهر نماز کنم صد هزار سجده شکر که درد یار تو دل نیت اقامت کرد
از خاکبوس کوی تو تا پا کشیده ام در راه من جدا چشم و دل جدا رود

خواجوی کرمانی غفر الله

خوشا وقت آن مرغ دستان سرای که دارد در آن بوم ماوا و جای
ز من تا چه آمد که چرخ بلند از آن خاک پاکم بغربت فکند

همای صغیر تبریزی غفر الله

آنکس که ز مامن وطن دور شود بیچاره و مستمند و مهجور شود
در آب پلنگ صید ماهی گردد در خاک نهنگ طعمه مور شود

وقوعی تبریزی غفر الله

در دیاری که تو نی بودنم آنجا کافیست
ارزوهای دگر غایت نا انصافیست

جلالی غفر الله

از یار دور مانده ام و از وطن جدا
کس از دیار و یار مبادا چو من جدا

سوزی ساوجی غفر الله

بهیچ جا نگذشتم بهیچکس نرسیدم
که در دلم نگذشتی بخاطرم نرسیدی

عشرتی یزدی غفر الله

دوستان در بوستان چون عزم گلچیدن کنند
اول از یاران دور افتاده یاد من کنند

زاری قهستانی غفر الله

قیامتست سفر کردن از دیار حبیب
مرا همیشه قضا را قیامتست نصیب

حکیم محمد سعید تنها غفر الله

میروم زین شهر اما بسکه رویم در قفاست
میتوان هنگام رفتن کرد استقبال من

از غریبی بوطن می آیم
دوستان مژده که من می آیم

میرزا اشرف جهان غفر الله

کردم سفر ولیک نبردم رهی بدوست
آوارهٔ جهانم و منزل همانکه بود

حسن بیک رفیع غفر الله

در میان فاصله نیست سفرهای مرا
رفتن و آمدن من نفس می ماند

از وطن یاری نیامد با من شنیده ابرون
آمدم مانند دست از آستین تنها برون

عبا بیخان آشنا غفر الله

چون دانها سبحه نیاسودم از سفر
پیوسته راه طی شده آمد مرا به پیش

حسن بیک شکر اغلی غفر الله

سفر کردم شکیبم رفت از دل صبر از من هم
وصالی بود با دلدار در یکشهر بودن هم

میرزا سعد بن اقم غفر الله

نه بیم راهزن نه انتظار کاروان دارم
بخود بسپرده ام چیزی که با خود یار آورده ام

میرزا زکی ندیم غفر الله

در غریبی بود آرزو ز دل شاد مرا
که ز یاران وطن کس نکند یاد مرا

محمود بیک فسونی غفر الله

من از کجا و صبر و سفر تو از کجا
در حیرتم که چون ز فراق تو زیستم

لمولفه باسطی اعلی الله مقامه

هر جا که می نشینم و هر سو که میروم
آرام کوی یار ز یاد م نمیرود

از مقیم و مسافر

شیخ سعدی قدس الله تعالی سره

گفته بودم که رخت بربندم — تا ره بصره گیرم و بغداد
دست از دامنم نمیدارد — خاک شیراز و آب رکناباد
کجا روم که دلم پای بند مهر کسیست — سفر کنند رفیقان که من گرفتارم

امیر خسرو روح الله روحه

به رهم بماند دیده کس از آن دیار نامد — خبری ندارم از خود که خبر ز یار نامد
زبان ز پرسش آیندگان هم آبله شد — کز آن مسافر ره دور من خبر نرسید

مولوی جامی نور الله مرقده

بهر منزل که جانان من آنجاست — تنم اینجا بود جان من آنجاست

فقیر مد ظله العالی

یار رفت و اشکم از پی میرود — دیده میداند چه از وی میرود
دور از تو زندگانی تنگ فقیر کردم — رفتی و زنده ماندم ای خاک بر سر من
در کوی ما توانی همدوش نقش پایم — رفتند ره نوردان ما همچنان بجایم
رفتی و ما تو داریم حالی که کس مبیناد — من شرمسار از دل دل شرمسار از تو

حکیم خاقانی غفره الله

ملاح که بهر ماه من مهد آراست | گفتم ز کشتی مرا چو کشتی شد راست
چندان خرم بود که او کشتی خواست | در آب نشست و آتش از من برخاست
تا یار عنان بباد کشتی داد است | چشمم ز غمش هزار دریا زاد است
او را و مرا چه طرفه حال افتاد است | من باد بدست و او بدست باد است

ملا نظیری غفره الله

چه از تمیز و خرد مفلس اند این مردم | که یوسفی چو تو زین شهر رایگان رفته

حکیم فرخی غفره الله

لشکر برفت و آن بت لشکرشکن برفت | هرگز مباد کس که دهد دل بلشکری

عماد فقیه غفره الله

برین دیار گذشتی و سالها بگذشت | هنوز بوی تو می آید از منازل ما

شیخ آذری غفره الله

کرده عزم سفر باز خدا یار تو باد | همت اهل نظر بدرقه سالار تو باد
هر کجا گام نهی بدرقه دولت را | گوش بر قول تو و چشم بر رفتار تو باد

امیر علی شیر فانی غفره الله

رفتی که چو آفتاب بجا باشی — وز پرتو نور عالم آرا باشی

ناشاد گروهی که تو زیشان ببری — آباد دیاری که تو آنجا باشی

محتشم کاشی غفره الله

رفتی و رفت بر خست از دیده روشنی — در دیده ماند اشکی و آن نیز رفتنی

که گمان داشت که روزی تو سفر خواهی کرد — روز ما را ز شب تیره بتر خواهی کرد

خیمه در کوه و بیابان زده با لاله رخان — خانه عیش مرا زیر و زبر خواهی کرد

صرفی ساوجی غفره الله

بسفر زمانه دایم چو منست غربت دارد — سر آن دیار گردم که تو اش غریب باشی

میرزا عرب ناصح غفره الله

ما از ره درت با سفری شد یارم — چون ابر ز دیده اشک غم میبارم

از گریه کنار خویش دریا کردم — شاید که بدریا بکنارش آرم

میرزا اشرف جهان غفره الله

ای خوش آن روز که بینم روی فرخ فال تو — از سفر آئی و من آیم باستقبال تو

از تو نماند تاب جدائی دگر مرا — بهر خدا مرو بسفر یا ببر مرا

شیخ فیضی غفره الله

ای سفر کرده که از خاطر ما میگذری — هیچ دانی که کجائی و کجا میگذری
رفتی و مرا خبر نکردی — بر بیکسیم نظر نکردی

ملا وحشی غفرالله

آه تا کی ز سفر باز نیائی باز آ — اشتیاق تو مرا سوخت کجائی باز آ
جدا ز یار چه باشم درین دیار مقیم — چو یار کرد سفر زین دیار خواهم رفت
بی همنفسان نیم دمی آسودن ما مشکلست — یاران همه کردند سفر بودن ما حیف است

شرف شفروه غفرالله

یارب آن یار سیمبر چونست — یارب آن ماه نو سفر چونست

خلیفه اسدالله اصفهانی غفرالله

طرفه حالیست که آن آتش سوزان دارد — دور تر میرود و بیشترم میسوزد.

اهلی خراسانی غفرالله

دو چشم فرش آن منزل که سازی جلوه گاه آنجا — بهر جا پا نهی خواهم که باشم خاک راه آنجا

اهلی شیرازی غفرالله

رفتی و کنار از من دیوانه گرفتی — کردی سفر از چشم و بدل خانه گرفتی

کلامی اصفهانی غفرالله

چه خوشست اینکه جانان ز سفر رسیده باشد ز نشاط اشک شادی بچشم دویده باشد

پولقلی بیگ انیسی شاملو غفره الله

دور افتادم ز یار دور افتادم زان باده بی خمار دور افتادم
سوی وطن آمدم ز غربت بیتو پنداشتم از دیار دور افتادم

فخری اهندی غفره الله

برفت یار و ز یاران خویش یاد نکرد بخیر یاد بما گرچه خیر یاد نکرد

میرزا قلی میلی غفره الله

اکنون که دلم بدست عشقت گرو نه رای سفر ماند و نه پای تگ و دو
دیگر مکش انتظار من ای همره بگذار مرا و راه خود گیر و برو

میرزا جعفر اصفهانی غفره الله

ز یار خویش ندارم خبر که جانکن است نیامدست درین روزها کس از لشکر

میر شبیهی غفره الله

کف پا بهر زمینی که رسد تو نازنین را بلب خیال بوسم همه عمر آن زمین را

در بیان اشعاری که ذکر نامه و پیام دران باشد

مولوی جامی نور الله مرقده

شد نی خامه دلم را ترجمان — بشنو از نی چون حکایت میکند

باز بان تیز و چشم اشک ریز — از جدائیها شکایت میکند

ای دیده خونبار و دل برشته — محروم ز صحبتت بخون آغشته

هر دم ز تو نامه کنم فرض دهم — تصدیع جواب نامه ننوشته

نی دولت آنکه دیده رویش نگرد — نی قوت آنکه ره بکویش سپرد

ای کاش رساند خبری قاصد ازو — تا یک دو نفس بگفتگویش گذرد

شیخ اوحدی مراغی قدس الله تعالی سره

بسوی ما خبر از هیچ باب نیاید — هزار نامه نوشتیم و یک جواب نیاید

ملا ظهوری غفره الله

خط تو نگاه را بدست افتاد است — عیبش نکند خط پرست افتاد است

نوشیده شراب معنی از ساغر لفظ — بر طرف بنفشه زار مست افتاد است

ای گرمی جان و دل ز هنگامهٔ تو — افشانده ز نقطه مردمک خامهٔ تو

دزدیده ام از یاد تو خود را که مباد — آلوده شود بنام من نامهٔ تو

ای نازش آبرو بخاک قدمت — عذر کرم تو هست هم بر کرمت

نامم زده دست اگر بذیل رقمت — میخواست تری نهد بپای قلمت

فغان زین قاصدان بی تصرف — ز خود یکبار پیغامی نسازند

نداره حرف قاصد در دلش تا نمیخواهم — که یکره بشنود در دل من از زبان من

میرزا صائب غفرالله

شوقم از مژده وصل تو فزونتر گردید — نامه از آتش من تا من دیگر گردید

حزین دام افضاله

لب لعلت بپیامی دل ما شاد نکرد — کلک مشکین تو از غمزدگان یاد نکرد

که خواهد رسانید پیغام من — به بیگانه آشنا نام من

ره مهر و وفا را بسته تا کی سر گردم — تسلی کن به پیغامی صبا ای نامه‌بر ما را

فقیر مدظله العالی

غرض از طول سخن عرض پشیمانیهاست — نامه شوق من و زلف پریشانی هست

نازپرورد تغافل لطف نشناسد حبیب — میدهد مکتوب او یاد از فراموشی مرا

قاصد صنم مرا چو بینی — از حال دلم بگو خدا را

بابا فغانی غفرالله

گر من ز شوق یار نوشتم بیار خط — یک حرف از آن ادا نشود در هزار خط

مرا که گوش ز آواز مرغ نامه بر است — نوای بربط و آهنگ ارغنون چه کنم

حکیم فضل الله اردستانی غفره الله

مکتوب گاهی رسم بود از کلک گوهربار تو — منسوخ کرد آن رسم هم کم لطفی بسیار تو

مولوی نرمی غفره الله

نه قاصدی که پیامی ازو بر من آرد — نه محرمی که بر آن بیخبر برد خبر من

قاسم بیک حالتی غفره الله

آمد خبر وصل و ز خود بیخبرم ساخت — فریاد که مکتوب تو مشتاق‌ترم ساخت

گله در نامه از بیش نگنجد ورنه — از تو دارم ز زبانی گله بسیار هنوز

از آن ترسم که آخر مدعا را گم کند قاصد — ز بس در دل خود میکنم تکرار نشان او

قاصد اوقات سخن گفتن بسیار کجاست — تا کجا همره یار آمده‌ای یار کجاست

امینی شاملو غفره الله

نامه‌ام نارد هیچ تأثیری درو — با وجود آنکه خون دل ز مضمون میچکد

شیخ ابوالقاسم کازرونی غفره الله

تو قاصد ار نفرستی و نامه ننویسی — ازین طرف که منم راه کاروان باز است

حکیم حاذق غفرالله

شد نامه ام تمام و سخن ناتمام ماند | پر گشت جامم و باده فزون تر ز جام ماند

نه نامه میفرستی و نه یاد میکنی | بر دوستان خویش چه بیداد میکنی

سرخوش غفرالله

مردم از حسرت پیغامی دلم را شاد کن | ای که میگفتی فراموشت نسازم یاد کن

کلب حسین راغب غفرالله

صد نامه نوشتیم و جوابی ننوشتی | اینهم که جوابی ننویسند جوابست

سلیمان ساوجی غفرالله

نامم ز پی رنجیدن گیرم که نمی شاید | در نامه اگر باشد سهو القلمی شاید

قاصدی باز نیامد ز بر یار و بود | قاصد جان خجل آن کز بر یار آید باز

ابراهیم میرزا جاهی صفوی انار الله برهانه

زین نهایت شوقم که هر گرا بینم | دلم طپد که مگر نامه ازو دارد

نامه ات گر نرسید بمن | تن ز جان میرمید و جان از تن

میرزا نظام شیرازی غفرالله

دو انگشتم قلم جا کرد از بس نامه پردازی | همین بس شکوه هجرت که نی در ناخن من کرد

میرزا ملک مشرقی غفر الله

باد چون می‌نویسم نامه چشمم میشود روشن   قلم گویا که شمیم پیرهن در آستین دارد

نواب وحید غفر الله

انقدر قاصد که از من سوی جانان رفته است   جمع اگر گردد بیکجا کاروانی میشود

جان یافتم ز خواندن هر لفظ نامه اش   گردم بگرد گردش آن دست خامه اش

ملا وحشی غفر الله

یکبار نام ما بغلط بر زبان نراند   ما را شکایت از قلم مشکبار نیست

انکه هرگز یاد مشتاقان بمکتوبی نکرد   گر چه گستاخیست میگویم بخوبی نکرد

میرزا باقر وزیر قورچی غفر الله

برگ گلی از شاخ بغداد درین باغ   گر آمدن نامهٔ او تحفه نکردم

ولی دشت بیاضی غفر الله

مشتاقم و قاصد برسش دیر تر آید   گو بخت که یار آید و پیش از خبر آید

حریف خشم نیم قاصدا مجال افتد   بگو دعا و مگویش که این زبان که بود

ملا واصف قندهاری غفر الله

گفتم مگر از نامه بخاطر رسم او را   آنهم ورق جزو فراموشی من شد

ملا یلالے غفر اللہ

شد نامہ محبوب خط بند کی تن ۔ من بندۂ آن نامہ کہ محبوب نوشتہ

ابو طالب کلیم غفر اللہ

در کنار نامہ اغیار یاد م کردہ ۔ تا بدانم بعد ازین قدر فرامشکاریت

اگر ز گوشہ خاطر ز راندہ است مرا ۔ چرا بگوشہ مکتوب میبرد نامم

مرا بگوشہ مکتوب غیر یاد مکن ۔ جدا بنام من ایدوست خط نسیان کش

میرزا ابو الحسن فراہانی غفر اللہ

نہ مرغ نامہ بر خواہد نہ قاصد وقت بلبل خوش ۔ کہ خود در پیش یار خویش حال خویشتن گوید

نوشتہ کہ بتر حال خویش را بنویس ۔ نوشتنی نبود حال من بیا و ببین

سلطان علی بیگ رہی غفر اللہ

رقعہ و قاصد بر تو رسم نباشد ۔ نامہ برت تیر و نامہات پر تیر است

آقا شاپور غفر اللہ

ہجران زدہ ام تشنہ لب مژدۂ دیدار ۔ ای قاصد فرخندہ سر از من خبر از تو

مولانا کاتبی غفر اللہ

ز اشک و آہ مرا صد ہزار قاصد از ۔ بجستن تو روانست در نشیب و فراز

مولانا صبوحی غفره الله

کسی کجاست که از من بیاد دعا رساند　　　من غریب ندارم کسی خدا برساند

خان غزالی غفره الله

اگر بیار من از من کسی دعا رساند　　　دعا کنم که خدایش بمدعا برساند

حکیم شفائی غفره الله

نو سفر ما هم بمکتوبی دل ما شاد کرد　　　بود م از خیل فراموشان بیاد از من بیاد کرد

غضنفر کلجاری غفره الله

ما طول و عرض شرح تمنا نداده ایم　　　بر رقعه توقع ما میتوان گذشت

تسلی غفره الله

گشت روشن دیده از نور سواد نامه ات　　　سبز شد کشت امید من بهر شیح خامه ات

زکی همدانی غفره الله

پرسیدن اسیران باور نداد دم از تو　　　قاصد مگر دروغی میگوید از زبانش

ملا نظیری غفره الله

هر چند از دلم غم دیرینه بر نشست　　　مکتوب تو فراق ترا عذر خواه بس

قاصد چو سنگ مستی رطل گرانش ده　　　گر ما خبر نیاید تا بیخبر بیاید

با آن بیرحم خواهی گفت از بهر خدا قاصد		که گاهی ها تو با بیگانه من هم آشنا بودم
این تهمتهای تازه ز حرمان عهد ماست		عنقا بروزگار کسی نامه بر نشد
ما حال خویش پیش تو بی‌پا نوشته‌ایم		روز فراق را شب یلدا نوشته‌ایم
قاصد بهوش باش که بر یک جواب تلخ		عرض هزار گونه تمنا نوشته‌ایم

میرزا اشرف جهان قزوینی غفر الله

در نامه بجانان من هجران چه نویسم		جز آنکه نویسم غم هجران چه نویسم
چو من پیغام خود با قاصد دلدار میگویم		ز بیم آنکه از یادش رود صد بار میگویم
بغیر نامه ننویسد اسیر عشق کز شوقش		نگردد بیخود و صد جا حدیث یار ننویسد

میر برهان ابرقوئی غفر الله

دل مشتاق من کی ذوق مکتوب ترا یابد		که قاصد از تو حرفی گفت و من از خویشتن رفتم

ملا باقر هروی غفر الله

از شوق می‌نویسم و تکرار میکنم		روزی هزار نامه بخود از زبان تو

علی قلیخان واله غفر الله

بحالم مدتی شد شهریار من نمی‌پرسد		بسویم قاصدی از شهریار من نمی‌آید

میرزا عرب ناصح غفر الله

تصور میکند شوقم که قاصد میرسد از وی   غباری را که بینم ناگهان از دور برخیزد

ملا ناظم هروی غفره الله

بشمع نامه درد دل خود کرده ام انشا   که مکتوب عزیزان را بپروانه میدانم

محمد میرک صالحی غفره الله

خواهی ای قاصد اگر نامه من خوانده شود   به که پیشش نهی نامه و نامم نبری

ابو تراب بیک فرقتی غفره الله

نثار نامه ات از ذوق کردم نقد جان و دل   که در روز وصالت با دل و جان کارها دارم

حسن بیک رفیع غفره الله

خوشدلم اینکه باو نامه نویسم شب و روز   مقصدم نیست که مکتوب باو میرسد باز

ملا ضمیری اصفهانی غفره الله

تا چند نامه تو به پیش نظر نهم   از روی ذوق بوسم و بر چشم تر نهم

قاضی نور اصفهانی غفره الله

قاصدم را یار پیغام زبانی میدهد   وای کین پیغام ما را از بدگمانی میدهد

ملا ملک قمی غفره الله

غرض این بود که از ذوق بمیرم ورنه   این ستمدیده سزاوار پیام تو نبود

قاصد نظاره کن دل و جان فگار را تا شادمان شود برسان مژده یار را

طوقی تبریزی غفرالله

قاصد رساند مژده وصل از زبان دوست با آنکه نیست جای سخن در دهان دوست

ملا محمد سعید اشرف غفرالله

قاصد رسید و شکوه از او داشت یار را گویا جواب نامه ما را شنیده بود

ملا مرشد بروجردی غفرالله

از دل به لب رسانی میخواهم و دگر هیچ مکتوب نمیفهمم پیغام نمیدانم

رشکی همدانی غفرالله

چنان قاصد فرستم تا نماید عرض حال آنجا که رشکم میکشد گر بگذرد پیک خیال آنجا

اهلی خراسانی غفرالله

یارب من بیدل زکه پرسم خبرت را چون هر که بکوی تو رسد بیخبر آید

شریف تبریزی غفرالله

بیخودی کاش گذارد که بمضمون برسم بعد عمری که ز جانان خبری می آید

امامی هروی غفرالله

هزار جان گرامی فدای آنکه پیامی هم آنچنان که ز من بشنود چنانچه بیابد

لاادری غفرالله

ای نامه‌نویس فراموشکار من رحمی که بر درازکشید انتظار من

حسن‌جان شاملو غفرالله

تا کی به ره نامه و پیغام نشینم کو بخت که در بزم دلارام نشینم

عارف لاهوری غفرالله

نامهٔ شوق مرا قاصد بجانان میبرد در قفای نامه چشم من چو نقش خاتم است

میرزا بیدل

اینجا جواب نامهٔ عاشق تغافل است بیهوده انتظار خبر میبریم ما

لمولفه باسطی اعلی الله مقامه

مکتوب نگار دلربا آوردی پیغام بت ماه لقا آوردی
ای قاصد یار بر سر و دیدهٔ من بنشین که خوش آمدی صفا آوردی
خاطرت بسکه مکدر شده نامهٔ تو حرفی از صلح اگر بود صفا هیچ نبود

در بیان شوق و آرزوی وصال

شیخ سعدی قدس الله تعالی سره

شب عاشقان بیدل چه شب دراز باشد تو بیا کز اول شب در صبح باز باشد

شیخ نجم الدین دایه رازی روح الله روحه

ای وصل تو دلفروز از آخر شبکی
وی هجر تو دیده دوز از آخر شبکی
ای زلف تو مانند شب آخر روزی
وی روی تو همچو روز از آخر شبکی

شیخ عراقی نور الله مرقده

دل مینگرش ز نرگس مستت آرم
جان تحفه آن زلف چو شستت آرم
سرگردانم ز هجر و معلومم نیست
در پای که افتم که بدستت آرم

امیر خسرو نور الله مضجعه

هر دو دیده خود خار ستی از مژه کردم
که نه خیال تو بیرون رود نه خواب آید

خواجه حافظ قدس الله تعالی سره

ای پادشه خوبان داد از غم تنهائی
دل بی تو بجان آمد وقتست که باز آئی

مولوی جامی نور الله مرقده

دو هفته شد که ندیدم مه دو هفته خود را
کجا روم بکه گویم غم نهفته خود را
خوش آنکه تو شب خواب کنی من بنشینم
تا روز بچراغی نهم روی تو بینم

عماد فقیه غفره الله

غنچه دهان من ببا تنگدلی من ببین
بی تو هنوز زنده ام سنگدلی من ببین

اهلی شیرازی غفر الله

با من با صبور را سوی تو دل از وفا طلب
یا تو که با کدامی صبر من از خدا طلب

حدیث شوق همین بس که سوختم خو
سخن نگفت ذکر ها عبارت آیت

حزین دام افضاله

بر دست غمت دست دل از کار کجائی
ای مونس دلهای گرفتار کجائی

تا چند سر آریم بتاریکی هجران
ای شمع فروزان شب تار کجائی

فقیر مدظله العالی

ز کوی یار دور افتاده ام ای ناله آواز
ندارد در نه یا بم وصل او ای شوق آواز

بیاد روی تو از صبر دل کنار کند
بحیرتم چو درانی ز در چکار کند

ملا نظیری غفر الله

کجائی ای غم هجر تو مونس جانی
خیال وصل تو از شاهران پنهانی

حکیم محمد سعید تنها غفر الله

دمی که دیده بدیدار دوست باز کنم
باو اگر نتوانم بخویش ناز کنم

بآن نشاط که مهمان بخانه آرد کس
ترا بیاد چو آرم ترانه ساز کنم

بهر جا میبرد شوقم نمی بینم ترا آنجا
کجائی ای رفیق کنج تنهائی خوشا آنجا

مرتضی قلی سلطان شاملو غفرالله

مویی شدم ز دوریت ای خوش نگار بس　　بگذار تا بگرد تو گردم دگر بس است

شهیدی قمی غفرالله

چند ای گل ز من سوخته دامان بکشی　　بگرهم کاش زنی دست و گریبان بکشی

شوقی یزدی غفرالله

مدام این آرزو دارم که برگرد سرت گردم　　بگرد خاطرم این آرزو بسیار میگردد

چلبی بیک فارغ غفرالله

نویدی ده که جانم از غم هجران برون آید　　بامید وصال از عهده هجران برون آید

خواجه محمد میرک صالحی غفرالله

تکرار کنم دفتر هجران و کنم ذوق　　هر حرف که در روز وصال از تو شنیدم

خواجه احمد میرک صالحی غفرالله

نام تو برم هر دم و بیخود شوم از شوق　　خواهم که بدین حیله برم جان ز جدایی

ملا طوری غفرالله

آه اگر وصل در بغل نکشد　　دل هجران کشیده ما را

محمد علی سکاکی شکیب تخلص غفرالله

چو نور و سایه میخواهد دلم تا متصل باشد   سر من در کنار او و سر او در کنار من

طالب آملی غفر الله

کی بود کی که می از جام لبت نوش کنم   وز بر و دوش تو آرایش آغوش کنم

میرزا صائب غفر الله

خود مگر از در انصاف در آئی ورنه   جذبهٔ شوق حریف دل خودکام تو نیست

ابوتراب بیگ فرقتی غفر الله

ای بخت یاری که به بینیم یار را   برهم زنیم قاعدهٔ روزگار را

فروغی غفر الله

بچه مشغول کنم دیده و دل را که مدام   دل ترا میطلبد دیده ترا میخواهد

ملا وحشی غفر الله

هجر خدایا بس است روز وصالم بده   شوق مده اینهمه یا پر و بالم بده

یک جهان جان خواهم و چندان امان از روزگار   کین جهان جان را بجانان جهان سازم نثار

کلیم غفر الله

کی تمنای تو از خاطر ناشاد رود   داغ عشق تو گلی نیست که بر باد رود

شیخ فیضی غفر الله

وصلت چو عمر رفته میسر نمیشود / یکبار شد میسر و دیگر نمیشود

ملا ضمیری غفره الله

تغافل میکند آنمه که دانسته است این را / که استغنای خوبان شوق عاشق بیشتر سازد

خواجه حسین مروی غفره الله

ایام فراق دور م افکند / از گلشن وصلت ای گل اندام

خوش آنکه بدولت وصالت / یکبار دگر برغم ایام

بنشینم و با تو راز گویم / غمهای گذشته باز گویم

مولانا امیدی رازی رحمه الله

کی باشد کی بساط هستی شدن طی / قد اقبل دولت الملاقات علی

با یار نشسته گویمش جانان هی / آنکس که ز تو جدا است وای بوی

ملا نوعی غفره الله

چو شوق در دل ما نیت اقامت کرد / شکیب و حوصله را رخصت سفر دادیم

میر حاج جابری غفره الله

این دل شکسته خیال وصال کرد / چیزی خیال کرد که نتوان خیال کرد

طالب غفره الله

دو بار زتو بامید صبوری نتوان زیست   باز آنکه ازین بیش مرا بود تهی آن زیست

میر صیدی غفرالله

چو نام او برم از ذوق می‌تپی کارم   بجز دهان و لب خویشتن مکیدن نیست

میر شیبهی غفرالله

کلید خلد میدادم بهای مژده وصلش   اگر کس میخرید اینجا متاع آنجهانی را

لا ادری غفرالله

آغوش میگشایم و از خویش میروم   با خود همیشه مشق وصال تو میکنم

رشکی همدانی غفرالله

از حال خود آگه نیم اینقدر دانم که تو   هر گاه در دل بگذری اشکم بدامان بگذرد

حالتی قزوینی غفرالله

هر ذره‌ام ز شوق تو در خون طپیده است   سیماب ازین قرار دل آرمیده است

میرزا علی قلی ندیم غفرالله

شب وصال رخت بی نقاب میباید   نه شمع باید و نه ماهتاب میباید

علی قلیخان واله غفرالله

کارم از دست شد و ذوق در سر باقیست   هیچکس را نفتد با تو سر و کار چنین

قزلباش خان امید غفره الله

دگر امشب کجا رفتی بقربانت بیا بازآ که چاک سینه زم است خالی بودن جایت

ز هجرت شد بنای صبر ویران بیا بگذار ازین بهتر بنائی

امیر محمد صالح غفره الله

ای خوش آندم که فراغ از همه کار ما شد گوشه ما شد و من باشم و یارم با شد

میرزا اشرف جهان قزوینی غفره الله

چه شوق است اینکه گر گویم سخن از دیگری با کس در اثنای سخن چون بنگرم حرف تو میگویم

چاره سازی وصل گر زین بیش مرا نیست دوری تو مقدر تو هم میدانی

میر محمد یوسف خلقی غفره الله

ما را هوای وصل تو از سر نمیشود مشتاق خدمتیم و میسر نمیشود

آهی غفره الله

شد آرزوی تو از حد امیدوارانرا چو اشتیاق مه عید روزه دارانرا

عرشی یزدی غفره الله

امید وصل از دل محزون نمیرود جان پای سخت کرده و بیرون نمیرود

مولانا نادم لاهجی غفره الله

بسرم آگه علاج دل آزاره کنم — چاره مرگ بسازم کفنی پاره کنم

لمؤلفه باسطی احسن الله حاله

باشد کان یار جلوه باز کند — وز مقدم خود مرا سرافراز کند

من جان بسپارم او فشاند دامن — من دل بدهم ز دست وا و ناز کند

خواهم دستی بدامن یار زنم — کوس طرب از دولت دیدار زنم

پایم چو نمیرسد بکوی دلدار — زین غم سر خویش را بدیوار زنم

اشعاریکه ذکر لفظ یا معنی یاد و فراموشی دران باشد

خواجه حافظ قدس الله تعالی سره

یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود — دیده را روشنی از خاک درت حاصل بود

امیر خسرو روح الله روحه

روزها گذشت و از من یاد نامد دردت — ای غمت پاک الله غم یاران این بهتر خورد

زحد گذشت غم ما و آن نگار نپرسید — بگو که یا که توان گفت اینکه یار نپرسید

آنجا که مقام یار زیبا بوده است — امروز از آنسو گذر ما بوده است

میرفت ز دیده خون همی آمد یاد — کان سرو خرامان من اینجا بوده است

شیخ اوحدی نور الله مرقده

بیاد هر دو شو هر بامداد دیدهٔ من — ستاره در قدم آفتاب میریزد

کمال خجند نور الله مضجعه

برسیدن یاران کهن رسم قدیم است — چون است که این رسم بعهد تو بر افتاد

کرد از من دل شیفته آن عهد شکن یاد — زانگونه فراموش که کس یاد ندارد

مولوی جامی قدس الله تعالی سره

از یار کهن نمیکنی یاد — این پیشهٔ نو مبارکت باد

جزین دام افضاله

نگاه بسملم مضمون حسرت آلودی — مرا مطلب فراموش و ترا یاد است میدانم

باندک التفاتی زان تغافل پیشه دلشادم — اگر می افکند از دیده یاد هم نگهدارد

فقیر مد ظله العالی

تا چند ز دیده خون دل پالائیم — تا کی ز تغافل تو جان فرسائیم

از خاطر ما آنچه نرفته است توئی — در خاطر تو آنچه نیامد مائیم

ملا محتشم رحمه الله

هرگز کاری نرفت از ما مدت بجا یاد — دردمندان را فراموش کرده میدارد

میرزا صایب غفره الله

معذور بود هر که فراموش کند از من　　وحشی تراز آنکه مرا یاد توان کرد

قزلباش خان امید غفر الله

هست از درد جدائی طرفه احوالی مرا　　ماه من هرگز نمی پرسی تو در سالی مرا

اهلی شیرازی غفر الله

عمرها شد که بیکبار نکردی یادم　　کس بدینگونه فراموش مکناد مباد

من بیخبر ز خویشم و او بیخبر ز من　　تر سم که جان دهم ز غمش تا خبر شود

ملا ظهوری غفر الله

عمر شد صرف انتظار و نشد　　یاد ما کردنم فراموشت

کم میکنی یاد و این درد　　که بسیار خواهی مرا یاد کرد

داد بیداد اگر رفته ام از یاد تو　　دل تسلی بفراموشی عهد تو شده است

ملا نظیری غفر الله

ز بس محو تصور کردن یارم نمیدانم　　که در کاشانه می آید که از کاشانه میخیزد

ملا هلالی غفر الله

بی ما نشسته تو و ما با خیال تو　　داریم صحبتی که ترا در خیال نیست

بابا فغانی غفر الله

فراموشم شود چندان که وی بیداد می‌آید ولی فریاد از آن ساعت که یک یک یاد می‌آید

اگر یاد آیدش یک دم که از دل غم برد بیرون غمی آید که بار غم بخود از عالم برد بیرون

احسنی طوسی غفره الله

مگر آب و هوای آن زمین خاصیتی دارد که هر کس میرود آنجا فراموشکار میگردد

نواب وحید غفره الله

اگر دم فراموشت کنی از دوستان خود تو جان مایی و ما را نباشد فکر جان خود

ملا ضمیری غفره الله

فراموشم نما یادش بخت آنم کو که هر کوئی کند تحریک آزار من و از من دهد یادش

میرزا جان ارقونی غفره الله

ای آنکه هرگزت ز من خسته یاد نیست تا رفته دلم نفسی میشود شاد نیست

نعمت خان عالی غفره الله

کار با طرفه جفا پیشه افتاد مرا که نه یاد کند و نه برود از یاد مرا

میر نجات غفره الله

ترک همه را کرده بمن ساخته عمریست قربان شومش یاد تو بسیار به از تست

محمد سعید تنها غفره الله

مرا از یاد خواهی بردن آخر   بیاد خود نگهدار این سخن را

حکیم رکنا غفر الله

هرکرا از یاد بردم من بهوش آمد ترا   تو نه آنی که توان کرد فراموش ترا

قاضی یحیی لاهجی غفر الله

پیش نظر و فکر دل و ورد زبانم   یار است و همین یار و همین یار و دگر هیچ

زاهد علیخان سخا غفر الله

گردش چشم تو می در قدح هوش کند   یاد اندام تو جان در تن آغوش کند

رضای کاشی غفر الله

ز گرمیهای تیغ تو امشب یاد میکردم   سپند آسا ز جا بجستم و فریاد میکردم

فریب خویش میدادم که اینک یار می آید   بهر آواز پای خاطر خود شاد میکردم

میرزا الهی غفر الله

چو شب پنهان خیالت در دل ناشاد می آید   نهانی آمدنهای تو سویم یاد می آید

اسد بیگ قزوینی غفر الله

هرگه خیال آن گل خودروی میکنم   دل میکند خیال که گل بوی میکنم

میرزا صادق دست غیب رحمه الله

یاد آن روز که هم حرف بدخواهی نبود   باهمش کاه اتفاقی بود اگر کاهی نبود

مولفه باسطی تقبل الله اعماله

ای چشم تو سرمایهٔ بیهوشی ما   وز شوق لب لعل تو می نوشی ما

نی ناز ترا زیاد ما پروائی   نی حسن ترا غم فراموشی ما

در بیان قرب معنوی و اتحاد و لطف نهانی دوست

شیخ سعدی قدس الله تعالی سره

تو آن نه که چو غائب شوی ز دل بروی   تفاوتی نکند قرب دل به بعد مکان

صورت ز چشم غائب و اخلاق در نظر   دیدار در حجاب و معانی برابرست

فقیر مدظله العالی

آنچنان جا گرفته در دل   کار زهره را نماند گنجائی

نواب خانخانان بیرم خان غفره الله

ای که سر تا بقدم صورت جانی داری   قرب جانی بمن و بعد مکانی داری

حکیم محمد سعید تنها غفره الله

بفکر دوست چنان غنچه کرده ام خود را   که از شگفتگیم بوی یار می آید

نظیری غفره الله

دل ز غرب و بعد از و مهجور نیست   از نظر دور است اما از دل دور نیست

حسن خان شاملو غفرالله

چون شکوه کنیم از جدائی   جای تو همیشه در دل ماست

زلالی غفرالله

ز بس لبریز حسرت شد دل من   نمیگنجد بخود هم رنگ خونم

مرتضی قلیخان شاملو غفرالله

چنان خو کرده‌ام با صحبت از روز آشنائی را   که گر صد سال دور افتم نمی‌فهمم جدائی را

ملا علیرضای تجلی غفرالله

نسبت من با تو چون عکس است با تشخص   با تو ام گر همه در عالم دیگر باشم

شکوهی همدانی غفرالله

دوریم بصورت ز تو نزدیک بمعنی   مانند دو مصرع که ز هم فاصله دارند

ذوقی تونی غفرالله

همنشینم بخیال تو و آسوده دلم   کین وصالیست که در پی غم هجرانش نیست

ملا ضمیری غفرالله

تو در درون دل و دیده و حیرانم   که از چه میکشدم آرزوی دیدن تو

دل بکوی یار و من از یار دور افتاده ام | تو بدل نزدیک و من بسیار دور افتاده ام
خویش را دور از من مهجور میداری چرا | ای بدل نزدیک خود را دور میداری چرا
رفتم ز مجلس تو و عمری بران گذشت | در ذوق با خیال تو در صحبتم هنوز

ملا محتشم غفر الله

محجوبست در آغوش خیالت دارم | کوری آنکه مرا از تو جدا میخواهد

ملا عالمی غفر الله

از دیده غایبی و دلم بیحضور نیست | نزدیک بودنم بتو بسیار دور نیست

میرزا صائب غفر الله

نزدیکتر کند بتو پاس ادب مرا | هرچند بیشتر ز نظر دور میشوم
ذوق وصال میکند از دور بیشتر دست | گرمست بسکه صحبت من با خیال تو

شهیدی قمی غفر الله

یکدم ز پیش چشم من آن رو نمیرود | من میروم ز خویشتن و او نمیرود

ملا وحشی غفر الله

لطف پنهانی او در حق من بسیار است | گر بظاهر سخنش نیست سخن بسیار است

جاهی صفوی انار الله برهانه

آنچه من دیده‌ام و می‌کشم از جور فراق / که نخندیدست و که دیدست و گر آمیش آمد

خار در بستر تنهاییم افکنده فراق / زان چنین خوشم که تو در بستر گل و نسرین داری

تو بدین خوبی و من عاشق و آنکه تو دور / هم خود انصاف بده زیستن امکان دارد

گفتم ار چه با خوشی رخ تو صحبت یار کو / دوری دوستان و بس درد ز دوستان من

دور از تو ز من نماند جز پوست / دوری و نعوذ بالله از دوست

خواجه حسن دهلوی نور الله مضجعه

شنیده‌ام که شبی نیست بعد روز قیامت / شبیم که روز ندارد قیامت دگر است این

دلا بی وصل جانان چون توان بود / که او جانست بی جان چون توان بود

شیخ کمال خجندی قدس الله تعالی سره

زنده‌ام بی آشتی در هجر خود / اینچنینم کشتنی بی آشتی

مولوی جامی روح الله روحه

هیچ یار زنده کسی نمی‌ماند / بی تو روزیکه زنده میمانم

شبی فراق تو چون مرگ هادم اللذات / حیات دولت وصل تو متحد باللذات

ابن یمین نور الله مرقده

یارب ز جمال یار دوری تا کی / دور از رخ دلدار صبوری تا کی

گفتند که در عشق صبوری است دوا / فریاد ازین سخن صبوری تا کی

آقا رضی سرور رحمه الله

مرا هر روز در هجر تو از سالی فزون باشد / [illegible] عمر افزون میکند تا وصل چون باشد

ملا تقی الدین محمد حزنی غفره الله

در آتشم دگر ز شب هجر و تاب مدام / بسینه میخلدم صد خیال و خواب مدام

آخوند مسیحا صاحبی غفره الله

داغ دل از غم جدائی ست / این گل خبر آشنائی ست

در فراق ار یاد وصلش گاه گاهی میکنم / من بعمر رفته دایم زندگانی میکنم

آخوند مسیحا فسوی غفره الله

همین بس است که میآیدم صدا از دوست / دگر حکایت شبهای انتظار مپرس

ملا عبد الرزاق فیاض غفره الله

جدا از دوستان در مرگ میترسم [illegible] / [illegible]

از هول شب گور نه ترسیم که ما را / بسیار شب اینطور گذشت و نترسیم

حکیم خاقانی غفره الله

گرچه ز عهد وصال کیسه فردا تهیست / خرج کنم بر فراق حاصل امروز را

ملا علی رضا تجلی غفره الله

هجر جانسوز چه یکروزه چه صد ساله یکیست / نقطه و دایره شعله جواله یکیست

میرزا ابراهیم همدانی غفره الله

چون سپند ار چه ز آتش در تب هجرانیم ما / نالها در دل گره داریم و خاموشیم ما

حزین ادام افضاله

ز دوری خاطرم تنگست و تنهایم رسید آنجا / گشاد دل ازان ابروست قفل اینجا کلید آنجا

افتد اگر این بار ز کف دامن وصلش / ای هجر دمار از تو بجستم که برآرم

دستم از تنگی دل وقف گریبان شده است / یاد از روز که در گردن جانانم بود

ز هجران دیده ام حالی که کافر از اجل بیند / خدا کوتاه سازد عمر ما جاودانی را

وعده دلبر ابدعاهای سحر میدارم / وه چه سازم که شب هجر سحر پیدا نیست

جان نذر وصال کرده بودیم / هجران ستیزه کار نگذاشت

سر بر قدمت نهاده بودیم / افسوس که روزگار نگذاشت

میر شمس الدین فقیر مدظله العالی

شب هجران تو دل در تب و تابست مرا / دیده بیدار و لی بخت بخوابست مرا

تو از کاشانه‌ام تا رفتی ای غیرت لیلی ‌ بسحن مانند مجنون بادیه پیمائی میکنم

در وصل دلم بود دلخواه [illegible] دوست ‌ در هجر چرا تشنهٔ دیدار نباشد

ز در هجر تو چون گریه نکنم شب و روز ‌ کسی که از تو جدا شد دگر چه کار کند

گویند کارسازی عاشق کند وصال ‌ من در فراق ساخته‌ام کار خویش را

در فراق تو مرا کار با اشک و آه است ‌ دگر از دیده و دل غیر چه کاری آید

ما را که زیستن بفراق تو مشکل است ‌ آسان نمود پیش تو این مشکل دگر

میر افضل الدین محمد ثابت غفر الله

تن از چه کرد قسمت چون جان ازو برآید ‌ ای خاک بر سر ما کز چون توئی جدائیم

شبی که بدل ز دست بلای فراق رفت ‌ ترحمش نتوان کرد که افسانهٔ ماست

همچو گردی که بماند از قدم قافله شد ‌ داد بر باد وفا رفتن یاران ما را

ابراهیم میرزا جاهی صفوی انار الله برهانه

گر صد هزار شکوه نویسم ز فرقت ‌ آن صد هزار شکوه یکی از هزار نیست

ملا عمری غفر الله

چنان از زندگی امروز دور از یار دلگیرم ‌ که گر دانم که فردا زنده خواهم بود میمیرم

عمری که شد بگفت و شنو با تو و نداد ‌ ای بی‌نصیب گوشم و وای [illegible]

شیخ علی نقی کمره غفر الله

وای جان خلایق اگر آرند بمحشر — عوض روز قیامت شب تنهائی را

ای اجل روز فراق آمد و دلسوزی نیست — من اگر کشته شوم بهتر ازین فرصتی نیست

شهیدی قمی غفر الله

بی تو هر شب غم دل از چشم خونبار آورم — که برای تو سر نهم که رو بدیوار آورم

رفتی از دیده براه امیدت همه روز — چشم دارم که ببینم چه خبر می آید

حامدی غفر الله

ما عذر اینکه بی تو چرا زنده مانده ایم — خواهیم خواست از تو اگر عمر امان دهد

مولانا کاتبی غفر الله

عمر بگذشت از آن سرو خرامان خبری نیست — فریاد که دل رفته و از جان خبری نیست

مولانا امیدی رازی غفر الله

شب قصه هجران جگرسوز کنم — روز آرزوی وصل دل افروز کنم

القصه که بی تو من بصد خون جگر — روزی شب آرم و شبی روز کنم

ملا ضمیری غفر الله

از هجر او مرا چه شکایت که هر چه کرد — با جان من کرشمه روز وصال کرد

چنان ز هجر فراق ریخت در ساغر عمرم — که مرگ از تلخی آن کرد جان من منکر

ملا ظهوری غفر الله

مگو که نیست تنگ از حیات خویش کسی — بکنج فرقت احباب فرقه هستند

ببازار فراق افتاد راهم — دهم بیعانه جان مرگی بخند است

محتاج سفارش وصالم — نشناخته آشنا فراقت

میرم چو حال خود پرسید ملا ندارد — نگر ز هجر مدارا بمن تو حیلات

جدائی مرگ چون میکرد تقسیم — برای من چه مرد تنها جدا کرد

بهتر از مرگ میگفتند هجر است — کنون گشت این سخن خاطر نشانم

از دشمن و دوست هر که در من نگریست — صد بیره گرفت وام و بر من بگریست

گفتی که بگوی بی من احوال تو چیست — احوال من اینکه بی تو میباید زیست

ملا محترم غفر الله

شد تیره ز هجران دل افروزم روز — شب تیره شد از آه جهانسوزم روز

شد روشنی از روز رو سیاهی شبم — اکنون نه شبم شب است نی روزم روز

مولانا هلالی غفر الله

وه که رفت آن ماه و بر من که دید از فراق — از فراق او بغم یاد دیدم فریاد از فراق

میرزا نظام شیرازی غفره الله

گمان رفتن جان میبرم یقین که تو رفتی — نعوذ بالله اگر جان رود چنین که تو رفتی

مولانا لسانی غفره الله

دور از فراق تو بصد سوز نشسته‌ام — با من نشستی و بدین ور نشسته‌ام

می افکنی بخرمن من آتش فراق — وز دور می‌نشینی و نظاره میکنی

میرزا جعفر اصفهانی غفره الله

آن نیست روز و شب که در ایام وصل بود — هجران بدل نمود دگر سال و ماه را

شیخ فیضی غفره الله

غمت مباد چه میپرسی از حکایت من — دلی تو طاقت این گفتگو کجا دارد

بیتوای ماه چه سازم چکنم — چکنم آه چه سازم چکنم

قزلباش خان امید غفره الله

گریبانگیر شد دیگر جنون دشت پیمائی — ز حسرت بعد ازین دست من و دامان صحرائی

میرزا قلی میلی غفره الله

قرار صبر بخود داده باز ماندم ازو — درین امید که تن در دهم به تنهائی

فراق میکشدم این زمان و میگویم — سزای آنکه کند تکیه بر شکیبائی

چرا ز دوری آن دلربا نمی‌میرم		چه سخت‌جانم از این غم چرا نمی‌میرم

عرفی ساوجی غفرالله

ز تو یک نفس که دورم شده صد بلا نصیبم		من و تو زندگانی نکند خدا نصیبم

شاکر طهرانی غفرالله

همچون جرس ز دوری یار یگانه‌ام		فریاد خیزد از در و دیوار خانه‌ام

تقی اوحدی غفرالله

بتو بر من شب بخت فراق		چون شب اولین گور گذشت

صالح کاشی غفرالله

نشنود هیچکسی نام جدائی یا رب		این سخن گوش زد هیچ مسلمان نشود

قاضی یحیی لاهجی غفرالله

بسمت روی خود از فراق جان بدهم		ولی چو بینمت از انفعال خواهم مرد

زین پیش صبوری نمودم خود را		در طاقت و صبر می‌ستودم خود را

برگشتم از او نه خدایا زنهار		امروز به هجر آزمودم خود را

رستم میرزا جاهی صفوی انار الله برهانه

بسنگ خسته شد از بس گریستم بی تو		ز سنگ سخت‌ترم من که زیستم بی تو

نه کافرم نه مسلمانم نه مرده نه زنده حیران شدم که ندانم که چیستم تو

کارکیا میرزا احمد خان پادشاه گیلان انار الله برهانه

دل بهجران می‌سپارد دلربا را طاقت صحبت ندارد میگذارد خار را

شام فراق کار من از مشکلست صبح وصال اگر ندمد کار مشکلست

غروری کاشانی غفر الله

در فراق دوستان آخر ز ما چیزی نماند هر که رفت از هستی ما پاره با خویش برد

میرزا حسن واهب غفر الله

آتش بهم زده از کاروان وامانده‌ام جهان رفته خاکستر نشینم کرده اند

میر صیدی غفر الله

از هجر اگرچه هست بلای بتر ولی مرگ ز هجر از غم هجران بتر دست

بچشم آنکه ز هجران یار دلتنگ است شبی برو ز رساندن هزار فرسنگ است

میشو بر من سیاهی میرود از چشم تر که بکم کرده ام اندر شب باران نرسند

میرزا ابوالحسن فراهانی غفر الله

بی شمع جمالت ای جهان افسانه روشن نشود ز آفتابم خانه

از پی فروغ شمع خاور همه را روز است ولی شب است بر پروانه

اهلی شیرازی غفر الله

حال من دور از آن جمال مپرس — رنگ رویم ببین و حال مپرس

ز امید صبح و نیاسود چشم راحت ما — سفیده دم نمکی بود بر جراحت ما

بی تو چو جمع کرده ام گریه و خنده کار خود — خنده برون ز دل کنم گریه برون ز کار خود

دور از تو شب و روز بمن خواب حرامست — من خود چه شناسم که شب و روز کدامست

تابعی غفر الله

کار من دور از تو غیر از نالهای زار نیست — گر ز زاری جان دهم دور از تو دور از کار نیست

حکیم شفائی غفر الله

چند پرسی بتکلف که چه حالست ترا — دارم از دوری تو حال خرابی که مپرس

ولی دشت بیاضی غفر الله

شب که ز فرقت دلم خون نشود نمیشود — یک دل و صد هزار غم چون نشود نمیشود

تیغ کین از پی آزار دل زار مکش — هجر خود کار دلم ساخت تو آزار مکش

طوفی تبریزی غفر الله

نمیداند کسی از وصل قدر دوستداران را — جدائی میکند ظاهر بیاران قدر یاران را

بدشواری ازو قطع نظر کردم ولی هر که — بخاطر میرسد بی اختیارم گریه می آید

سهیلی غفرالله

گویند ز روز حشر پایانی نرسد
صد روز از آن به یک شب هجران نرسد

امینای یزدی غفرالله

سه چیز است آنکه پایانی ندارد
شب من درد من افسانهٔ من

حکیم رکنا غفرالله

گر نمردم بی وصالت از گرانجانی نبود
کز فراقت نیز دل کندن به آسانی نبود

میر صبری غفرالله

دور از تو گریه هم نتوانم بکام کرد
ترسم که سیل اشکم ازین در بدر برد

میرزا صائب غفرالله

من و یک لحظه جدائی تو ای کان جفا
اینقدر صبر بعاشق نسپردست کسی

من چنین کز چاره کل بیچاره دور افتاده‌ام
چون ندارم چاره ناچار دور افتاده‌ام

بابا فغانی غفرالله

نخود دمی ز ناله و زاری شب آرامم نه روز
ز ارغنون غم شب از درد جدائی روز هم

تا آمدم بوادی هجران گداختم
این منزل خراب هوا گرم داشتست

مرا هر روز بی او صد غم جانسوز پیش آمد
الهی دشمن جان مرا این روز پیش آید

بابا نصیبی غفر الله

تنها نشستن در غمت سودای زار آورد — آخر تنهائی مرا عشق دیوانگی بار آورد

خوش آنکه دور افتاده را تا که یار خود رسد — دستی که بر سر میزند در گردن یار آورد

عالمی میتوان اگر با من شوید آشنا شوند — همچنان ناله کنم با همه از تنهائی

عرشی غفر الله

ما بی تو دیده از مژه خس پوش کرده ایم — تا رفته نظاره فراموش کرده ایم

میرزا حسابی غفر الله

امشب کسی بحال من ناتوان نبود — احوال دل مپرس دلی در میان نبود

شبهای هجر را گذراندیم و زنده ایم — ما را بسخت جانی خود این گمان نبود

میرزا مهدی مستوفی موقوفات رحمه الله

ای در سر شوریده من شور از تو — وی چشم جهان بین مرا نور از تو

مانند چراغ صبح ای جان جهان — نزدیک بمردن شده ام دور از تو

علی قلیخان واله غفر الله

هجران بزندگانی بیزار کرد ما را — آخر بجان رسیدن ناچار کرد ما را

برآرد تا بکی چون شمع دود از جان پرسوزم — الهی شام هجران را آه سحر گیرد

بی فراقش زنده ماندم وای بر سخت‌جانی‌ام
دل ازین دوری نماندی گر بماندی زین شرمندگی

آتشی در جان صبر افکند سودای فراق
خون دل را می‌خورد چون آب بادا فراق

ابوتراب بیک فرقتی غفر الله

در غم هجران دلا آهی ز جانم بر نخاست
سوختم عمری و دودی ز استخوانم بر نخاست

حسن بیک رفیع غفر الله

کار را بر من فراقت گرچه مشکل می‌کند
می‌کشم من صبر اما بیدلی دل می‌کند

میرزا مظهر سلمه الله تعالی

بمن انس دوری او مرگ نزدیکت ندید
ولی نزدیک من بودن از دوریت دیده‌ام

قاضی نور الدین اصفهانی غفر الله

پنداشت مرا مرده اجل گر سر من رست
حق بطرف دوست بهجران نفرستین

سوز هجران کاشکی کمتر شدن داند که چیست
هیزم این شعله خاکستر شدن داند که چیست

قاسم بیک حالتی غفر الله

می‌میرم از فراق تو کوته کنم سخن
اینست اصل قصه دگر حرفها ز من

امیر همایون غفر الله

دور از حریم وصل تو شرمنده مانده‌ام
شرمنده‌ام که بیتو چرا زنده مانده‌ام

بیدردی من بخت بهجران مرا کشتی — کز خیل اهل درد همین بنده مانده ام

میر شبیهی غفره الله

بیدلی را که فراق تو بدل کار کند — سر بزانو نهد و گریه بسیار کند

کلیم غفره الله

فراق همنفسان جان بیقرارم سوخت — گیاه خشکم و هجران نو بهارم سوخت

صبوری تبریزی غفره الله

طرفه حالیست که عاشق شب هجران دارد — خواب نا کردن و صد خواب پریشان دارد

طالب آملی غفره الله

نیازمند رخت شام هجر نگذارد — که شمع میخورد او را چراغ میکردش

نثار بزم وفا زلف مدهم دامن وصال — این بار اگر ز دست فراق تو جان برم

ایمنی یزدی غفره الله

خوش آنکه جان سپرد شب وصل یار خویش — دیگر بروز هجر نینداخت کار خویش

ذوقی تولی غفره الله

بهمن وقت جدائی مهربانتر ساخت دوریش — که خواهد بیشتر سوزد دلم از داغ هجرانش

ظهیر فاریابی غفره الله

تا کی ز غم تو رخ بخون شوید دل　　آزرده فراق تو بجان جوید دل
رحم ار نکند آسمان بگذارد جان　　بخشای که از زمین نمیروید دل

شجاع کاشی غفره الله

دل داشت ز بیداد تو صد شکوه و اکنون　　دانست بهجر تو که از بد بتری هست

ملا نوعی غفره الله

شب هجر از جنون با شمع و پروانه درجنگم　　خیال او در آغوشم نگنجد بسکه دلتنگم

نواب وحید غفره الله

کی بگوش دوست میرسد شبهای هجران داد ما　　بسکه تا رگ بست ره کم میکند فریاد ما
رخ نهفت امروز از ما یار هرجای ما　　وای چون امروز ما باشد اگر فردای ما

وحشی غفره الله

شب گذاری بدل بیخور و بیخوابم کردی　　آنقدر گرم گذشتی که کبابم کردی

شانی تکلو غفره الله

می تو هرجا می که در جام هم بگلو میریزم　　بگلو ناشده از دیده فرو میریزد

خسروشاه غفره الله

دردم ز حد گذشت بدرمان خبر کنید　　کارم بجان رسید بجانان خبر کنید

آقا عبدالباقی نهاوندی غفره الله

من و زکوی تو دوری رسیدن هرگز — گمان بطاقت خود اینقدر نبود مرا

نورالدین محمد قراری گیلانی غفره الله

ز خون دلیست ما را صد اره ز جدائی — ما حاصلی که دیدیم از بیت آشنائی

از امتداد هجران شادم که میتوان کرد — بیگانه وار با او آغاز آشنائی

میرزا اشرف جهان غفره الله

شدم دیگر کی از دوری یاری که من دارم — هنوز این اندکست از بسیاری که من دارم

هر نگاهش بمن سوخته دل روز وصال — در شب هجر بلائیست که من میدانم

صد آه کشیدم چو غم هجر تو دیدم — دور از تو چه گویم که چه دیدم چه کشیدم

حکیم حاذق غفره الله

تو ز من چنان برفتی که رود ز جام باده — ز تو من چنان بماندم که ز می خمار ماند

میرزا ابوعلی هاتف غفره الله

از خانه من رفتی و سر زد ز دل آه — آهی که فغان از در و دیوار برآمد

ملا محمد رفیع واعظ غفره الله

کاهید ز عشق تو تن و جان ما را — آمد شد ناله گشت سوهان ما را

دور از گل رخسار تو ای لولی تن زار — خارهاست فتاده در گریبان ما را

یولقلی بیک انیسی غفره الله

ای کاش که بار پس توان رفت — از عمر هر آنچه رفت بی دوست

ملا مومن حسین یزدی غفره الله

ای شب هجر از تو دارم پرسشی — هیچکس دیده است پایان ترا

لمولفه باسطی اعلی الله مقامه

ازدرد فراق خسته ام وای من — آزرده و دلشکسته ام وای من

افسوس که برنخاستم از سر تو — از یار جدا نشسته ام وای من

عمرم بفراق در خیال تو گذشت — در حسرت دیدن جمال تو گذشت

چون زلف و رخت نمیرود از یادم — آن روز و شبی که در وصال تو گذشت

نالم شاید اثر بفریاد رسد — تا آن بت بیمهر بفریاد رسد

دور از رخ یار همدم شام و سحر — آهی دارم مگر بفریاد رسد

بسمل جان از فراق جانان کردست — دشمن نکند هر آنچه هجران کردست

دور از رخ آن یار کمان ابرویم — باران امروز تیر باران کردست

دور از سر زلف خود مشوش مکنید — زین بیش ستم بجان عاشق مکنید

سوزم ز فراقش و روز و شب گریه کنم — ای دوست مرا در آب و آتش منهید

روزی بمی و مطرب و خمار گذشت — روزی بخمار و رنج بسیار گذشت

هر نوع گذشت و بگذرد عمر و لیک — افسوس از آن دمی که بی یار گذشت

در بیان بیقراری و ترغیب صبر و تسلی بدل

شیخ مغربی قدس الله تعالی سره

دلی که هست دلارام او در او آرام — ندانم از چه سبب بیقرار میباشد

حزین دام افضاله

میکرد کاش چاره بیتابی مرا — مشاطه که زلف ترا تابدار کرد

چه شد که فتاده ام دور از پر تو — طپیدن هست گر بال و پرم هست

فقیر مد ظله العالی

صبر است علاج و بیقرارم — ای وای که صبر هم ندارم

تو در میان جانی جان بر کنار از تو — در دل قرار داری دل بیقرار از تو

آرام ندیدیم فقیر از تن خاکی — مگر که این قطعه زمین لرزه دارد

بابا فغانی غفر الله

شد بیقرار دل بر من تا زلف یار گیرد — بکجا روم ندانم که دلم قرار گیرد

دل بیقرار رود بدن و بپایم مشکل است — گر تو ترحمی نکنی کار مشکل است

طلحه مروزی غفرالله

چون بحر کم رسیت بچنگ دل من — در دامن صبر دید چنگ دل من

هان تا چکنی تو با من ای صبر از آنکه — در گردن تست نام و ننگ دل من

تایب تفرشی غفرالله

رفتنت را چونکه آمدنی در پی هست — لیک صبر مژه برهم زدنی میباید

ملا عرفی غفرالله

با جراحت من حوصله بیدردی کرد — گلزار شکیب روی در زردی کرد

بر قلب جدائی زده بودم خود را — دل بیجگری و صبر نامردی کرد

ملا وحشی غفرالله

صبرم نماند و نیست دگر تاب فرقتم — خوش بر بهانه نشسته است طاقتم

ملا محتشم غفرالله

مرا خیال تو شبها بخواب نگذارد — چو تن بخواب دهم اضطراب نگذارد

قاسم بیک حالتی غفرالله

تا کی بخاک غلطم امشب ز بیقراری — پهلوی من سیه شد ای صبح در چه کاری

آقا رضی مسرور غفره الله

بجان آمد دلم از ناصبوری — نصیب جان دوری باد دوری

ملا ظهوری غفره الله

گر مرا با تو بستری بود است — هر سر موی نشتری بود است

داد از دست بیوفائی صبر — گر تو هم بیوفاتری بود است

درد دل بی اثر نمی ماند — هیچ شب بی سحر نمی ماند

غضنفر کلجاری غفره الله

گوئی مرا که وصل میسر شود بصبر — دانسته که صبر میسر نمیشود

آقا شاپور غفر الله

تا چند ز یار دور باشم — مردم تا کی صبور باشم

ز بیتابی من رو ز رحم و صبری کنم شاید — خلاف وعده ز بیقراری میاید

کلیم غفره الله

قرار میبرد از خلق آه زاری ما — باین قرار اگر ماند بیقراری ما

عنایت خان آشنا غفره الله

با آنکه رفتن تو ز دل میبرد قرار — رفتی و بیقراری من برقرار ماند

لاادری غفر الله

ز پیش دیده من همچو عمر بی‌وفا رفتی
من و بی‌طاقتی را سر بهم دادی کجا رفتی

میرزا قاسم جنابدی غفره الله

دل از من دور و جانم بیقرار است
دلم رفته است جان بر دنبک کار است

بصبر از دل غمش بیرون توان کرد
ولی بی او صبوری چون توان کرد

از نلدمن شیخ فیضی غفره الله

شوق تو ز صبر ننگ دارد
دیوار و درم بتنگ دارد

عاشقانه امید امکان صبوری در فراق
صبر و مهجوری یکی خاشاک و دیگر آتش است

لمولفه باسطی عفی الله عنه

از غم جگر فگار دارم امید است
وز دوری تن نزار دارم امید است

از شوخی اگر مست قرار است کجا
من هم دل بیقرار دارم امید است

در ذکر حسرت و محرومی و فکر و حیرت و سرگشتگی

حزین دام افضاله

نه جان از وصل دلخواهی دل از فوت آگاهی
من حسرت نصیب از زندگانی بهمین دادم

حسرت از هجر تو نگذشت خبردار شوم
همچنان دیده به دست نگرانست که بود

فقیر مدظله العالی

مرگ را تلخ بما حسرت دیدار تو کرد ‏ ‏ ورنه جان دادن ما اینهمه دشوار نبود

اثر از هستیم نگذاشت فکر آتشین روی ‏ ‏ ز سایه ام چه میپرسی سری ماندست و زانوئی

یاد ایامی که در کویت مکانی داشتم ‏ ‏ همچو بلبل در گلستان آشیانی داشتم

ملا محمد تقی الدین مازندرانی غفر الله

مرا سر رشته دارد تا بکی حسرت کوئی ‏ ‏ الهی آتش آهی بجان آسمان افتد

طالب آملی غفر الله

در پای گلبن از سر حسرت نشسته ام ‏ ‏ چشمی بسوی بلبل و چشمی بسوی گل

ابراهیم میرزا جاهی صفوی انار الله برهانه

گیرم که فلک همدم و دمساز آید ‏ ‏ ایام نشاط و طرب باز آید

یاران موافق ز کجا جمع شوند ‏ ‏ وین عمر گذشته از کجا باز آید

نثاری تبریزی غفر الله

حسرت آن بیمروت سوزدم هرجا که من ‏ ‏ یک دو کس را گرم سودای محبت میکنم

شهیدی غفر الله

نخواهد رفت هرگز حسرت آن از دل ریشم ‏ ‏ که غافل بودم و آن بیوفا بگذشت از پیشم

حسین بیک رفیع غفر الله

مدتی شد که ز خاک قدمت محرومم   در میان من و او بوسه به پیغام افتاد

ابوتراب بیک فرقتی غفره الله

رفتی و در نظرم حسرت آن روی بماند   آرزو در دل و دل بر سر آن کوی بماند

حکیم انوری غفره الله

آن روزگار کو که مرا یار یار بود   من بر کنار از غم و او در کنار بود

میر سنجر کاشی غفره الله

آن صحبت کجا رفت که من بودم و او بود   که زلب کشت آن گل که بر لب جو بود

دنبا فغانی غفره الله

حسرت نصیب دیده شب زنده دار گشت   حزن حواله دل امیدوار شد

لمولفه باسطی ثبت انداز کانه

تا من بحریم وصل محرم بودم   وارسته ز درد و فارغ از غم بودم
امشب منم و بهر نفس ناله و آه   آن کو ز چه شد که با تو همدم بودم

در ذکر غم و درد و گریه و آه و ناله و فریاد

شیخ سیف الدین باخرزی نور الله مرقده

سبحان الله شکوه کاری غم تو | زخسته دلم عظیم باری غم تو
گفتی که غم منست چنین مجنون کرد | آری غم تو غم تو آری غم تو

امیر خسرو قدس الله تعالی سره

خسرو است و شب و افسانهٔ یار و بهار | قدری گریه و پس بر افسانه رود
من گریهٔ خویش دوست دارم | کز درد کسیم یا دگار است

شیخ اوحدی مراغی روح الله روحه

دوشم فغان و ناله بهفت آسمان رسید | دودم ز دل برامد و آتش بجان رسید

مولوی جامی نور الله مضجعه

من و خیال تو شبها و کنج خانهٔ خویش | سرود بیخودی و آه عاشقانهٔ خویش

قاسم انوار قدس الله تعالی سره

همه شب که همه مست خواب خوش باشند | من و خیال تو و نالهای درد آلود

میرزا ابو القاسم فندرسکی رحمه الله

چنانم دیده بیرون بود شب افزای بلبل شد | که گر اشکم گره شد غنچه شد ور باز شد گل شد

حزین دام افضاله

میگویم و میگریم میگریم و میگویم — بی یار نباید شد بی یار نباید شد

نالهٔ ما کی شکند در جگر خویش بپیچید — آتشی [illegible] بغربا د دل ما برسید

گفتم ز غمت غنچهٔ دل وا نشود — گفتا چه فضولیست شود یا نشود

بیهوده چه نالی از گرانباری دل — گر غم غم ماست بار دلها نشود

فقیر مد ظله العالی

لذت درد بهر بوالهوس آسان ندهند — آب در دیده بصد خون جگر می آید

ای آنکه اختیار دل ما بدست تست — رحمی بکن بگریهٔ بی اختیار ما

از دل آه شعله باری میکشم — اینهمه از دست یاری میکشم

خواجه سلمان ساوجی غفره الله

دانم که آه ما را باشد بسی اثرها — لیکن چه سود وقتی کز ما اثر نباشد

ملا عرفی غفره الله

گر کام دل بگریه میسر شود ز دوست — صد سال میتوان بتمنا گریستن

مولانا ثانی غفره الله

بیا که گریهٔ من آنقدر زمین نگذاشت — که در فراق تو خاکی بسر توان کردن

نواب سیف الدولہ محمد علیخان عشرت سلمہ اللہ تعالی

بر فغانم اگر سپہر گوشی — نالہ تا آسمان بخود بالد

آقا شاپور غفر اللہ

بیداد تو بر طاق بلند است وگرنہ — من کوتہی از نالہ و فریاد نکردم

حیدر کلیچہ غفر اللہ

ای مرا شب ہمہ شب نالہ جانکاہ از تو — غافل از نالہ شبہای منی آہ از تو

ملا نظیری غفر اللہ

میگریم و از گریہ چو طفلم خبری نیست — در دل ہوسی ہست ندانم کہ کدام است

حذر ز آہ نظیری کہ خانمان سوز است — مبادا این خس سوزان بہ بست باد افتد

میرزا جعفر اصفہانی غفر اللہ

تہی از تیر آہ من کجا چون شد کمان نالیدن — دل دیوانہ من دوست از دشمن نمیداند

بترس از آنکہ دلم دامن فغان گیرد — بدست نالہ گریبان آسمان گیرد

میرزا باقر وزیر قورچی غفر اللہ

پیوستہ دلم ز درد جانکاہ پر است — چاک جگرم ز داغ ای ماہ پر است

از نالہ ز بسکہ بستم از بیم تو لب — مانند حباب اشکم از آہ پر است

حکیم محمد سعید تنها غفره الله

تا چند این بیچارگی تا کی غم آوارگی — گو ناله تا یکبارگی آتش زند خار مرا

شیخ علی نقی کمره غفره الله

گرچه کاری نیست اما بی اثر نیست آه هم — تیر بیکان کنده یعنی آه بی تاثیر ما

واله غفره الله

دستم جدا دمی ز گریبان نمیشود — با دل غم تو دست و گریبان فتاده است

سوز دل و آه دمبدم دارم من — از دولت عشق تو چه کم دارم من

گفتی که مدار غم چو داری غم ما — دارم چو غم ترا چه غم دارم من

حزنی غفره الله

گوشه گو که بکام دل خود بخواست — گر به صحرا دهم و پیرهنی پاره کنم

حکیم رکنا غفره الله

ناله زار است کارم تا نفس باشد مرا — ناله هم فریاد و هم فریاد رس باشد مرا

ملا وحشی غفره الله

غم میفرست لیک باندازه میفرست — یک دل درون سینه ما خود زیاده نیست

میرزا جابی غفره الله

ای آه روز کن شب این رنج دیده را — دامن بسوز این شب دامن کشیده را

ملا ضمیری غفره الله

ناله‌ام هست تأثیری و می‌ترسم که زود — بر سر رحم آورد شوخ ستمکار مرا

هرگز بهای بی اثرم خنده تا بکی — روزی بود که در دل سخت اثر کند

هر آه که از سینه افگار کشیدیم — خاریست که از پای دل زار کشیدیم

از جفایش کردم آهی غافل و می‌سوزدم — کز سر سوز است می‌ترسم که تأثیری کند

میدهد آهم چو باد از زلف ما خویشتن — زان بسی دلبستگی دارم به آه خویشتن

ثابت غفره الله

شد گره در گلو گریه من از دوری دلدار — ای وای مرا طاقت فریاد زدن نیست

امامی هروی غفره الله

در عالم عشق طور رغم تست — در دور زمانه جور رغم تست

در ساغر دیده زان مدام است مرا — خونابه دل که دور دور رغم تست

رضای جولاه غفره الله

ناله بند است که در سینه ما جا تنگ است — رفت و برگشت سراسیمه که دنیا تنگ است

سلطان علی بیک رمی غفره الله

هرگاه که دل عازم راه تهی و برخاست | آه از پی او از سیاهی شد و برخاست
چه غم ترا که دل من نشانه درد است | ترا دلیست که فولاد دشمن او گرد است

ملا فرج الله شوستری غفره الله

اشکم ز زمین آمد و آهم به سما رفت | ابری به نشیب آمد و برقی به هوا رفت

ملا ظهوری غفره الله

در غمش شهر و کوی پر شور است | میکند منع زاریم زور است

صبوری غفره الله

سر آن گریه توان گشت که با آهم نماز | بر سر معذرت آرد دل چون سنگ ترا

سلطان محمد معمار غفره الله

ناله دل شده گر باعث درد سر تو | دست دل گیرم و بیرون روم از کشور تو

میرزا قلی میلی غفره الله

ناله دل زارم اثر نماند و شادم | که ناله که ز بیداد دوست بی اثر اولی
از باده خیال تو آمد و شش دست داد | کیفیتی که ناله زار که ترانه شد

بابا نصیبی غفره الله

سر دو نازم رفت و پا از گریه ام در گل بماند | دل نماند از گریه بسیار و درد دل بماند

حکیم الممالک شهرت غفر الله

اشک و آهم صبر و طاقت از دل بیتاب برد — پاره را بسوخت آتش پاره را آب برد

لمولفه باسطی احسن الله حاله

یارست و غرور حسن و بی پروائی — او را چه غم از حال دل شیدائی

او خود گره نقاب نگشود ز ناز — این عقده تو ای آه سحر بگشائی

ای باسطی ار سوخته جانی خوش باش — ور خسته ز عشق ناتوانی خوش باش

گفتی که جهان مقام شادی نبود — گر در غم آن جان جهانی خوش باش

در ذکر سراغ و جستجوی دوست و گم گشته خود

امیر خسرو قدس الله تعالی سره

تو ای عزیز که با یوسفی غنیمت دان — که من ز گم شده خود نشان نمی یابم

مولوی جامی روح الله روحه

ای آنکه به بر و بحر بشتافتهٔ — در کوه رسیده بیشه بشکافتهٔ

پرسم خبری بهر خدا راست بگو — از گم شده من خبری یافتهٔ

فقیر مد ظله العالی

برای نازنینی میکشم ناز جهانی را — ببوی یوسفی گیرم سر ره کاروانی را

نواب مؤتمن الدوله محمد اسحق خان غفر الله

برای جستن دل گمشده را که کاوفته‌ام بغیر درد تو چیزی دگر نیافته‌ام
دلم ز سینه برون شد در جست و باز گشت سراغ کوی ترا یافت آنچه یافته‌ام

ملا عرفی غفر الله

خود را چنان بهجر تو گم کرده‌ام که هست مشکل از سراغ توام جستجوی خویش

میرزا طاهر شیرازی غفر الله

نیستم بی جستجوی در محبت هیچگاه خویش را گم میکنم هر که ترا پیدا کنم

بابا فغانی غفر الله

هر چند که گم گشته ما هست پی خوبی اما چنان هم که سراغش نتوان یافت

میرزا امام قلی سید عماد الدین خان غفر الله

ما را بگم گشتهٔ خود هیچ نبردیم از یار بپرسید سراغ دل ما را

سید عطائی غفر الله

خویش را در جستنت سودای دام میکنم تا تو پیدا میشوی من خویش را گم میکنم

لمولفه باسطی اعلی الله مقامه

هر چند دلا قرب نداری بر او مایوس مشو ز لطف جان پرور او

مگذار طریق دربدر گشتن خویش   شاید که ازین راه رسی بر در او

در خواب دیدن معشوق را

شیخ اوحدی مراغی قدس الله تعالی سره

یک شب از شبهای هجران لطف او دیدم بخواب   بعد از آن عمر درازم بر سر تعبیر شد

بسا شبی بینم اندر خواب و میگویم خیالست این   به بیداری تو خود هرگز نمی‌پرسی چه حالست این

عزیز دام فضاله

دوش در خواب بکف جام شرابم دادی   در گلو گره بود چو بیدار شدم

دوشم نمود باغ نوی رنگ آل تو   جستم ز خواب بوی گلم در مشام بود

فقیر مدظله العالی

دیده در خواب شبی بر تو گشودیم هنوز   همچو نرگس اثر بوی تو دارد دیده

عرفی غفره الله

خواستم پای خیال تو ببوسم در خواب   یادم آمد ز حجاب تو و شرمنده شدم

فغفور لاهجی غفره الله

بسکه شبم از آفتاب روشن شد   چشم بختم بخواب روشن شد

مولانا ثنائی غفره الله

[illegible]

نبرد از گریه خوابم تا ترا بینم بخواب امشب
بتاریکی نشستم بر نیامد آفتاب امشب

طوفی غفره الله

بخت اگر در خواب یکشب همدم یارم کند
دل طپد از شوق چندانکه بیدارم کند

واله غفره الله

شب بخوابش دیده ام رفته است از دیده ام خواب
میدمم امروز چون صبح آفتابی دیده ام

میلی غفره الله

در خواب من آیی و بماند مژه ام باز
از بسکه در ان واقعه حیران تو گردم

خالص غفره الله

کجا روم که ببینم ترا نمیدانم
بجستجوی تو امشب بخواب هم رفتم
بغیر من که ترا خواب دیده ام امشب
ندیده دولت بیدار را کسی در خواب

شریف غفره الله

یا به بیداری در آیی یا بخوابم رو دهی
امشبم یک چشم بیدار و یکی در خواب بود

باقر خورده کاشی غفره الله

خواب دیدم که ترا دست بدامن زده ام
در گریبان خودم بود چو بیدار شدم

لاادری غفره الله

صرف کردم عمر تا دیدم خیالت را بخواب — حاصل عمر گرامی جز خیال و خواب نیست

شبی در خواب او را با رقیبان در سخن دیدم — نه بیند هیچکس در خواب یا رب آنچه من دیدم

ابوطالب کلیم غفرالله

دوشش در خواب با درد دل میگفتم — گریه آبی بر رخم ریخت که بیدار شدم

عتیقی سمرقندی غفرالله

رفتی و آرام و خواب رفت ز ما تا دگر — خواب کی آید بچشم تا تو کی آئی بخواب

بابا نصیبی غفرالله

بخوابم صد قیامت زان فنا بی روی دلدار داشت — بهشتی آمد و بر من در دوزخ گشاد امشب

میرزا ملک مشرقی غفرالله

عشق بالادست را نازم که از کنعان بمصر — میرود خوابی و بر دلها شبیخون میزند

زمانای مشهور غفرالله

دیدمش در خواب چون بیدار شد بخت اندکی — انقدر زین بخت خواب آلود هم بسیار بود

بابا فغانی غفرالله

آه کامشب دیده ام خوابی که میسوزد مرا — خورده ام جامی می نابی که میسوزد مرا

در خواب عاشق آمدی و پای نازکت — چندان بدیده سود که رنگ حنا گرفت

حیدر کلیچه غفر الله

توان بخواب رخت دید لیک از خجالت چگونه روی تو بیند کسی که خواب کند

اسیر غفر الله

دیدمش مست بخواب امشب و هشیار شدم آفتابم بنظر آمد و بیدار شدم

شیخ علی نقی کمره غفر الله

دی شب که دلم بخواب راحت شده بود بی تو نصیب دست جراحت شده بود
برخواستم از خواب چه دیدم دستم زیر زنخم ستون حسرت شده بود

خواجه حسین مشهدی غفر الله

خوشا بحالت آن عاشقی که در شب هجر بخوابش آئی و او شرمسار برخیزد

آقا محمد حسین ناجی غفر الله

مگر بخواب بروی تو آشنا شود چشمم خدا کند که بخواب آشنا شود چشمم

رفیع خان باذل غفر الله

تو چنان رمیده از من که بخواب هم نیائی بکدام امیدواری بروم بخواب بی تو

فصل اشعار متضمن شکوه و شکایت و گله

حزین دام افضاله

بکه خواهد کرد یاد خستگان مینو آنجا　　　شکایت نیست اینجا محرم مهر و وفا آنجا

فقیر مد ظله العالی

ای دل گله از یاران دارد مزه دیگر　　　از شکر بسی گفتی حرفی ز شکایت هم

ملا وحشی غفر الله

مکن مکن لب ما را بشکوه باز مکن　　　زبان کوته ما را بخود دراز مکن

خالص غفر الله

نکنم گر گله هجر تو از حوصله نیست　　　آنقدر رشته دلم تنگ که جای گله نیست

ملا ذوقی اردستانی غفر الله

انگشت مزن بر لب کم حوصله ما　　　بگذار که سربسته بماند گله ما

طالب آملی غفر الله

شکایت از ستم از رسم عاشقی نیست　　　وگرنه طور تو با بیدلان موافق نیست

فیاض غفر الله

از شکوه بس کنم که دل یار نازکست　　　خوی کرشمه نازک و بسیار نازکست

تجلی کاشانی غفره الله

چنان مکن که هم آغوش لب کنم گله را   براه باد گذارم چراغ حوصله را

ملا نظیری غفره الله

گر از تو بیم شکوه میترسم که نشناسی مرا   آنکه از حالش نگردی یاد هرگونه مکن

بدل فگار دارم گله بی نهایت از تو   بکدام امیدواری بکنم شکایت از تو

ملا ولی دشت بیاضی غفره الله

جز این چه شکوه توانم از آن ستمگر کرد   که هر که در حق من هرچه گفت باور کرد

حکیم محمد سعید تنها غفره الله

دماغ شکوه بیداد و فکر داد ندارم   هزار جور بمن کرده که یکی یاد ندارم

حرف بیداد ترا بسکه نهان میخواهم   شکوه را در دل خود تربیت راز کنم

دماغ شکوه ندارم وگرنه از تو چه دیدم   تو خود بگو که چه کردی که من دماغ ندارم

رفیع غفره الله

گفتی بگفت از حاصل ایام چه داری   گر راه دهد گوش ترا داغ گله دارم

میرزا اشرف جهان غفره الله

اشرف هر چند بیداد رقیبان میکند ظاهر   بزیر لب شکایت گونه از تقریر هم ندارد

بابا نصیبی غفر الله

میخواست از برای جدائی بهانه کردم از و شکایت و اینش بهانه شد

قاسم بیک قسمی افشار غفر الله

خدا شکوه زبان من آشنا نکند من و جدائی از آن تندخو خدا نکند

میرزا جلال اسیر غفر الله

هنوز در پی تسلی دلت ز من گله دارد بغیر از اینکه نمردم بگو چها که نکردم

ظریفی غفر الله

هر آنچه با دل ما میکنی مکن تقصیر زبان شکوه نداریم و دست دامنگیر

عزلی غفر الله

زبان شکوه دراز است و من تنگ صبرم چه لازم است که آزرده خاطرم داری

قاضی نور غفر الله

مرنج اگر ز جفای تو سر کنم گله را که غمزهٔ تو بتاراج داده حوصله را

اشعار شوقیه شکایت آمیز

شیخ اوحدی مراغی قدس الله تعالی سره

خود کی روا باشد اینکه ما بدین گونه از تو دور و تو دیگر در دیار ما باشی

حزین دام افضاله

از شراب نکهت قسمت پیمانهٔ ما
انقدر نیست که خون در دل پیام کنیم

شکیبی اصفهانی غفره الله

بیا بیا که جدائی نهایتی دارد
طپیدن دل بی صبر غایتی دارد

ز اشتیاق تو مردیم رحم خویش چیست
فراق حدی و هجران نهایتی دارد

میرزا صایب غفره الله

نمی آئی نمی خوانی نمیجوئی نمیپرسی
چرا از آشنایان اینقدر کس بیخبر باشد

ملا ولی دشت بیاض غفره الله

زبسکه در دل من محبت آمیز است
بطرز شکر ادا میشود شکایت تو

مرا بنیم نظر میتوان تسلی داد
دریغ از تو که این شیوه را نمیدانی

ملا علی فیض غفره الله

شرح جفای دوست بهر شکایت است
مقصود ذکر اوست دگرها حکایت است

میرزا ملک مشرقی غفره الله

میتوانستم شکایت کرد از
غیر او کر دیگری میداشتم

قاضی یحیی لاهجی غفره الله

گیرم که چه قدر دارم که کنی شکایت از من خجلم که بر زبانت گذرد حکایت از من

میرزا اسمعیل ایما غفره الله

حق با نگار ماست که از ماست بیخبر خود را کنیم گم چو بگیرد سراغ ما

شیخ خلیل الله طالقانی غفره الله

ای دوست بیا بدل درویش نشین کان تنگی بر جگر ریش نشین
در هجر تو دامنم گلستان شده است یکدم بکنار کشته خویش نشین

اهلی شیرازی غفره الله

هر چند که از جور تو ام خون رود از دل از در چو درآیی همه بیرون رود از دل

طالب آملی غفره الله

از شکر دوست حوصله ام از زبان پر است دل هم پر است لیک چه گویم جهان پر است

ملا عرفی غفره الله

گر ترا بی مهر گفتم شکوه مقصودم نبود بنگر در خویشتن گفتم که بی تاثیر شد

شهرت غفره الله

طعم وصل تو نبردیم و ز حسرت مردیم گنهی را که نکردیم جزا اینهمه داشت

در بیان بیوفائی معشوقان و آشنایان بیگانه مزاج

مولوی معنوی قدس الله تعالی سره

آن دشمن دوست روی دیدی که چه کرد | یا هیچ بغور او رسیدی که چه کرد
گفتا همه آن کنم که رایت باشد | دیدی که چه میگفت و شنیدی که چه کرد

شیخ سعدی روح الله روحه

تو خود از کدام شهری که ز دوستان بریدی | مگر اندران ولایت که توئی وفا نباشد

امیر خسرو نور الله مرقده

ز خوبان هر چه باید نازنینا را همه داری | ولیکن از وفا خالی بران رخسار بایستی
چه کار آید آن یار نا سازگار | که هنگام سختی نیاید بکار

محرر دام افضاله

حاشا لله کل کند بوی تو شکایت از الم | ما وفاداری آن یار مهربان نسپرده ایم

فقیر مد ظله العالی

شد مهر و وفا ترا فراموش | کس دید چو تو وفا فراموش

ملا تقی الدین محمد حزنی غفر الله

تو شرط یاری و رسم وفاداری نمیدانی | همین دل مهربانی برد و دلداری نمیدانی

ملا ظهوری غفره الله

بگو حدیث وفا از تو باور است بگو　　شوم فدای دروغی که راست مانند است

تو اگر چه بیوفائی ز تو چون کنم جدائی　　بکدام صبر و طاقت بکدام بیوفائی

ملا ملک قمی غفره الله

فراموشی به بینید و طریق بیوفائی را　　که هر ساعت ز سر باید گرفتن آشنائی را

بابا فغانی غفره الله

چشمت ز حال ما چو نظر باز میگرفت　　این شیوه کاشکی هم از آغاز میگرفت

ملا نظیری غفره الله

بوی یار من ازین سست وفا می آید　　گلم از دست بگیرید که از کار شدم

ادیت صابر غفره الله

چون با دل تو نیست وفا در یک پوست　　در چشم تو یکرنگ بود دشمن و دوست

بس بس که شکایت تو تا کرده بیست　　رو رو که حکایت تو نا گفته نکوست

ملا وحشی غفره الله

شرط این بود که شدای دیر آشنائی زود رنج　　اینهمه لاف وفا آخر همین مقدار بود

رازی هروی غفره الله

سوختیم از غم و محبت نظری با ما نیست   آه ازین درد که مردم ترا پروا نیست

اهلی شیرازی غفره الله

بصد کرشمه و نازم شکار خود کردی   کنون کناره گرفتی چو کار خود کردی

مقیمای احسان غفره الله

پیداست دو رنگی ز نقاش سخن تو   برگ گل رعناست زبان در دهن تو

خواجه حسین مروی غفره الله

خود را بما چنانکه بودی نموده   افسوس کانچنانکه نمودی نبوده

لاادری غفره الله

مدتی شد که ره مهر و وفا مسدود است   نه کسی میرود آنجا نه کسی می آید

میر صبری غفره الله

هرگز نمیشود بکسی آشنا دلت   فارغ ز قید مهر و وفای خوشا دلت

میر صیدی غفره الله

بغیر از خود بگو ای بیوفا گردیده جائی   که معشوقی بعاشق اینقدر نامهربان باشد

صیاد ما بنای ستم تازه کرده است   مرغی که پر شکسته شد آزاد میکند

ثنای صغیر غفره الله

جانان همه از تو تندخوئی آید — وز چهرهٔ تو بوی فتنه‌جوئی آید

گفتی که ز من وفا نیاید هرگز — بالله که از تو هرچه گوئی آید

صفی قلی بیک ناظر غفر الله

بیوفا نامهربانی پرجفا سنگین‌دلی — جان من دیگر ز بیدادت بنالم یا بس است

میرزا اشرف جهان قزوینی غفر الله

ترا ای مه بیوفا می‌شناسم — بنوعی که هستی ترا می‌شناسم

طوفی تبریزی غفر الله

ز وفا مکن حکایت که ندارم از تو باور — بزبان میار حرفی که دلت خبر ندارد

میرزا قلی میلی غفر الله

نه آشنا و نه بیگانه می‌دانم — که اختلاط چنین را کسی چه نام کند

در محل عذر و اعتراف بتقصیر و اظهار بیگناهی و باز داشتن از شنیدن حرف بدگو

از بوستان سعدی قدس الله تعالی سره

نه از من کس اندر جهان عیب‌بین — ندارد بجز عالم الغیب بین

کرم عیب گوید بداندیش من — بیا گو ببر نسخه از پیش من

مولوی جامی روح الله روحه

سفله منجو نیست عذر عاری گران | سوی تو مانع مرا اشغال گوناگون بود
گفت خامش کن که گر سویم نیاید چون توی | منت نا آمدن از آمدن افزون بود

بابا فغانی غفره الله

بستی بدوش رنجانیدم از خود خاطر یار تن | چه کردم کاش خون میخوردم و آن می نمیخوردم

میرزا صایب غفره الله

شراب از جگر تشنگان بادیه نیست | خجالتی که من از روی میهمان دارم

سلمان ساوجی غفره الله

گر هر که بیامدم دو سه روز | من در این باب عذرها دارم
در دیار فتاد بر سر من | من سر درد پا کجا دارم

صرفی ساوجی غفره الله

شرمنده ام کردی مگو عذر جفا زین بیشتر | من از تو این مقدار هم آزرده خاطر نیستم

ملا محتشم غفره الله

من منفعل که هیچ شد و جهان گناه دارم | به چه روی عذر گویم که رخ سیاه دارم

محمود بیگ فسونی غفره الله

دلت آزرده ام جا بودم گشت | که در عشق این گنه بخشیدنی است

ملا شرف الدین علی یافقی غفر الله

از گرانی صدف نشد گوشم قول شه را که بود در ثمین
جای آن بود کز گرانی گوش پای تا سر فرو روم بزمین

شعور لاهجی غفر الله

کس نیست همچو من عبث از کار خویش بیکارم آنقدر که نیایم بکار خویش

نظیری غفر الله

بنده گر مباکی کرد از خداوندی بخش گرچه مغرورست اما جز تو مغرورست
بی سبب گردادی ار رم خجل از من مباش کرده ام خاطر نشان خویش صد تقصیر را

قائم بیک حالی غفر الله

شاها چو رسید موکب اجلالت شهری بتو رو نهاد چون اقبالت
تو مهری و من سایهٔ افتاده بخاک معذورم اگر نکردم استقبالت
کو طاقت آنکه خدمت بینم کو صبر که با در فرقت بینم
معذورم اگر بخدمت در آیم الحشمة نداریم که چنینست بینم

حزین دام افضاله

سر خجلت پیش افگنده ام از کردهای خود به بیکاری سرآرم عمر را تا فرصتی دارم

فقیر مدظله العالی

دوری ز تو ام نه اختیاریست　　این دوری مصیبت ز خم کاریست

حکیم خاقانی غفرالله

آنکس که کسی هست خراجی ده از خود　　ما هیچ کسانیم کس از ما چه ستاند

ملا ظهوری غفرالله

جوی نیم ندارد آنقدر ارزش گناه من　　که بند در راه برامید من امیدگاه من

عذر بتر از گنه مثل شده ای　　جرم بار عفو عذرخواه ندارد

زکی همدانی غفرالله

عذر ستمی خواست که خون در جگرم کرد　　معجز است تلافی کند آزرده ترم کرد

مجبور طبعم و رنجیدن عبث کارم　　نه از سلوک تو از خوی خود در آزارم

میرزا حسابی غفرالله

این امتیازم از دگران بس که وقت خشم　　بر من نبود قصاص گناه نبوده را

میر حضوری غفرالله

پس از بهار جفایت دروغ عذرآمیز　　بس است از تو برای امیدواری ما

محمد رفیع واعظ قزوینی غفرالله

درخانه فراش و متکا نیست مرا   فرشی بجز نقش بوریا نیست مرا

ز اسباب ضیافت عزیزان چو حباب   درخانه بجز آب و هوا نیست مرا

ادیب صابر غفر الله

کهتر و مهتر از وضیع و شریف   همه از روزگار رنجورند

دوستان گر بدوستان نرسند   اندرین روزگار معذورند

میرزا جعفر آصفخان غفر الله

لب بسته شد ز عذر که عذرخواه را   عذری نماند غیر خجالت گناه را

حکیم محمد سعید تنها غفر الله

حرفی که غیر گوید در حق من نگار را   هرچند راست باشد باور مکن خدا را

احسنی طوسی غفر الله

هر جور را هزار دلیل آورد بعذر   یارب که دلستان کسی نکته دان مباد

لا ادری غفر الله

ترا هر کس که با من سرگران کرد   ز بار غم سبکباری نه بیند

میرزا جلال اسیر غفر الله

خبر ز یار گرفتن کجا اسیر کجا   همین بس است که از خویشتن خبر باشد

میرزا اشرف جهان قزوینی غفره الله

دشمنان شعبده باخته بودم نشد | بازم اگر چشم تو انداخته بود ندنشد

هرچند که جان را ز دل از هجر غمین است | غم نیست اگر مصلحت یار در این است

گر خوانند گنهکار مرا عذر نخواهم | چون از طرف ادب نیست که گویم نه چنین است

طالب آملی غفره الله

بپای دیده گر امروز نامدم سویت | مکو که کاهلی طبع ره نرفت مرا

تمام عزم ره خدمتم ولیک سحاب | مدست گریه عنان گیر دامنست مرا

رضی الدین نیشابوری غفره الله

این ابر مرا در آتش تیز نشاند | وین آب ز دیده دلم خون افشاند

گر ابر ز غنچه گل بصحرا آورد | باری گل من مرا بدر غنچه بماند

در ذکر صلح و جنگ و رنجش و آشتی و اظهار صفا

شیخ سعدی قدس الله تعالی سره

بخشم رفته ما را که می برد پیغام | بیا که ما سپر انداختیم اگر جنگ است

امیر خسرو روح الله روحه

کرشمهای تو از بسکه هست ناز آمیز | نه آشتی تو داندکسی نه جنگ ترا

ملا ضمیری غفر الله

ز من رنجیده سم سوز کاری در میان افتد برای صلح میخواهم که یاری در میان افتد

بابا فغانی غفر الله

بر کشش بحرف رفته قلم هر چه رفت رفت ما لوح ساده ایم چه دانیم کینه را

فقیر مد ظله العالی

من طاقت صلح تو با غیار ندارم کو مرد که از عهده این جنگ بر آید

دل او با دل من بر سر جنگ آمده است باز در عشق مرا شیشه بسنگ آمده است

ملا ظهوری غفر الله

راندنم چند خواندنی هم هست صد بروکاش یک بیا هم هست

در زمان گذشته میگویند جنگها صلح در قفا هم هست

میر حیدر معمائی غفر الله

تا کی با همچو من یاری بکین باشد کسی من نه آن شخصم که با من اینچنین باشد کسی

شانی تکلو غفر الله

هر چند ز من ملال داری با من تو بگو چه حال داری

حزنی غفر الله

گرچه میدانم که جز رنجش ندارد حاصلی — هرچه باد اباد میگویم باو درد دلی

میر سنجر کاشی غفر الله

دو روز شد که دل از تو خشمگین دارم — باسمان جدل و جنگ با زمین دارم

میرزا جعفر اصفهانی غفر الله

با خوی تو تا ما را تو یکرنگ شده است — دنیای فراخ پیش ما تنگ شده است
ما را گنهی قابل رنجیدن نیست — گویا که دلت را هوس جنگ شده است

میرزا محمد سعید تنها غفر الله

بلاکشان تو با خشم و جنگ ساخته‌اند — تو سخت باش که ما را ز سنگ ساخته‌اند

حاتم کاشی غفر الله

داشتم گله و نه سوزی ز تو آزردگی — خود بصلح آمدم و رفع کدورت کردم

طریقی غفر الله

هلاک سرکشی و سرگرانیت گردم — بر تغافل و نامهربانیت گردم
چه کرده‌ام سبب رنجش تو چیست بگو — بگو بگرد سر بدگمانیت گردم

میر صبری غفر الله

تا کی از نا آشنایی تا کی این بیگانگی — چند چون بیگانگان ما و تو از هم بگذریم

قابضی نور غفرالله

خوش آن ساعت که چون در دل با یار گفتم ... نمی رنجید حرفی را اگر صد بار میگفتم

محمد رضا شکیبی غفرالله

دو سه روز شد که با او سر گفتگوی دارم ... ز حیات خود ننگم دل جنگجوی دارم

سایر مشهدی غفرالله

ندارم بدل کینه از هیچکس ... خدا باشد از حال من آگاه و بس

نواب وحید غفرالله

کنون ز دامن او کوته است دست امید ... نشسته ایم که یار از غضب فرود آید

وقوعی غفرالله

رنجیده از من و سببی در میانه نیست ... جرم مرا و رنجش او را بهانه نیست
بعذر رنجش یک روزه تو ما را هم ... شکیب هست ولی روزگار میگذرد

بابا نصیبی غفرالله

چاک زدم پیرهن باز جنونم گرفت ... با تو بجنگ آمدم خیز که خونم گرفت

در واسوخت و طعنه و کنایات معشوق

فقیر مدظله العالی

دامان او بدست رقیبان فتاده است — در دست ما نمانده بجز جیب پاره‌ای

مشت غبار خود را از کوی یار بردیم — از خاطر رقیبان آخر غبار بردیم

دیدیم خیل اغیار دارند در میانش — از بزم او بناچار خود را کنار بردیم

رشید وطواط غفرالله

پیوسته ز من کشیده دامن دل تست — فارغ ز من سوخته خرمن دل تست

گر غیر وفا کند من از تو دل خویش — فارغ‌تر از آن کنم که از من دل تست

کمال اسمعیل غفرالله

چون نیست حدیث وصل از زر خالی — از زر کنم ترا بچیزی مالی

زر را بغم جستم که خود او چون حلقه — گر نیست که گرد پیش من آرد حالی

ملا محتشم غفرالله

تا اختیار خود برقیب آن نگار داد — ناچار ترک او دل بی اختیار داد

تا او قرار داد که نبود جدا ز غیر — غیرت میان ما بجدائی قرار داد

خنده که هر ز تو خود را نموده ام هزار — نعوذ بالله اگر باز افتد بتو کار

کلیم غفرالله

مرا مسوز که نازت ز کبریا افتد چو خس تمام شود شعله هم ز پا افتد

سلطان محمد قمی غفرالله

ناله من شده گر باعث دردسر تو دست دل گیرم و بیرون روم از کشور تو

شیخ زاده لاهجی غفرالله

هر چند که دل بوصل شادان کردیم دیدیم که خاطرت پریشان کردیم

خوش باش که ما خوی بهجران کردیم بر خود دشوار و بر تو آسان کردیم

میرزا جعفر آصفخان غفرالله

چنان مکن که بگویم غلام حلقه بگوش مرا بهر چه خریدی کرم کن و بفروش

میر معصوم کاشی غفرالله

ما گذشتیم از آن گلشن کو شاد نشین قفل بر در مزن و خار بدیوار منه

مولانا فهمی کاشی غفرالله

سوی خود دم چه خوانی از من چه عار داری بگذار تا بمیرم با من چکار داری

رضای کاشی غفرالله

ز جهان نیاز دارم بکسی جز از تو لطفت دگرم تو هم نخواهی سر بیکسی سلامت

حکیم شفائی غفره الله

از دل متاع مهر و وفا گر میخری — باری اجازتی که بجای دگر برد

تا قبول خاطر مشکل پسند او شویم — از رقیبانش هوسناکی گدائی کرده ایم

ابراهیم فارغ غفره الله

نی تو خواهی ماند نی عاشق نه بی معشوق من — گر تو برگشتی ز من برگشته مژگانی دگر

عبد الواسع جبلی غفره الله

گفتار لطیف و روی نیکوست ترا — خوبی و لطافت صفت و خوست ترا

عیب تو جز این نیست که در عشق یکیست — بیگانه و خویش و دشمن و دوست ترا

بابا نصیبی غفره الله

میکنم رنگ تو بد خو مردن آسان میکنم — دیدن و نادیدن روی تو یکسان میکنم

ملا رفی غفره الله

شدی بهر فریبم سرگران با غیر و خوشحالم — که آگه نیست آن غافل نهاد از شیوهای تو

میر صبری غفره الله

گر توانی دو سه روزی مکن آزار دلم — که دل خون شده ام با تو برنگ دگر است

با تو مهر دیگر از من خواهیم دیدن تا کجاست — در دل ملاطفت اصبر اینقدر از من

آقا رضا پسر ملا محمد گیلانی غفر الله

محکم نگشت با تو اساس محبتم
از بسکه حرف سست تو هرگز بنا نداشت

حزنی غفر الله

یاد رفیقان تا بشب امروز خلوت داشتی
خلوت خوش بود جانم صحبت داشتی

ما وصل را به بو الهوسان واگذاشتیم
این آرزو باهل تمنا گذاشتیم

یاری چه و وفای چه و آرزوی چه
دیوانگی بسر آمد و اینها گذاشتیم

میر حضوری غفر الله

نه در شکوه نه سودای شکایت دارم
قطع امید چو کردم چه حکایت دارم

میرزا شرف جهان قزوینی غفر الله

گفتی کجا کشودم با غیر لب بخنده
بگذر تا زبانم ای شوخ بسته باشد

میر تشبیهی غفر الله

از حکایت و اسوختن من نکنید
سوخته است چنانم که وا توانم سوخت

ملا وحشی غفر الله

عشق یار غیر و داد قرار جفا بمن
یاران نمیتوان بخود اینها قرار داد

یک زخم دور باش تو کوته نظر نخورد
پس مدعا از آن مژهای دراز چیست

مشهدی غفره الله

به پیدردان نشینی کی فتد با نگاه از تو
نه در عشق میدانی نه در حسن آه از تو

مرا گویی که بر رغم تو با اغیار بنشینم
نشین با هر که میخواهد دلت با من چه میگویی

میر حیدر معمائی غفره الله

در آنها از محبت منکر پشیمانی مگو با من
که من هم دل ز مهرت بر کنم تا فرصتی دارم

ز حد بردی جفا نسبت بغیر و مردم از غیرت
که بر مهر و وفای او کمال اعتماد است این

شرمی قزوینی غفره الله

آزردگی اهل وفا پیش تو سهل است
باید که دل بوالهوس آزرده نباشد

ملا ظهوری غفره الله

جای خود واگرد آخر غیر در پهلوی تو
گر تو بنشینم حرف بیجایی بجا خواهم نوشت

ترک مصاحبتی اهل هوس مرد کند
چه توان گفت ندانم که ترا درد کند

هر زمان با خود کسی را آشنا کردن چرا
از خدا اندیشه کن آزار ما کردن چرا

شود ز اهل هوس امتیاز من معلوم
گهی که من شوی و ناز خویشتن بکشی

ز جفاهای تو خود را بوفا کردیم و رفت
از وفا دیگر مگو خود را جفا کردیم و رفت

حکیم رکنا غفره الله

چندیک لحظه نباشی برضای دل من   من نمیدانم تو چه دادی بهای دل من

ملا ولی غفرالله

قرب دشمن دگر افزون شده میترسم باز   که من بیهده گو را بسخن می آرد

ثابت غفرالله

کردی با غیر سیر گلشن   رفتی که دگر بآب بازی

میر عبدالغنی از احفاد میر عبدالغنی تفرشی غفرهما الله

در کوی تو تا عمر باشیم عبث   دل جز تو بدیگری نبستیم عبث
در پیش تو قرب سگی بیش از ماست   ما اینهمه استخوان شکستیم عبث

ملا ضمیری غفرالله

چو می‌بینم که از کویت کسی دلشاد می‌آید   فریبی کز تو اول خورده بودم یاد می‌آید
گرفتم جا بکنج صبر و بستم دیده از رویت   نهادم دست بر دل تا کشیدم از سر کویت

آقا شاپور غفرالله

اگر دلدار بیمهر است من هم غیرتی دارم   گر او رفت از نظر من نیز خواهم رفت از یادش
ترسم از پر زدن مرغ تمنای رقیب   شیشه عشق تو از طاق دل ما افتد

شکری اصفهانی غفرالله

فکر دل مبتلای خود خواهم کرد   کاری نه بمدعای خود خواهم کرد
از دست تغافلت بجان آمده‌ام   خاکی بسر وفای خود خواهم کرد

میر الهی غفره الله

جان من بطاقت و حسن ترا نازم بند   مرد عشقت نیستم گفتم باو از بند

قاضی نور اصفهانی غفره الله

من لب ز بد و نیک تو بر دوخته‌ام   من شیوه الزام تو آموخته‌ام
هر چیز که خاطر تو میخواهد میگو   من میگویم که از تو بد آموخته‌ام

علی قلیخان واله غفره الله

غلط کردم که دل بستم بآن جان کسل اکنون   پشیمانم پشیمانم پشیمانم پشیمانم
گیرم که گفتمت من مسکین غلام تو   فکری نمیکنی که بچندم خریده

شیخ علی نقی کمره غفره الله

میسوختی اول دل و جانم تن هم   حالی زنی بر آتشم دامن هم
دارم سخنی راست بگویم یا نه   با من تو چنان نه که بودی من هم

لا ادری غفره الله

میان جمع بروی من چو میآرمی سر که گویند   ز دست بر نمی آید که یک عاشق نگهدار

در بیان رشک

جامی انار الله برهانه

چسان کنم که بغیرت نمیتوانم دید ... چو دیگران نبود مقتضای غیرت من

فقیر مد ظله العالی

چشمت که گشته خانهٔ مردم سیاه ازو ... دارد بسوی قیب نگاهی که آه ازو

میر شجاع الدین محمود غفره الله

نیست رشکم کچه می بیند در رویش کسی ... کانچه من می بینم از رویش نمی بیند کسی

اهلی شیرازی غفره الله

من از محرومی خود یار رشک محرمان سوزم ... ز غمهای تو میرم یا ز طعن همدمان سوزم

ملا ظهوری غفره الله

بخونم گرد رشک غیر رنگین تیغ غیرت را ... باوصاف آشنائی باد یا رب مروت را

گشتم جدا گر از تو ز خویشم جدا مگیر ... این کار رشک کرد مرا بیوفا مگیر

شریف غفره الله

بارها غیر در سخن دیدم ... کس مبیناد آنچه من دیدم

میر شیبهی غفره الله

رشک آن نازه که رفتار توام میسوزد   گر تو حیران شود و تکیه بدیوار کند

ملا ضمیری غفر الله

سخن تا بن نخواهم بزبان اهل مجلس   که دران میان مبادا گذرد حکایت تو

علیقلیخان واله غفر الله

زجان از ان بمیرم هر دم که در بزم   بهر کس پیش خود جا می نماید

ملا تقی الدین محمد غزنی غفر الله

بتو آنچه گفته بودم شنوم ز غیر و سوزم   که باو که گفته باشد ز کجا شنیده باشد
کنم اضطراب کمتر چو نصیحتم کند کس   که از ان شود یقینم که ترا ندیده باشد

سالک قزوینی غفر الله

بر بستر گل خفته و آرام ندارم   تا خار سر کوی تو در پیرهن نیست

قاضی نور غفر الله

بیند چو کسی سوی تو گیرم سر راهش   تا ذوق تماشای تو دزدم ز نگاهش

قاسم بیک حالتی غفر الله

حرف تنها گفتن از مجلس برافکند کاشکی   تا باین تقریب بنشیند کسی پهلوی تو
گفتی که تیزتر ز رقیب است حالتی   خاک سیاه بر سر من باد و غم خورم

ملا ولی غفرالله

رشک آیدم بر آنکه بسویت نظر نکرد ترسم کسی خیال که تاب نظر نداشت

غیاثای حلوائی غفرالله

عشقم بسر کوچه رشک آمد گذشت کو صبر کزینجا قدمی پیش توان رفت

حاجی علی غفرالله

کاش ای محرم نمیپرسیدی آمد درکجا یک سخن گفتی و باز از صد گمانم سوختی

حکیم شفائی غفرالله

از تو میخواهد که گیرد بر فریب دیگرم رشک معشوقی چه شد مکذار تسخیرم کند

غیرتی شیرازی غفرالله

ستم رسیده دلی دیدم از غم مردم که تند خوی و ستمگر درین دیار بسیست

ملا عرفی شیرازی غفرالله

میروی با غیر و میگوئی بیا عرفی توهم لطف فرمودی و لیکن پای رفتارم نیست

قسم در وعده و عهد و پیمان

مولوی معنوی قدس الله تعالی سره

در بندم از آن دو زلف بند اندر بند چون نالم از آن لبان قند اندر قند

ای وعدهٔ دیدار تو هیچ اندر هیچ   آخر غم هجران تو چند اندر چند

امیر خسرو روح الله روحه

وعده خواهم و در بند وفا نیز نیم   غرض اینست که باری بتقاضا باشم

شیخ اوحدی نور الله مرقده

شب از آن وعده چو پری بچه عالم بگذشت   سوی در دیدن و سر باز بدیوار زدن

خواجه حسن دهلوی نور الله مضجعه

طرفه سر و کاریست که بر وعدهٔ خوبان   صابر نتوان بود و تقاضا نتوان کرد

مولوی جامی قدس الله تعالی سره

کرده وعده دوای من لب تو   چون بجویم وفای وعده زوی

گی من این وعده کرده ام گوید   این بود آخر الدوا الکی

اخوند مسیحا صاحب غفره الله

ز وعدهٔ تو نیاسود چشم منتظرم   حکایتیست که از افسانه خواب می‌آید

مولانا شاه محمد عارف غفره الله

چه شد عهدی که با من بسته بودی   مرا یاد و ترا باشد فراموش

حزین دام افضاله

دلم ز وعده آتش فکندی وقتی | بیا که سوختن این کباب نزدیک است

هدف سینه ز من ناوک مژگان از تو | سختی جانی ز من و سستی پیمان از تو

فقیر مدظله العالی

وعده‌ات صبر و طاقت ز من برد | از قرار تو بیقرار شدم

بزم باده مرا کف چو امت دوری | بپای وعده شناسم که بوده است آب

کمال اسمعیل غفرالله

ای آنکه نه آمدی قدم رنجانی | هر روز مرا بوعده بنشانی

صد عذر نکو نیامدن را دانی | یک حیله برای آمدن نتوانی

خواجه آصفی غفرالله

عمری بوفا سنگ تو بودیم بست | با داغش جفا و وفا نمودیم بست

دیگر چه دهی بوعده مهر فریب | یکبار دو بار آزمودیم بست

ملا ظهوری غفرالله

تا چند فریب وعده تا چند | مردم ز دروغ راست مانند

مکن با کسی عهد تا میتوان | چو کردی مکن عهد تا میتوان

می نشینیم چشم بر در میرم از خود | بر امید وعده شوق انتظاری میکنیم

کسی بناز کی خوبی انچنین چه کند هزار وعده بدر برای یک تقاضا ست

بحرف وعده لب مکشا که رسوایی اجابتش تو داری بلب اختیاری و من صبر کمی دارم

وفای وعده قراری ز بیقراران است دل درست همان و شکستگان دارد

میرزا شریف الهام غفر الله

وعده منظر یکنفس بود عمرت بلکه عمر اینقدر وفا نکند

حکیم شفائی غفر الله

بسر راه انتظاری نگرفته چه دانی که فریب وعده ات چه بروزگار من کرد

میر سنجر کاشی غفر الله

از وعده مرا بار شکیبا نتوان کرد مارا به همین از سر خود وا نتوان کرد

غضنفر کلجاری غفر الله

تا بفراق چو کنم صبر کجا قرار کو وعده وصل اگر دهد طاقت انتظار کو

حسن بیک رفیع غفر الله

چه اعتماد کند کس بوعدهای گل که همچو غنچه زبان در ته زبان داری

محمد رضای شکیبی غفر الله

تا کی به هوای وصل پا در کوبم چون باد بهر در که رسم سر کوبم

شب تا بسحر ترانه وعده تو　　دل کرد و من پای بر آنکه کوبم

وقوعی تبریزی غفرالله

خشم این بار تو چون بخشش بار تو دو نیست　　می نماید که سر عهد شکستن داری

ابراهیم میرزا جاهی صفوی انار الله برهانه

این سخن را بکسی گو که ترا نشناسد　　تا کی از وعده وصلم دهی ای شوخ فریب

شیخ فیضی غفرالله

دلم از وعده تو لیک کی خوشنود میگردد　　که میگوید ولی از گفته خود زود میگردد

میرزا فصیحی هروی غفرالله

ترا چه جرم که حکم غرور حسن اینست　　که وعده های تو از صد یکی وفا نشود

میر حیدر معمائی غفرالله

دی وعده کرد نامدی و وعده امروز　　هم سوخت انتظارم هم ساخت شرمسارم

فراموشکار من مهلت گاهی وعده وصلی　　که گر چیزی نباشد انتظاری در میان باشد

میرزا نوری فتوی غفرالله

ز شرم وعده خلافی مکن کناره از من　　نیامدن ز تو و ذوق انتظار از من

میرزا ابراهیم قانونی غفرالله

تا لعل تو دُرفروز خواهد بودن — کارم همه آه و سوز خواهد بودن

گفتی که بخانهٔ تو آیم روزی — آن روز کجا لبم روز خواهد بودن

بچه محتشی غفرها الله

من عهد تو سخت سست میدانستم — بشکستن آن درست میدانستم

هر دشمنی و بدعهدیت که با من کردی — آخر کردی نخست میدانستم

ملا نظیری غفره الله

عهد پاینده تری از تو درین دوران نیست — جای دارد که ولی عهد کنندت ثبت

اهلی شیرازی غفره الله

مده وعده از انتظارم مکش — میازار دیگر دل آزرده را

یار از فریب وعده دلم را شکیب داد — صد بارش آزمودم و دیگر فریب داد

بابا فغانی غفره الله

در دل نشاند وعدهٔ وصلت نهال صبر — این نخل تازه تا چه ثمر میدهد مرا

ای کاشش مراد کسی چون نمیرود — باری بوعده هم ندهد انتظار کس

ملا ضمیری غفره الله

آن فرامش وعده را قربان شوم کاندر رهی — بیندم از شرمساری وعدهٔ دیگر دهد

یحیی خان طاش کیلانی غفره الله

سخن از وعده مگو چون نه نشانی ز وفا کفته انکار حدیثی و پشیمان شده گیر

قاسم بیک حالتی غفره الله

من و روز جدائی و عدها دادی میترسم که آزار برده باشد امتداد هجر از یادت

میرزا قلی میلی غفره الله

یکی فتاده کارم که بصد خلاف وعده نه بعذر خواهی آید نه بهانه ساز باشد

محمود بیک فسونی غفره الله

وعده های با من قرار سفر بودن که ناز خود نیائی و مرا لازم شود آوارگی

میرزا جعفر اصفهان غفره الله

این فراموش سخنان چون بکسی وعده دهند سخن اول شان اینکه تقاضا نکنی

ملا محتشم غفره الله

با رقیب سفری وعده رفتن دادی رفتی و تفرقه را سر بدل من دادی

هاتفی غفره الله

عهدی که نخست با تو بستم آن عهد بجاست تا که هستم

اشعار انتظار

شیخ مجدالدین بغدادی قدس الله تعالی سره

دلبر دل خسته را بگان میخواهد — بفرستم اگر دلش چنان میخواهد

وانگه بنظاره دیده بر راه نهم — تا مژده که آورد که جان میخواهد

مولوی جامی نور الله مرقده

از بسکه بچشم دارم کان مه ز در آید — از جا جهم چو بانگ آوازی در برآید

حزین دام افضاله

غبار گشتم و سرگشته وا نمیگردم — هنوز گرد سر انتظار میگردم

شاید کسی بمشامم گلی ره غلط کند — چشم طمع برخنه دیوار بسته ام

تبرک دادم شکیبائی ز ضعف آیینه — اگر جان بر لبم در انتظارت دیر میآید

از وعده بخون نشاند یارت — ای صبر ز نهار برخیز

جانانه ره وفا نداند — از کوچه انتظار برخیز

فقیر مدظله العالی

برخاسته از دامن این دشت غباری — ای منتظران گرد ره یار نباشد

امشب نیامدی ز چشم همه دید خواب — این دیده در انتظار تو تا صبح باز بود

جائی که گرد راه تو از دور شد بلند — در هر طرف ز منتظران شور شد بلند

میر سنجر کاشی غفره الله

چراغ دیده براه تو میکنیم روشن — بشرط آنکه نسوزی ز انتظار مرا

امیر مغیث محوی غفره الله

اول دل و جان نثار می باید کرد — آنگاه دو دیده چار می باید کرد

پس بر سر راهی که امید تو بود — خود را همه انتظار می باید کرد

خواجه حسین مروی رحمه الله

نشسته بر سر راهت بگریه و آهم — بیا که گوش بر آواز و چشم بر راهم

میر حضوری غفره الله

تمنای که دارد دل امیدوار من — تکلف نیست می ارزد بدرد انتظار من

از ره انتظار او قطع نظر نمیکنم — جای دگر نمیروم کار دگر نمیکنم

براه انتظارت سوختم تا کی چو نومیدان — ز پا بنشینم و سر بر سر زانو نهم آنجا

ولی دشت بیاضی غفره الله

من و تحمل دوری که یار را گر نیست — فراغت از من و از انتظار من دارد

میر عبد الباقی غفره الله

یاری دو چشم من ز انتظار [illegible]

اضطرابم نگذارد که نشینم جائی　　انتظارت نگذارد که ز جا برخیزم

میرزا اشرف جهان غفره الله

تا کی در انتظار تو هر دم ز اضطراب　　آیم برون ز خانه و در کوچه بنگرم

حکیم شفائی غفره الله

دل بی‌تحمل من که ز انتظار گیرد　　نگذارم صبر و طاقت سر راه یار گیرد

شیخ فیضی غفره الله

تا کی گوئی که خواهم آمدن　　منتظر را حاجت پیغام نیست

شب در هوس انتظار بردیم　　صبری و دلی بکار بردیم

افسوس که روزگار بگذشت　　وین عمر در انتظار بگذشت

دانی در انتظارت روزی بشب رساندم　　از سینه نیم جانی بردم بلب رساندم

قاسم بیگ حالتی غفره الله

تا بدرد ناامیدی مانده‌ام دل بسته‌ام　　قدر آن وقتی که دل در انتظار یار داشت

ملا صبری غفره الله

دمی قرار نگیرد به هیچ جا عاشق　　مگر که جا بسر راه انتظار کند

هر شبی بنظر چو آورم وعده وصل یار را　　ذوق وصال طی کند صد شب انتظار را

تا بوده چشم عاشق در راه یار بوده / بی آنکه وعده باشد در انتظار بوده

قزلباش خان امید غفر الله

چند گویم برهمت جان بلب آمده را / که دمی باش ببینم چه خبر می آید

چشم سفید گشت خور و زن انتظار / امشب نیامد آن مه و آخر دمید صبح

ملا ملک قمی غفر الله

تا دل ز سالکان ره انتظار شد / در انتظار روی تو چشمم چهار شد

ملا ظهوری غفر الله

چنین که دل شده مفتون وعده می بینم / که خویش را به ره انتظار میبازد

شیخ علی نقی کمره غفر الله

کردی سفید چشم نقی را ز انتظار / این بود مرهمی که نهادی بداغ ما

ملا وحشی غفر الله

دل را چو انتظار تو آب از گداز کرد / شد آب زندگانی و عمرم دراز کرد

بابا فغانی غفر الله

خوش آنکه سر ز زانو باشم در انتظارش / تا که چو سر برارم آن یار بر سر آید

بدام انتظار او من آن صید گرفتارم / که جانم میرود تا بر سرم صیاد می آید

فتاده بر سر راه تو جان من به لب آمد | روا مدار که از درد انتظار بمیرم

بهار آمد و مردم به عیش خود مشغول | دو چشم من نگران از طرف که یار آید

ای آرزوی دیده و دل بهر دیدنت | عمرم تمام صرف به انتظار شد

ملا عرفی غفره الله

گذشت عمر و به سوی چشم از انتظار به باز ندید | وزین دیار مگر رسم باز دیدن نیست

محمد میرک صالحی غفره الله

فریب میدهدم هر زمان به وعده وصل | بدین غرض که بسوزد ز انتظار مرا

حسن بیک شکر اسلی غفره الله

ذوق یک لحظه وصال تو بدین می ارزد | که کسی تا بقیامت نگران بنشیند

میرزا باقر قاضی زاده عباس آباد غفره الله

عینک در انتظار تو بادم یار شد | چشم سفید گشته براهت چهار شد

جمال الدین عبدالرزاق غفره الله

روز به آخر رسید و یار نیامد | هیچکس از پیش آن نگار نیامد

باقر خرده کاشی غفره الله

هر دم ز بی در آئی مردم در انتظارت | تا چند در گشایم تا چند در ببندم

لمؤلفه باسطی اعلی الله مقامه

از دل هوس تو بر نشد کار تو رفت جان رفت و لیک انتظار تو نرفت

صد شکر کنم که جسم من در ره رفت شد خاک ولی ز رهگذار تو نرفت

فصل اشعار متعلق بقدوم مسافر و مهمان

مولوی جامی قدس الله تعالی سره

لله الحمد که بعد از سفر دور و دراز میکشم بار دگر دیده بدیدار تو باز

نوید آمدنت میدهند هر روزم تو فارغی و من از انتظار میسوزم

ملا محتشم غفره الله

قاصد نیامده که جانان من رسید ای درد دوای تو که درمان من رسید

حزین دام افضاله

یکره اگر بپرسشم آئی چه میشود گویی ترا بکلبه من راه دور نیست

فقیر مدظله العالی

مگر در کلبه ام آن دلبر مغرور می آید که در گوشم صدای پای دل از دور می آید

میرزا صایب غفره الله

گر سر صحبت یاران موافق داری منم و فکر و خیال تو بیا بسم الله

بزبان حرف طلب گر نمی آریم ما ... میهمان بی طلب را دوست میداریم ما

نواب وحید غفره الله

برای میزبان مهمان غذای روح میآرد ... کند مهمانی من هر کسی آید بمهمانی

شکوهی غفره الله

زحرف آمدنت خون شوق در جوشست ... بیا که دل بعجب لذتی هم آغوشست

میر حید معمائی رفیعی غفره الله

نخواهم خواست عذرت گر بصحبت خانه ام آئی ... اگر باور نداری میتوان کرد امتحان من

ملا ملک قمی غفره الله

ای که داری هوس صحبت ما خوش باشد ... جگر سوخته و دیدهٔ خونبار بهست

ثابت غفره الله

گویند عزیزی ز سفر میرسد امروز ... ای یوسف کنعان وفا بلکه تو باشی

قاسم بیک حالتی غفره الله

نهان نشهر چه آید دریغ میدارد ... که از تو مژدهٔ قدومش کند شاد مرا

ملا نظیری غفره الله

جان و دل آغوش و بغل خوش بگشاید ... کان یار سفر کرده از سفر آمد

ملا وارسته غفر الله

مژده ام داد کی می آیی و زین شادی مرا هم حیات رفته آمد هم غم آینده رفت

میر صیدی غفر الله

خود بی تکلفانه بیا شاد کن مرا از منت هزار کس آزاد کن مرا

سالک قزوینی غفر الله

کاهی گذری باین طرفها مجنون صحرا نه همت

میر سنجر کاشی غفر الله

کسی که بر درت آورده بارها مارا تواند از در ما هم ترا درون آرد

مطیعی غفر الله

بیا که حد جدائی ز اعتدال گذشت مدار عمر بدریوزه خیال گذشت

شجاع کاشی غفر الله

عمر من گفتی که یک شب با تو خواهم کرد روز جان من بادا فدایت آن شب امشب باشد بگو

مولانا نازم لاهجی غفر الله

نسیم وصل جانان باز میرسد بر دوشم فضای خانه تنگ افتاد پهنای آغوشم
هوای وصل او از نو بهارم در دماغ آمد نسیم گل صدای پای جانانست در گوشم

میرزا سلمان وزیر غفرالله

باز هم ز یار وعدهٔ دیدار می‌رسد　　دل در طپید نیست مگر یار می‌رسد

ملا ظهوری غفرالله

شکر کاخر بفراقم سر و کار آخر شد　　عمر آخر نشد و فرقت یار آخر شد

نامه‌ام از بهر جسم جان آورد　　از سفر آمد ارمغان آورد

بوی نامهٔ یار ز لبهای دعا می‌آید　　مژده ما را که بهار دل ما می‌آید

دل تحقیق خبر پای ز سر ساخته بود　　اینک از کوی کسی و بقفا می‌آید

میرزا سعد الدین محمد راقم غفرالله

ناخوانده آمدن بر ما خوش تماشا است　　احسان بی سوال بقیمت تماشا است

رفیع غفرالله

قدمی رنجه نما چشم براهت داریم　　ای فدای کف پای تو سر و منزل ما

محمود بیک فسونی غفرالله

من که نو مد آمدنش بیخبر شوم　　آه از زمان که بر سر من بیخبر رسد

میرزا اشرف جهان قزوینی رحمه الله

موقت آنست که اقبال کند یاری ما　　صبح امید دمد از شب بیداری ما

آقا لطیف اصفهانی غفر الله

چشم بر راهم چو نقش پا بکو فاصد گذار — رنجه فرما بد قدم از خاک بردار مرا

حکیم محمد سعید تنها غفر الله

کوها نوید دولت [illegible] از میرسد — برخیز همنشین که در خانه میزنند

شریعت تبریزی غفر الله

مژده دادی که علاج دل زار تو کنم — غمگسار تو شوم چاره کار تو کنم

به ز جان نیست متاعی من سودازده را — که بشکرانه این مژده نثار تو کنم

مولانا امیدی رازی غفر الله

ای از تو بلند قدر کاشانه ما — آباد بدولت تو ویرانه ما

از سایه نخل دولت میخواهم — همسایه آسمان شود خانه ما

لمؤلفه باسطی ثبت الله ارکانه

دو صد کام از دل بیتاب خود کش — باستقبال جانان رفتم از خویش

فصل در ذکر عید و نوروز و سیر باغ و صحرا مناسب فراق یا ذوق وصال دوستان

امیر خسرو قدس الله تعالی سره

بهشت و بوستان بی دوست زشت است — بروی دوستان زندان بهشت است

مولوی جامی روح الله روحه

بی رخت چون بچمن نزاره کنم　　سوی گل بنگرم و آه کنم

سوی صحرا نی پی عیش و تماشا آمدیم　　بی تو ما را شهر تنگ آمد بصحرا آمدیم

شوق می شد فزون ز تماشای سرو و گل　　بالا گرفت ازین خس و خاشاک آتشم

ملا هلالی غفره الله

ازان چه سود که نوروز شد جهان افروز　　که بی تو روز و شب من برابر است امروز

شیخ فیضی غفره الله

بهار آمد بیا تنها نباشیم　　گر او با ماست بی او ما نباشیم

شیخ علی نقی غفره الله

دور از تو در گلستان چون نرگسی بو کرده ام　　کم ذره ام فریاد و یاد نرگس او کرده ام

اهلی شیرازی غفره الله

هوا خوش است و مرا بی رخ تو دلکش نیست　　هوای خوش چه کند هر که خاطرش خوش نیست

ملا ملک قمی غفره الله

شدم بباغ که تسکین دل دهم دیدم　　میان بلبل و گل گرمی که داغ شدم

چمن بروی تو هر جا نگه خورد فرو　　گره شد و بدر افتاد و غنچه شد نمکش

میر صیدی غفر الله

از سیر باغ بی تو چه پروا کند کسی — با چشم منتظر چه تماشا کند کسی

فقیر مدظله العالی

با گل و لاله این باغ چه کار است مرا — هر کجا یار بود باغ و بهار است مرا

بنازم عالم یکرنگی معشوق و عاشق را — تو در گلشن خرامیدی و داغ از خون طپید اینجا

ثابت غفر الله

دیدم بی تو جلوهٔ باغ و بهار حیف — گل خنده زد به بیکسی ما هزار حیف

تا تماشای دهانت کرد حیران غنچه را — شاخ گل دستی است در زیر زنخدان غنچه را

میرزا صائب غفر الله

فصل گل میکده بی قدح و جام مباش — غنچه منشین گره خاطر ایام مباش

عاشقان را بی خرام قامت موزون او — هر دو در مد نظر شمشیر زهرآلوده است

بابا فغانی غفر الله

نه هوای باغ سازد نه کنار کشت ما را — تو بهر کجا که باشی بود آن بهشت ما را

عاشقانه گل و باغ و بهار است غرض — همه مهلت همین صحبت یار است غرض

لا ادری غفر الله

باغ و گل من نوای مرغان بهار　　هست آنهمه و تو غایبی ای یار

اکنون که تو غایبی از اینهام چه سود　　وانگه که تو آمدی بدینهام چکار

مقیمای احسان غفره الله

تا سیر چمن آن لاله عذار آمد و رفت　　آب و رنگ رخ باغ و بهار آمد و رفت

گذشت بی تو چنان تلخ نوبهار مرا　　که سبزه در نظر آید زبان مار مرا

محتشم علیخان حشمت غفره الله

بیا کز رشک سوزانیم با هم بلبل و گل را　　تو گل را کن خجل در حسن و من در عشق بلبل را

نعمت خان عالی غفره الله

چون شبستانش بود ذوق نوای عندلیب　　او بجای گل نشیند گل بجای عندلیب

میر علی شیر قانع غفره الله

ده که در وقت گلم زان گل رخسار جدا　　گل جدا آتش من تیز کند خار جدا

میر تشبیهی غفره الله

گویند بهار بیامد و گل آمد و دی رفت　　ما بیخود ندیدیم که کی آمد و کی رفت

آقا شاپور غفره الله

در چمن بودم سر کوی بیاد آمد مرا　　روی گل دیدم گل روی بیاد آمد مرا

فایض ابهری غفرالله

باغ و بهار بی‌تو بیاید بکار من   شد بیشتر ز دیدن گل خار خار من

عبدی جنابدی غفرالله

گشت باغ ای گل نو خاسته بی ما مکنی   بر حذر باش مبادا که گلی وا مکنی

محمد سعید تنها غفرالله

رفتیم دگر همره معشوق بگلزار   بردیم بهاری بتماشای بهاری

میرزا حسن واهب غفرالله

گشت چمن نکوییم ازان بیوفا مراست   تکلیف سیر باغ نکردن بجا مراست

امیر شاهی غفرالله

تو کاندر پای دل خاری نداری گشت بستان کن   مرا چون گوش که توان با دل پرخون بباغ آمد

میرزا جانی عرفی غفرالله

هرگاه که بی‌تو گشت گلشن کردم   گل دیدم و صد هزار شیون کردم
کردند حریفان همه گل در دامن   من چون دل از دیده بدامن کردم

نواب وحید غفرالله

تا یار من بسیر چمن وعده داده است   از داغ لاله عود بر آتش نهاده است

ملا نظیری غفر الله

چنانم میکرد دلی او تماشای چمن کردن | که شکل غنچه بر گلبن بر ما رست پنداری

ملا محتشم غفر الله

هر گل که بباغ آمده بویش میکنم | در پای تو میرم من تو بوی کسی داری

مولفه باسطی اعلی الله مقامه

شوخی که بباغ ساغر مل زده رفت | برقی در جان خرمن گلی زده رفت
در هر طرفی نگاه مستانه فکند | وز ناز بسوی من تغافل زده رفت

مشعر بر عرض احوال و حسن طلب که اهل روزگار بسلاطین و عمدها نویسند

امیر حسن دهلوی قدس الله تعالی سره

گر نهم خود سرم بر آسمان سود | هیچ از من که تو شمعی و من دود
بر در تو هر کسی خاص شد الا که من | هیچکس را گر ره بسر انگشت نیست
نگویم بد ستوریم شاد کن | که دستوریم بخش و آزاد کن

شیخ اوحدی مراغی روح الله روحه

منم غریب دیار تو ای غریب نواز | دمی بحال غریب دیار خود پرداز

خواجه حافظ نور الله مرقده

از عدالت نبود دور گرش پرسد حال — پادشاهی که بهمسایه گدائی دارد

مولوی جامی نورالله مضجعه

کی بود کی که ز خوان تو صلای برسد — وز نوال تو نوای بگدای برسد

حزین دام افضاله

بخرید یکی خواجه غلامی بهوس — پرسید ازان بنده که ای گیره نفس

کای بچه کار تا تمامت سرم — بگفتا که همین بکار آزادی بس

فقیر مدظله العالی

نوع بشر ز خرد و بزرگ و گدا و شاه — هستند جمله معتکف کوی احتیاج

از داد آن میانه بهر کس که فضل کرد — باشد بسوی او همه را روی احتیاج

با خلق خوش اگر بود آن شخص خاکپا — سازند جمله وسمهٔ ابروی احتیاج

ور خود بود ز عجب بگیرند ازو کنار — سر را نهند بر سر زانوی احتیاج

خوش حال آنکسی که کریمانه برخورد — با هر که هست گرم تک و پوی احتیاج

خواجه سلمان ساوجی غفرالله

پادشاهی و من از گدایان توام — از گدایان خبری نیست ای شاه چرا

نعمت خان عالی غفرالله

گرچه من حاجت طلب از شرمساری نیستم — لیکن آخر خالی از امیدواری نیستم

شاه صفی انار الله برهانه

گر نگاه بارم نهی در خدمتت جان بر کمر بندم — و گر بر خاطرت بارم بگو تا بار بربندم

میرزا جلال اسیر غفر الله

گر درین باغ ادب را ثمری خواهد بود — میرساند بنوای لب خاموش مرا

ملا ظهوری غفر الله

لب کنم مهر عرض حال بلاست — آب گشتن ز انفعال بلاست

حضور و غیبت من نیست در رونده اد — بپرس حال مرا غایبانه از حضار

کلیم غفر الله

ای خاک در تو سرمه بینائی — حیف است که بعد ازین جهان نمائی

لشکر همه در شهر فرود آمده من — در خانهٔ زین بمانده از بیجائی

سلطانعلی بیگ زاهی غفر الله

به از خلق ملایم نیست دامی دلشکاران را — درین دامن بهارا گل بخار میگیرد

باقی نائینی غفر الله

همه را نسبت خاصیست بمنزلگه دوست — هیچکس نیست که خود را زکسی کم داند

اهلی شیرازی غفر الله

بار باید بر سر ما سایه گستر بودنش — هر که شد خورشید باید ذره پرور بودنش

بابا فغانی غفر الله

حسن عمل ما نبود قابل احسان — امید عنایت همه بر خلق کریم است

ملا عرفی غفر الله

خونابه حسرت چکدم از مژه هر گاه — بینم که خداوندکشی بنده نواز است

رشکی همدانی غفر الله

شاید بدعای تو گویم حکایتی — یکبار عرض حال مرا میتوان شنید

میرزا قلی میلی غفر الله

چه احتیاج سوالست خلق عمیم ترا — که هر گدا شده قارون کثرت زر و مال

ولی تو با طلب سائلان خوشی چندان — که بر سبیل خوشامد کنند از تو سوال

میرزا صائب غفر الله

ما با امید عطای تو چنین بیکاریم — کار ما را بامید دگران نگذاشتی

می فشانم هر چه میگیرم چو ابر نوبهار — با من احسان با تمام خلق احسان کردنست

فیاض غفر الله

ت دل بسینه دارم و چندین هزار کام   اینها همه بعهدهٔ لطف نهان تست

میرزا احسانی غفرالله

به پیوزند با جنس تکشان دور کرد   بخشد انصاف خدا پهلونشینان ترا

از یوسف زلیخا ناظم هروی غفرالله

خوشامد گو گر از دنیا برافتد   خلل در کار شاهان کمتر افتد

در شکر عطیات و تحسین و آفرین

شیخ سعدی قدس الله تعالی سره

شکر شکر نهم در دهان مژده دهان   اگر تو باز برآری حدیث من بزبان

مولوی جامی روح الله روحه

هر سر موی من ار گردد زبان شکر گوی   کی توانم کردن از شکرت سر موئی ادا

میرزا صایب غفرالله

مرا از شکر کفران نعمت سینه لب دارد   که شکر اینکار را بوی از حسن طلب دارد

شیخ فیضی غفرالله

احسان و منت تو نتوانم شمار کرد   در حق من عنایت تو بی نهایت است

بشکر نعمت تو موی موی من گویاست   حدیث کفر مرا به که حرف کفرانی

دقایق نعمت شرح کی توان دادن　　بقید حرف نیاید امور وجدانی

ملا علی فیض غفر الله

بلند مرتبه زان خاک آستان شده‌ام　　غبار کوی توام کز آسمان شده‌ام

ملا وحشی غفر الله

شراب لطف بدر جام میرزی بیرم　　که زود آخر شود این باده من خمار فهم

ملا ظهوری غفر الله

از خلعت شاه جوده ممتاز کنم　　بر اطلس چرخ از شرف ناز کنم
تا گرد سرش ز شوق پرواز کنم　　هر دم بالی ز خنده‌ها باز کنم
ایام بکام دوستانست　　عالم همه باغ و بوستانست
گلستان عالم اندر التیت　　دهقان ابر از و کالیت
گرد آفاق کشیده است نیت تو حصار　　میزند فتنه چو بد خواه تو سر در دیوار
عمرها شد که فارغ از جانیم　　زنده التفات جانانیم
هزار شکر که شد دور کار امن و امان　　ز شور و شر اثری نیست در زمین و زمان

حکیم فردوسی طوسی رحمه الله

بیاد اش تو نیست ما را دسترس　　زبان ما نیز آفرین است و بس

شیخ علی نقی کمره غفره الله

کمتر ز شراب لطف که پر شد ایاغ ما   روغن چنان مریز که میرد چراغ ما

نظیری غفره الله

ز دور روزگار چه منت که بر سر من نیست   روزگار تو افکنده روزگار مرا

طالب آملی غفره الله

احسان دوست در حق من بی نهایت است   من بر زبان کدام یکی را بیان کنم

نعمت خان عالی غفره الله

بغیبت هر که حق آشنائی را نگه دارد   الهی هر کجا باشد خدا باشد نگهدارش

فقیر مد ظله العالی

چون ذره من ببال و پر خود نمی پرم   خورشید طلعتیست که پر میدهد مرا
مرا از خود کجا نطق و بیانست   زبانم حرف او را ترجمانست

رضای کاشی غفره الله

در سبوی دل شراب التفاتم پر مریز   نازکست این ظرف میترسم که نم بیرون دهد

قسم در اظهار توسل

امیر خسرو قدس الله تعالی سره

ز تو بهتر نمیدارم خریدار   تو دانی خواه بستان خواه بگذار

خواجه حسن دهلوی نور الله مرقده

ما گرچه بدیم یا نکوییم   چه نیک و چه بد از آن ادائیم

از واله سلطان فقیر مد ظله العالی

ای سوده بچرخ افسر تو   فخرم بگدائی در تو

بختم بدر تو ره نموده   زین ره بر خم دری گشوده

بیدار شده است بختم از خواب   راهم بدرت فتاده دریاب

طالب آملی غفر الله

دعوای صاحبی کن و زانکه بصد زبان   اقرار بندگی شنو از بند بند ما

بابا فغانی غفر الله

ای در پناه لطف تو چون سایه عالمی   آورده ام بسایه لطفت پناه خویش

ملا وحشی غفره الله

ذره در سایه خورشید تابان آمده است   ناتوان موری بپای بوس سلیمان آمده است

میرزا محسن تاثیر غفره الله

گر چه از بیکان نیم خود را به بیکان بسته ام　　در ریاض آفرینش رشته گلدسته ام

محمد هاشم تسلیم غفره الله

غریب کوی توام با وطن چه کار مرا　　سپرده ام به تو خود را به من چه کار مرا

ملا ظهوری غفره الله

خاک در تست بر سرم تاج　　رفتم که ستانم از فلک باج

در دعوای صدق و وفای اشنائی و رضا و تسلیم

از سکندر نامه امیر خسرو قدس الله تعالی سره

چه کار آمد آن جان بی اعتبار　　که بهر چنین روز ناید بکار

ازین جان که پیشت فدا کرده ایم　　چه منت بود چون ز دست خورده ایم

مولوی جامی روح الله روحه

سر برندارم از خط حکمت به تیغ چون قلم　　گر نه بندم کنی از بند کر جدا

بر وفای تو در محبت چنان استوار قدم　　که دمد بعد وفات از گل من بوی وفا

فقیر مد ظله العالی

خوش است جان که شود صرف یار جانی ما　　دگر برای چه کار است زندگانی ما

گر مهر عزیز زد آن سرو سیم اندامم | مهر او یار را نگردد از دل ناکامم
هرچند که یار من ز من مست | من هیچ دژ دیم درین سخن هست
آن مهر که بی زوال باشد | مهر من خسته حال باشد
بی تو من زندگی نمیخواهم | گر تو خواهی چنین روا باشد

میرزا نصیحی هروی غفر الله

گر شود خاک وجود من بر باد رود | حاش لله که غمت از دل ناشاد رود

فصیحی تبریزی غفر الله

ترک تو نگیرم اگرم مهر تو سوزند | چون شمع سرم تا دم مردن تو گرم است

نواب ظفر خان احسن غفر الله

بهر کجا که روم وصف دوستان گویم | براهی بار فروشی دکان نمی باید

ملا ظهوری غفر الله

بمهر تو دل کرده کسب شرف | منم یک طرف عالمی یک طرف
کند حفظ مهر تو ناموس دل | گر این غیرت در سینه افسوس دل
ندارم شکوه گر خاطرم اندوهگین باشد | دل دلدار میخواهد چنین باشد چنین باشد

حاتم کاشی غفر الله

بجرم مهر و وفا آه کو کسی که مرا — گرفته در بر و کو بکو بگرداند

اوجی نطنزی غفره الله

زانکه دیده‌ام حیف آیدم دیگران دیدن — بود عمری که من با این نگاه خویش میدارم

زکی همدانی غفره الله

دل همان بهتر که جان صرف یاری کند — تا که فرصت هست کو برخیزد و کاری کند

عنایت خان آشنا غفره الله

گر تو کردی دشمنی با من بجای دوستی — من همانم ز ابتدا تا انتهای دوستی

میر یوسف خلقی غفره الله

ز خیل اهل وفائیم در زمانهٔ تو — سگ توایم ولی دور از آستانهٔ تو

ثنائی غفره الله

از تو برکندن دل ممکن اگر می‌بودی — تمنای تو کی اینهمه جان میکندم

حکیم رکنا غفره الله

بیوفا خوانده است یار ما را — ننگ ما را ازین سخن عار است

میرزا رفیع شهرستانی غفره الله

شوق تو ز تن برون نخواهد رفتن — تا جان ز بدن برون نخواهد رفتن

گفتی که برون کن از دلت مهر مرا   این از دل من برون نخواهد رفتن

امیر شاهی غفره الله

دامن چو تو نگاری ز کف آسان ننهم   که بخون دل بسیار بدست آمده ای

از تیمور نامه هاتفی غفره الله

بود رای ما بنده رای تو   سر ما کند تا بحشر از پای تو

اشرف غفره الله

اختیارم بدست یار منست   یار من جمله اختیار منست

میرزا اشرف جهان غفره الله

با خلق آشنا نشود مبتلای تو   بیگانه باشد از همه کس آشنای تو

میخواهم از خدا بدعا صد هزار جان   تا صد هزار بار بمیرم برای تو

هر گه گمان که دلم برده دلستان دگر   من از غم تو هلاک و ترا گمان دگر

محمود بیک فسونی غفره الله

از دست جفای تو اگر بگریزم   دور از تو بکوچه خاک بر سر ریزم

بر خاک رهت که افتم از بنشینم   بر گرد سرت که گردم ار برخیزم

قسم نهم در تقریب ارسال تحایف بهمدیگر نوشته و تعریف بعضی اشیا

از لیلی مجنون مثنوی جامی قدس الله تعالی سره

مملوک توام فسانه کوتاه — العبد و ماله لمولاه

شیخ کمال خجند روح الله روحه

چه فرستید سوی کل تحفه که درد — بیچاره بجز ناله و فریاد ندارد

این رباعی حسن دهلوی شیخ اوحدالدین کرمانی نور الله مرقدهما نوشته

دیوان رسالت چو فرمان باشد — گر بخل کنم مایهٔ حرمان باشد

تو اوحد عهدی از کرام کرمان — پیش تو سخن زیره بکرمان باشد

فقیر مد ظله العالی

غنیمت کن و مدار معذور — رای مخفیت تحفهٔ مور

کنارش را بود ترجیح بر قند — رود گوی از سیب سمرقند

کمال اسمعیل غفر الله

فرستادم بخدمت کاردی خوب — که ارزد گوهر او هر چه خواهی

ببین که دست تیغش کرد بندی — زبان مار در دندان ماهی

میلی غفر الله

[illegible]

از بهر شرمساری من ترک مت من ۔ چیزی طلب کند که نیابد ز دست من

ملا محمد رفیع واعظ غفرالله

چون دیده بینشم عطا فرمودند ۔ محتاج بعینکم عبث نمودند
کم بود دو دیده بهر عبرت ما را ۔ زانروی دو دیده هم بران افزودند

میرزا صائب غفرالله

نمیکشد زره آورد خویش خجلت ۔ بیوسف آینه آنکس که ارمغان آورد

عنایتخان آشنا غفرالله

کدام چیز عزیزان ز یکدگر گیرند ۔ بغیر از اینکه ز احوال هم خبر گیرند

رفیع خان باذل غفرالله

براه او چه دربازیم نی دینی نه دنیائی ۔ دلی داریم و اندوهی سری داریم و سودائی

ولی دشت بیاض غفرالله

راه رسمیست دوستدارا را ۔ که بیاد آورند یاران را

اهلی شیرازی غفرالله

اهلی کجا و یاد وصال تو از کجا ۔ این بس که در خیال تو آید بیاد بود

میر صیدی غفرالله

تا ز آب رگ سبز کجا یاد میکند　　آن گل که منع بوی خود از باد میکند

علی قلیخان واله غفره الله

بوی من زار فرستاد آن دوست　　زان زلف که جیب گل ازان عنبربوست

هر موی تنم زبان شکری گردید　　لطفش لطف است کرمه یکسر موست

ملا ظهوری غفره الله

زین نامه زبان شهد پرورده پر است　　این صفحه سری که از زر ده پر است

از نامه کیمیاگری نیست عجب　　زین شیشه که از طلای حل کرده پر است

همشیره نگاههای شکرانه است　　مجمر شمامهای عنبرانه است

در دیده‌های نهالش فلکیست　　مجمره برج شاخ اخترانه است

در وصف خطت صفحه‌نگاری از من　　در صفحه آن نکته‌گذاری از من

تحصیلش اگر بعجز ممکن باشد　　سطری ز تو صد کتاب زاری از من

کلیم غفره الله

غبار از تشکر بالا کشیده　　بداد تلخکامان هم رسیده

نه تنها باده مست از صوت اوست　　که افیون هم هلاک قامت اوست

ای صبا این دل صدچاک بجانان برسان　　شانهٔ تحفه آن زلف پریشان برسان

ثانی غفره الله

پیش یک و تحفه دل پیش نهادیم — از مرتبه خود قدمی پیش نهادیم

مولف بتقریب عنایت قلمدان بجناب پیر و مرشد خواجه محمد باسط دام بقاءه نوشته

آنراکه عنایت تو لائق سازد — در وادی ذوق و عشق شائق سازد

کردی تو عطا قلمدانی بمن از کرم — کز خاطر من قطع علائق سازد

فصل اشعاریکه بزرگان بفرزندان نویسند

از شیرین خسرو امیر خسرو قدس الله تعالی سره

چراغی چون تو اندر دودمانم — چرا روشن نباشد چشم جانم

چو هست از روی تو چشم مرا نور — ز رویت باد یارب چشم بد دور

میرزا صائب غفره الله

از عزیزان تو ما را هست فرزند دگر — جای یوسف را نگیرد هیچ فرزند دگر

تو از نام بلندای نوجوان داری کام خود — که پیران میکنند از قامت خم حلقه نام خود

ز صد هزار پسر همچو ماه مصر یکی — چنان شود که چراغ پدر کند روشن

فیضی تربتی غفره الله

از بس چه باشد بی گمانم چنین نبود — ای نور دیده از تو مرا چشم این نبود

میرزا شاه تقی اصفهانی غفرالله

ای نور دیده رفتی و بی نور دیده ماند — مژگان چو آشیانهٔ مرغ پریده ماند

غزالی مشهدی غفرالله

ما آرزوی دل بجوانان گذاشتیم — کام جهان بکام ستانان گذاشتیم

نواب ظفرخان احسن غفرالله

این سخن از پیر کنعانم پسند افتاده است — دیدن روی عزیزان دیده را روشن میکند

میر اصلی قمی غفرالله

مرا در دیده نور از گرد راه آن سپاه آمد — بحمدالله که نور چشم من از گرد راه آمد

اهلی شیرازی غفرالله

نور دو چشم گر ز برم مهر بریده رفته است — هیچ نمیرود ز دل گرچه ز دیده رفته است

در مواعظ و نصایح

شیخ سعدی قدس الله تعالی سره

توانگری نه بمال است پیش اهل کمال — که مال تا لب گور است و بعد از آن اعمال

وله از بوستان

قلم زن که بد کرد با زیردست — قلم بهتر او را بشمشیر دست

مدبر که قانون بد می نهد | ترا می برد تا بآتش دهد

مگو ملک را این مدبر بس است | مدبر مخوانش که مدبر کس است

بنزد من آنکس نکوخواه تست | که گوید فلان چاه در راه تست

منه دل برین دولت پنجروز | بدود دل خلق خود را مسوز

چنان زی که ذکرت بتحسین کنند | چو مردی نه بر گور نفرین کنند

امیر خسرو روح الله روحه

براستگوئی معروف شو که در وقتی | دروغ از تو زجمله راست دانندش

نه در دروغ زنی شهره شو که در هر جا | اگر چه راست بگوئی دروغ خوانندش

وله از مطلع الانوار

گر تو شدی از همه خویشان بزرگ | در رمه خویش شبان شو نه گرگ

پایهٔ هر خویش ز خود بیش نه | منت بر خویش نه بر خویش نه

وله از شیرین خسرو

ز عیب آزاد دنیا می نشیند | که عیب خود بچشم خویش بیند

نشاید بهر خود بود از سر زور | به نیکی احول و اندر بدی کور

چو در دولتمندی می نوشد پیالی | ز دولت دست شوید هم بر آن نی

مثل نکو زد آن مرد خدایی | که با عشرت بود یا پادشاهی
تهی کوهرا پرسند جمله هستی | زهی عیب ار کند شاهد پرستی

وله از لیلی مجنون

تا با نهی بدستیاری | از دست مخواه دوستداری
بیداری پاسبان بی مزد | گنجینه برد بشرکت دزد

وله از هشت بهشت

زن که در کوچها تنک باشد | زن نباشد که ماده سگ باشد
چون ز شوهر خرج زن فزون باشد | حال سامان خانه چون باشد
هر زنی کز نهاد تن فردست | تاج مردیش جوانمردیست
در زن آرد دو فتنه رسوائی | سیم پاشی و پیکر آرائی
بس عروسان که فتنه جوی شدند | از سفیده سیاه روی شدند
اینهمه فتنها که هست وبال | بارضای حلال هست حلال
ور حلال تو هست بی پرهیز | در حرم خانه خدای گریز

وله از سکندر نامه

هر آن دل که با نفس یاری کند | فرشته است کو سگ سواری کند

نخواهی که زیر افتی از جای خویش ز اندازه بیرون منه پای خویش
پشیمان ز گفتار دیدم بسی پشیمان نگشت از خموشی کسی

مولوی جامی نور الله مرقده

ای که در تاج و نگین داری روی تا بکی تاج و نگین خواهد ماند
ملک هستی همه طی خواهد شد نه زمان نی نه زمین خواهد ماند
تا توانی بجهان نیکی کن کز جهان با تو همین خواهد ماند
اگر بسهم حوادث مصیبتی رسدت درین نشیمن حرمان چه موطن خطرات
مکن به بستن جزع و فزع صبوری چاک که فوت اجر مصیبت مصیبتی دگر است

ملا محمد رفیع واعظ رحمه الله

در خوابها بهوش آ زنده زود گذر تا تو می آئی بخود هنگام رفتن میشود
ای از مرض حرص ترا دل مرده اندیشه زر ز دیده خواب برده
نفس تو ز خار دنیا شب و روز هر سوی دود چون سگ سوزن خورده

از واله سلطان نصیر مد ظله العالی

گر مایل نقص یا کمال اند حق را همه خلق چون عیال اند
خصمی بعیال حق نکو نیست هشدار که خلق غیر او نیست

[illegible]

زین غم چه غم است گر فراغی — نبود بر رسول جز بلاغی

ای قوی از شعلهٔ آه ضعیفان الحذر — برق عالمسوز ازین خاشاک می آید برون

رو بدنیا هر که آرد از خدا شرمنده است — از رحم زین روی کودک سرنگون آید برون

هرکس بفقیر دست ندارد بوقت جود — دستش بحکم شرع مروت بریدنیست

نکویی بیا اگر باشد نکویی — بدی با یا به کس گر نجویی

حکیم فردوسی غفره الله

بترس از خدا و میازار کس — ره رستگاری همینست و بس

فریدون فرخ فرشته نبود — ز مشک و ز عنبر سرشته نبود

بداد و دهش یافت این نیکویی — تو داد و دهش کن فریدون تویی

تو مر دیو را مردم بدشناس — کسی کو ندارد ز یزدان سپاس

هر آنکو گذشت از ره مردمی — ز دیوان شمر مشمرش آدمی

ستیزه بجایی رساند سخن — که ویران کند خاندان کهن

حذرمند از آنکس بترا کند — که او کار امروز فردا کند

از مخزن الاسرار نظامی رحمه الله

پیشتر از خود بنه بیرون فرست — توشه فردای خود اکنون فرست

آخر گفتار تو خاموشیست — حاصل کار تو فراموشیست

ولە از شیرین خسرو

حذر کن زانکه ناگه در کمینی — دعا حق بکند خلوت نشینی

ندارد سود دانگه بانگ و فریاد — که نفرین داد داشد ملک برباد

اگر دنیا نماند بر تو محروش — جهان تیغ اگر کافد بارمی از دوش

ز تو با مال ماند با تو مانی — بس آن به کو نماند تا تو مانی

ولە از لیلی مجنون

آنکس که بچشم مرد باید — زان به که بچشم خود در آید

خواجوی کرمانی رحمه الله

رو بدنیا میار کز دنیا — متکبر گردی از شوی کسری

رعیت را رعایت کن تعالیت — که بد باشد رعیت بی رعایت

میرزا صائب غفره الله

در مقامی که ضعیفان کمر کین بندند — آه اگر مور بفریاد سلیمان برسد

بمحفلی که خوشامد فسانه پرداز است — ز خواب دولت بیدار بر نخیزد

میرزا قاسم جنابدی رحمه الله

[illegible]

پی چاه کن در ته چاه زن همراهزن که بسر راه زن

ملا حیاتی گیلانی غفر الله

بهر سخن که کنی گوش را نگهبان باش ز گفته که دلی بشکند پشیمان باش

از مرکزاده وار فیضی غفر الله

ای که شب و روز درم شمری بهتر از این نیست که دم شمری

مرتبه جوهر بینش ندانی دریغ عمر ببازی گذرانی دریغ

ملا حیدر تبریزی غفر الله

خراجی که گیری ازین کهنه ده ز بیکس بگیر و بناکس مده

بابا فغانی غفر الله

تا میتوان شکست دل دوستان مجو این خانه را کعبه مقابل نهاده اند

چو نام دوستی بردی بعقشان از وفا مجو بگفتن راست باید کارها کردار میباید

حکیم رکنا غفر الله

دلا مباد که در فکر کیمیا افتی که کیمیا ز دست و تو ز پا افتی

مولانا جسمی همدانی غفر الله

گر بستر عیش مرا بهر ما مانع تقدیر نیست چون شدنی میشود زحمت بیجا مکش

محمد سعید تنها غفرالله

فیض در زیر لب کم سخن است — خامشی مرهم زخم دهن است

میرزا معز فطرت غفرالله

آنچنان زی که چو از حادثه بر باد روی — حسن معنی بگذارد که تو از یاد روی

ملا محمد قاسم کاشی غفرالله

هست چون اجزای عالم ذره یک آفتاب — آستین بر هر چه افشانی چراغی کشته

آقا رضی مسرور غفرالله

جاهلی جاهل گمان داری که دنیا مال تست — غافلی غافل نمیدانی چه در دنبال تست

آنچه خوردی روزی موران آنچه بردی مفت خاک — آنچه میماند ز یاران آنچه دادی مال تست

شیخ عبدالرضا متین غفرالله

نیست اکسیری به از صحبت کامل عیار — گفته ام حرفی که میباید به آب زر نوشت

قزلباش خان امید غفرالله

در غیبت کسی سخن از غیبتش مگو — در کشش زمانه زبان در قفا مباش

آقا عبدالمولی غفرالله

آسان نه به آن نگار توان رفتن — ای دیده اشکبار نتوان رفتن

گردیست میان ما و جانان بسی | تا ننشیند غبار نتوان رفتن

لمؤلفه باسطی اعلی الله مقامه

تلخ و شیرین گذشت و زما سهلست | هر چیز که رود بدر زینجا سهلست

حاصل که دو روز زندگی آسان گیر | دنیا سهل است و کار دنیا سهلست

گر با عمل خیر ترا سودا نیست | هیچت حاصل ز دولت دنیا نیست

تخمیست که در شوره زمین میکاری | دنیای تو گر مزرعه عقبا نیست

با عالم دون بجان و دل یار مباش | بار دگری بغیر دلدار مباش

کاری بکسی مدار و بیکار مباش | در کار جهان باش و گرفتار مباش

ای دل چه خوری غصه ز خوان عالم | روزی چو حقیقت چرا داری غم

گویی پی روزیست سعی لازم | فریاد ازین لزوم ما لا یلزم

فانیست همه دولت و مال دنیا | هم هیچ بود جاه و جلال دنیا

چون هست زوال با کمال دنیا | از مال گذر ببین مآل دنیا

جواب ناصح

شیخ سعدی قدس الله تعالی سره

نصیحت گوی را از من بگو ای خواجه دم درکش | که سیل از سر گذشت آنرا که می‌ترسانی از باران

دیده از دیدار خوبان برگرفتن مشکل است · هر که ما را این نصیحت میکند بیحاصلست

پیش از این من دعوی پرهیزکاری کردمی · باز میگویم که هر دعوی که کردم باطلست

همچنین قدم نمی بارم نهاد از کوی دوست · دوستان معذور دارید که پایم در گلست

امیر خسرو روح الله روحه

گویند که از خوبان در نام شدی خسرو · چون دل نکند فرمان خسرو چه کند آنرا

عاشق و مستم و رسوائی خویشم هوسست · هر چه خواهم بکنم هیچ مگوئید مرا

فقیر مدظله العالی

ناصح ز بیقراری گوئی که منع دل کن · دل در بدن که باشد در اختیار عاشق

هر که عاشق را نصیحت میکند · نو بهار چشم گریان میکند

بگذر ز خیال چاره من · من دانم و ما بیچاره من

از درد شد استخوانم خورد · ناصح بگذر ز خورده گیری

ندارد سود ناصح چرب نرمیهای گفتار · از این مرهم جراحتهای دل به کی شود ما را

سنبل چه بود که من زنم بر زلف دراز · این سخن واعظ بگو با کوته اندیشی دگر

ملا هلالی غفر الله

ای آنکه بر نصیحت ما لب گشوده · معلوم میشود که تو هم عاشق نبوده

میر معصوم غفرالله

هیچکس در پیش چشمم خوش چو من زشت نیست — بخت میترسم که دشمن همچو من بیند مرا

شیخ ابوالقاسم کازرونی غفرالله

ای آنکه پندم میدهی خاموش کین ذوق بهی — گر دامنش کوتاه شد سوی گریبان میروی

شهیدی قمی غفرالله

میخلد در جانم خاری از آن گل چون کنم — خار خار جان نه خاری است تا بیرون کنم

عتابی نجفی غفرالله

جلوه بیند و مرا منع ز حیرت نکند — چشم دارید ببیند و ملامت نکند

امید غفرالله

ز عشق یار چرا منع میکنی ناصح — بیا بعشق خدا بگذر از نصیحت ما

داعی غفرالله

بگو ناصح ز عشق او غم بیهوده داری — چه گویم در جواب تو دل آسوده داری

حاتم کاشی غفرالله

منعم از گریه میکند ناصح — گریه گویا باختیار منست

حزنی غفرالله

سو بکر شکست خاطر افکار من مکن پر دل شکسته ام دگر آزار من مکن

من دانم و غمش غم او داند و دلم ناصح تو فکر نیک و بد کار من مکن

اهلی شیرازی غفره الله

قد بین و رخ ببین و لب جانفزا ببین آن چشم مست و آن نگه آشنا ببین

اجزای حسن او همه یک یک نگاه کن وانگه بیا و حال من مبتلا ببین

کارکنان احمد خان انار الله برهانه

ناصح بگو که قطع نظر چون کنم ازو حسنش همان و عشق همان دل همانکه بود

ملا عبد الرزاق فیاض غفره الله

طبع من و منع عشق وانکه ازین ابلهان دو تخم کین کرده از چه چنین باده اند

بابا فغانی غفره الله

همین قدر که نمک بر جراحتم نزنند بود ز مردم آسوده التماس مرا

افسون پندگویان دیوانه ساخت ما را با آن پری بگوئید تا در برابر آید

شیخ فیضی غفره الله

نصیحت گر ز پند ما چه خیزد رها کن خسته بسته ما را

من پند کسان نمیکنم گوش این را بکسی دگر بگوئید

بر من شب هجر میکند ظلم   یاران خبر از سحر بگوئید

حکیم شفائی غفره الله

ز درد ما دل با درد مند را چه خبر   ز سوز عشق هوسناک چند را چه خبر

آنکه میخندد ز بیدردی بچاک سینه ام   خنجر مژگان بکف با یوسف ز جا بر شوی

آقا شاپور غفره الله

کی مرا هرگز نظر با نیست دل   تابع کس نیست سلطان نیست دل

یار مشهدی غفره الله

بروا بی نهم بسیار بیدردی تمنائی   دلی کز دست بیرون رفت آسان بر نمیگردد

مولف وحید غفره الله

ای که مانع میشوی ما را ز سیر کوی او   گر توانی پای از خود در رفتن ما را مبند

شاه وردیخان شاملو غفره الله

کرد ناصح منع من از گریه بی رخسار او   خنده ام آمد میان گریه بر گفتار او

میرزا جعفر اصفهان غفره الله

گر عرض تمنای دیروز داین کیش ندارم   میگویم و پروای سر خویش ندارم

حاجی محمد جان قدسی غفره الله

ناصح بملامت چه بلی ما کردی — آن به که ازین راه غلط واگردی

دستار بسر نهی و عاشق نشوی — گرد سر معجر زلیخا گردی

علی قلیخان واله غفرالله

هر آنگه پند غمخواران که باید صبر در عشقت — بلی من نیز میدانم چه خوش بودی اگر بودی

هر چه با دل باد پا صبح در هوای آن پری — میکنم دیوانگی تا صد امکان میکنم

ملا ضمیری غفرالله

درمانده بدرد دل بیحاصل خویشم — رو همدم و بگذار بدرد دل خویشم

میر صیدی غفرالله

نه از کشتن ارستم نه از آزار میترسم — ز بی‌هوائی اگر ترسم برای یار میترسم

استاد رودکی غفرالله

دل خسته و بسته مسلسل موییست — خون گشته و کشته بت هندوییست

سودی نکند نصیحتش ای واعظ — این خانه خراب طرفه یک پهلوییست

میر حضوری غفرالله

زان موی شد اینجا بیم زان غمزه اینجا ایم — چندم کشی ای بندکو کین از چه شد آن از چه

ای اهل نصیحت من و ترکش چه حدیث — این حرف که گفتید دگر بار مگوئید

لمولفه بابا علی احسن الله حاله

بیخود شدم از طرز خرامیدن او
وز غمزه و طور نازپاشیدن او

ناصح ز گریستن مکن منع مرا
این گریه من نثار خندیدن او

در محل عبرت

شاه قاسم انوار قدس الله تعالی سره

نه خاقان چین و قیصر نه فغفور و نه اسکندر
بغربال ار به بیزی خاک ایران و توران را

شیخ سعدی روح الله روحه

یکی بر تربتی فریاد میزد
که اینان پادشاهان جهانند

بگفتم تخته برکن ز گوری
ببین تا پادشه یا پاسبانند

بگفتا تخته برکندن چه حاجت
چو میدانم که مشتی استخوانند

از شیرین خسرو امیر خسرو نور الله مرقده

زمانه دور شد کین پیشه دارد
کزین بستاند و آن را سپارد

کرا داد آرزوی چرخ نیلی
که نستد باز در آخر بسیلی

چه دانست یا رب آدمیزاد
که گردد از متاع عاریت شاد

تمامی نیست چون در هیچ چیزی
همه ملک جهان ارزد بشیزی

وله از سکندرنامه

چو بنیاد نوبت سکندر نهاد — سه از روی شد و پنج سنجر نهاد

بماند اینک از چرخ گردش نمای — سه و پنج شان در سپنجی سرای

هم گیتی ندارد وفا با کسی — که افتد به از پادشاهی بسی

مولوی جامی نور الله مضجعه

خواجه را بر کتابهٔ خانه — مینویسند کی طال بقاه

بر سر خاک او کنند امروز — تا ببینی نوشته طاب ثراه

ملا شرف الدین علی یزدی رحمه الله

گر جام طرب بسند جم زده ایم — جز باد بدست نیست تا دم زده ایم

پیدا شده عالمی و پنهان گشته — تا چشم گشاده ایم بر هم زده ایم

فخر رازی غفره الله

دنیا بعینه چو حبابست هیچ و پوچ — پوچست تا درست و چون بشکنی هیچ

حکیم فردوسی غفره الله

زمین گر گشاده کند راز خویش — نماید سر انجام و آغاز خویش

کنارش پر از تاجداران بود — برش پر ز خون سواران بود

اگر خود گذر باشد پی از روز بد
مرگ کهی شاد باشی سزد

برای سپنجی چه خواهی برو
نو کردی کهن دیگر آید نو

از شیرین خسرو نظامی رحمه الله

شنیدستم که افلاطون شب و روز
ز گریه داشتی چشمی جگر سوز

بپرسیدند از وکین گریه از چیست
بگفتا چشم کس بیهوده نگریست

ز بهر آنکه جسم و جان دمساز
بهم خو کرده اند از دیر که باز

جدا خواهند گشت از آشنائی
همی گریم بدان روز جدائی

فقیر مد ظله العالی

دنیا نگر دهر ای اهل خود فقیر
تاج و نگین کجاست ولی کیقباد در

ای دل ای بر سیل فنا پر غافلی
با خبر شو خانه ات گردد خراب

خواجوی کرمانی غفر الله

پیش صاحب نظران ملک سلیمان بادست
بلکه آنست سلیمان که ز ملک آزادست

آنکه گویند که بر آب نهادست جهان
مشنو ای خواجه که چون درنگری بر بادست

چون تو در زین ملک بسی بوده اند
کز طلب ملک فنا سوده اند

عاقبت الامر گذشتند و رفت
هر چه بکشتند بهشتند و رفت

حکیم خاقانی غفر الله

چو بگذشتی به بستان‌ها یکی بگذر به گورستان — که گورستان همی گوید بیا تا دوستان بینی

امیرانی که بر قصرش هزاران پاسبان بودند — تو اکنون بر سر گورش کلاغی پاسبان بینی

کمال اسمعیل غفر الله

دردیست ز اجل که نیست درمان او را — هر شاه و وزیر هست فرمان او را

شاهی که بحکم دوش کرمان میخورد — امروز همی خورند کرمان او را

بهرام میرزا صفوی انار الله برهانه

بهرام درین خرابه پر شر و شور — تا کی بحیات خویش باشی مغرور

کرده است درین خرابه صیاد اجل — در هر قدمی هزار بهرام بگور

بندار رازی غفر الله

با بط میگفت ماهی در تب و تاب — غم نیست بجوی رفته باز آید آب

بط گفت چو من و تو گشتیم کباب — دنیا پس مرگ ما چه دریا چه سراب

شیخ فیضی غفر الله

این جهان جمله نمود است و بود کی است — حسن یوسف چه شد و نغمهٔ داود کجاست

خاک هستی همه بر باد فنا رفت ببین — آب فرعون چه شد آتش نمرود کجاست

میرزا قاسم جنابدی رحمه الله

هر روز که میرسد شبی دنبالش چون نیک کنی تفحص احوالش
مرگ است که میرسد با قلیم وجود عمر است که میرود باستقبالش

میر محمد علی رایج غفره الله

جز هوای نبود اینهمه ما و من ما غالی از تن چو حباب است همه پیراهن ما

سایر مشهدی غفره الله

پرتو عمر چراغیست که در بزم وجود به نسیم مژه برهم زدنی خاموش است

ملا نظیری غفره الله

یکی بخاک عزیزان شهر سیری کن ببین که نقش امیدها چه باطل افتاد است

در بیان عزلت و قناعت و ترک خس و استغنا و بیزاری از دنیا و تنفر از اهل زمانه

مولوی جامی قدس الله تعالی سره

جامی نفاق پیشه کن و ترک صدق گیر خلاف خلق ... وزراع شان
در میل تو هر که صدقست در آستی یکسو نشین ز دایره اجتماع شان

حزین دام افضاله

رو بر قفا دگر شدم از سعی بی نیاز پائی زکار رفته مرا دستگیر شد

[illegible]

دل بی جهت شکایتی از روزگار کرد — هر کار کرد یار فراموشکار کرد

ای که از دیدهٔ ابنای زمان مستوری — خوش بیاسای که از جمله بلاها دوری

حکیم خاقانی غفره الله

هر کرا نعمت و مال آمد و جاه — سفلگی را بعهم کلهم است

ملا حیاتی گیلانی غفره الله

صحبت اهل جهان قفل در تفرقه است — ای بسا فیض که در گوشهٔ تنهایی است

ثابت رحمه الله

رستم وقت است پیش این زنان رشید اند — در شکست کار مردان هر که جرأت میکند

کمال اسمعیل غفره الله

ای دل مطلب ز دیگران مرهم خویش — خود باش بهر درد دلی محرم خویش

تنها بنشین و خود همی خور غم خویش — ور همدمت آنکه زو بود همدم خویش

ملا ظهوری غفره الله

با اهل رسم خدمت همسایگی نبود — آمد برون ز کوچه عادت معاش ما

ملا عبد الرزاق فیاض غفره الله

دماغ گشت گلستان و سیر باغ ندارم — هزار کار بدل دارم و دماغ ندارم

قوام الدین محمد سیفی حسینی قزوینی غفر الله

بچه دل شاد شود دور جهان خرم بود   کهنه شد هر خبر تازه که در عالم بود

فقیر مدظله العالی

نتوان بقضا ستیزه کردن   ورنه فلک اینقدر ندارد

بهر شهرت هم مدار از اهل دنیا زیر بر   نیست این ارتنگ را از بهر نام نم

عمریست کز طریق هوس پا کشیده‌ایم   چون نقش پا بخاک رهی واکشیده‌ایم

از دو جانب هر انسان دارد میان   آدمی از عهده این عهد چون آید برون

خلق را دیدم پریشان خاطری چند مجمع   به که صاحبدل ازین مجمع برون آید برون

میرزا صائب غفر الله

تا عزیزان جهان ما را فراموش کرده‌اند   سجده‌های شکر بر طاق نسیان کرده‌ایم

مرد صحبت نیستی از دیده‌ها مستور باش   از بلا دوری طمع داری ز مردم دور باش

از یوسف زلیخا ناظم هروی رحمه الله

ز مند از مجلس اعیان بیاد و باش   مبادا کیسه بی زر کاسه بی آش

مدار از اهل دنیا چشم یاری   مگر در روزگار ما نداری

میرزا جعفر اصفهانی غفر الله

دارم سر آزادی و در قید جهانم — درویشم و آسایش درویش ندارم

ملا فرج الله شوستری رحمه الله

آنقدر عقل نداریم که دیوانه شویم — گوشه گیری نه بدی کز همه بیگانه شویم

شریف تبریزی غفر الله

در کنج عزلت تنها نشستم — چندانکه رفتم از یاد مردم

ابوطالب کلیم غفر الله

ای گوشه عزلت ز تو آب رخم افزود — نشناسم اگر قدر ترا در بدر افتم

کامی سبزواری غفر الله

آن روز یاد باد که با درد داشتم — گر بیدلی شکایتی از روزگار داشت

میر صیدی غفر الله

نه دو زمانه کافر و مسلمان دین دارد — چراغ کعبه و بتخانه لی پروانه میسوزد

در جهان بود از این پیش نشاطی و کنون — ما مکافات کش عشرت آن یارانیم

آقا رضی اصفهانی غفر الله

یک کس نتوان یافت که دل تنگ ندارد — در هیچ زمان عرصه چنین تنگ نبود است

داهی غفر الله

بجرمم که چه کم کرده ام چه میجویم — در این دیار که بوئی ز آشنائی نیست

سالک قزوینی غفر الله

هزار شکر که ایام غم گذشت تنها — چنان گذشت که نشناخت هیچکس ما را

حسین بیگ رفیع غفر الله

با دیگران بهر نفس غافلند و ما — در گوشهٔ برای تماشا نشسته ایم

گدا ز منعم این عصر میشود راضی — همانقدر که بگوید برو خدا بدهد

ملا نظیری غفر الله

دارم دلی ز طعنه برو حشی رمیده تر — هر چند دورتر ز کسان آرمیده تر

نه مرتبت شناس فضلی بعیار سربلندان — نه خوشامدی موافق بمذاق خودپسندان

لب بستم از سخن که درین مجمع نفاق — نه یافتم ز گفته حدیث نگفته را

غضنفر کلکاری غفر الله

آسایش است آنچه بخاطر نمیرسد — آن روزگار نیست که این آرزو کنیم

در بروی همه بستیم ولی نتوان بست — بخیال تو در خانهٔ تنهائی را

محمد سعید تنها غفر الله

از آن ز شغل جهان دست کرده ام کوتاه — که هیچ کار نکردن همین فرصت نیست

روی بازار جهانم بست چون سودا کنم — آسمان کوشش طلب افتاده و من بی دماغ

حکیم رکن غفره الله

نبایدم غم بیهوده بهر عالم خورد — دلی نمانده بمن تا بیادرم غم خورد

پر شکستیم دلا قوت دریوزه کجاست — ور بود قوت پا دسترس موزه کجاست

حکیم فغفور لاهجی غفره الله

این قوم خود نما که نه بینند عیب خویش — آیینه کاش در کف و تو تماشا کنند

متضمن مطالب مختلفه

از هشت بهشت امیر خسرو قدس الله تعالی سره

نغز گفت آن حکیم دور اندیش — که هنر هر چه بیش دشمن بیش

مولوی جامی روح الله روحه

تشریف نیاری سوی من جز پس عمری — آن هم بود آن روز که در خانه نباشم

مرا بکوی تو خواهم که خانه باشد — ز بهر آمدن آنجا بهانه باشد

کیمیاگر سالها بهر غنا — کند جان و جز غنا حاصل نکرد

حاصل خود کرد صرف کیمیا — هیچ چیز از کیمیا حاصل نکرد

بار پادشاه انار الله برهانه

هلاک میکندم فرقت تو دانستم   وگرنه رفتن ازین شهر میتوانستم

بابا فغانی غفرہ اللہ

هرگز بوصلت ای گل رعنا نمیرسم   جائی رسیده که من آنجا نمیرسم

فقیر مد ظله العالی

گر شد دل من فگار سهلست   گر یار بجاست کار سهلست

ملا نظیری غفرہ اللہ

همسایگیش را اثر ابر بهارست   هم خانه گلستان شد و هم خار چمن شد

ملا ظهوری غفرہ اللہ

بی صبر خودم دانم گرآزاده   نه بر سرم پا گر افتاده

شیخ فیضی غفرہ اللہ

خوشش آنزمانکه یکی بود خانه من و تو   نبود راه جدائی میانه من و تو
گرچه جان میتوان نزدیک   دور بودن با دب نزدیک

میرزا صادق دست غیب رحمه اللہ

زهرم بجای می غم او در گلو کنند   ایش بتر است هر که جدائی ازو کنند

ملا ضمیری غفرہ اللہ

چو از کویش روم هر گام صد حرف تمنّائی — کنم رو واپس و با جان دنبال خود گویم

وصل دایم اضطراب شعلهٔ شوقم نشاند — چند روزی هجر میخواهم سزای من دهد

میر معصوم کاشی غفر الله

گویند پیشش آید از هر چه کس گریزد — شاید که پیشم آید از یار میگریزم

حسن جان شاملو غفر الله

معلوم تو خواهد شدن این بندگی من — ای صاحب من قبلهٔ من زندگی من

حکیم شفائی غفر الله

گفتم کنم بحیله وارستگیش رام — سودی بجان نکردم و او بدگمان بماند

ای کاشکی کمان خریدار بردمی — تا دست دل گرفته ببازار بردمی

رفیع غفر الله

خوشم که غیر نگنجد میانهٔ من و تو — چو خاتم دو نگین است خانهٔ من و تو

حاجی حسن خان غفر الله

بخدا کار چو افتاد خدا باز شود — که قطره بدریا چو رسد باز شود

ملا محتشم غفر الله

زخانه ماه بجای آفتاب من بر آید — من آفتاب ندیدم که ماه ماه بر آید

ملا وحشی غفر الله

دل پر حسرت از کوی تو بر گردیدم و رفتم
نشد یا بوس روزی آستان تو بدیدم و رفتم

صد فصل بهار آید و بیرون ننهم گام
ترسم که بیائی تو و در خانه نباشم

وله از شیرین فرهاد

با ین مهمانی و مهمان نواز است
توان صد سال کردن شقبازی

زهی مهمانکش آن صاحب رای
که آید در سرایش آشنائی

کند از خانه و مهمان کرانه
گذارد خانه با مهمان خانه

میرزا احسانی غفر الله

بیا بیم طالبندی چه خدمت ندانم
شتاب چیست که قربان این شتاب تو گردم

میر حیدر معمائی غفر الله

نازک دلم از شوخ علاجم چه توان کرد
من عاشق معشوق مزاجم چه توان کرد

میرزا اشرف جهان قزوینی غفر الله

رفتم دو روزی از درش از بهر مصلحت
دیگر مرا نخواند و همان را بهانه ساخت

چه باشد گر مقربی بیا داو دهی ما را
زاهدم که گاهی ره بزم باز دیبا شد

بروم هر که بزم باز نا خوش شود برخیزم
نگوید با من بیدل سخن تا زود برخیزم

حکیم محمد سعید تنها غفره الله

چون [illegible] قفس آید بگلستان — رفتم بکشور خود و در غربتم هنوز

میر والهی غفره الله

هر شک از زخم پاک کردن چه حاصل — علاجی بکن کز دلم خون نیاید

میر صیدی غفره الله

بطالعی نگر که من و یار چون دو چشم — همسایه ایم و خانه هم را ندیده ایم

عبد الغنی بیک قبول

محروم از جفای ادای کاش — در مقام ستیزه گوید باش

آقا شاپور غفره الله

من کجا شاپور و بزم وصل بس باشد مرا — اینکه بام یار می بینم گهی از بام خویش

بابا نصیبی غفره الله

مبارک باد عید آن دردمند بیکس و کورا — که نه کس را مبارکباد گوید نه کسی او را

رفیع خان باذل غفره الله

چو خواهم با تو حال دل بگویم جا نمی یابم — اگر جائی کنم پیدا ترا تنها نمی یابم
اگر یابم ترا تنها و جائی هم شود پیدا — ز شادی دست و پا گم میکنم خود را نمی یابم

لمؤلفه باسطی حصل الله مرامه

بی لطف تو عیش در کنارم ناید — آرام بجان بیقرارم ناید

ای دوست تو گر پرسش حالم نکنی — پرسیدن هیچکس بکارم ناید

در عیادت و تقریب قصد و ذکر طبیب و بیماری

مولوی جامی قدس الله تعالی سره

تو جان اهل بیماری بکار بالش ناز — تنت بناز طبیبان نیازمند مباد

ز نازکیست وجودت سرشته سرتاپا — وجود نازکت آزرده گزند مباد

عیادت میکنی بیمار خود را — مرا این آرزو بیمار کردست

از شیرین خسرو امیر خسرو روح الله

چو شخص ناتوان را در قفا روست — چه سود از دارو از خود نوشداروست

طبیبان اگر این نکته حل نیست — که در تن خسته داروی اجل نیست

قصیر مد ظله العالی

مریض عشق را از چاره عارست — علاجش منحصر در وصل یارست

جناب میر این رباعی یکی از احباب نوشته اند

ای آنکه عیادتت عبادت باشد — دیدار تو سرمایه راحت باشد

گر بهر عیادت نرسیدست مرنج — آئین فقیر ترک عادت باشد

جامی صفوی انار الله برهانه

آن گل که از دوست مایهٔ خاری من — پرسش نکند ز درد بیماری من

یاران بگر آنکه دوست میدارد دوست — افغان من و درد من و زاری من

بابا فغانی غفره الله

ز بیماری چنان گشتم که گر عمرم امان بخشد — براهی افکنم خود را که عیسی آورد یادم

مصطفی میرزا صفوی انار الله برهانه

بیماری من چون سبب پرسش او شد — می میرم از این غم که چرا بهترم امروز

خواجه آصفی غفره الله

دست ترا طبیب گرفت از پی علاج — این نبض را مباد بآن دست احتیاج

ذوقی تونی غفره الله

گر نمی آیم به پرسش نیست از تقصیر من — کور بادا دیده ام بیمار چون بینم ترا

نواب خانخانان بیرم خان غفره الله

ای عمر حیات جاودانت بادا — تا هست جهان بقای جانت بادا

حیف است نصیب دشمنان چون گویم — درد تو نصیب دوستانت بادا

میرزا صائب غفر الله

گرچه بیماری من روی به بهبود نداشت — دردم آنست که از یاد مسیحا رفتم

حکیم حاذق غفر الله

درد را بهتر از دوا دانی — گر بناز طبیب افتد کار

خواجه حسین ثنائی غفر الله

آزار اگرت بدر شهوار رسد — کی از ستم چرخ ستمگار رسد

تنگ است ترا دهان و از تنگی جا — ناچار بسا کنانش آزار رسد

سید محمد جامه باف فکری غفر الله

جانم بلب از لعل خموش تو رسید — از لعل خموش باده نوش تو رسید

گوش تو شنیده ام که دردی دارد — درد دل من مگر بگوش تو رسید

ای آنکه ز سر تا بقدم جانی تو — در مصر وفا یوسف کنعانی تو

گر چشم ترا بقدر در دست منال — چون مردم چشم دردمندانی تو

میر تشبیهی غفر الله

بر مسند حسن چون نشست آوردی — هنگامه مهر را شکست آوردی

دست تو شنیده ام که دردی دارد — آزرده دلی مگر بدست آوردی

[illegible]

قاضی نور اصفهانی غفر الله

گر درد کند پای تو ای حور نژاد   از درد قدم که هرگزت درد مباد

این درد مگر به پرسشش رحم آمد   از بهر شفاعتم به پای تو فتاد

ملا ملک قمی غفر الله

ندارم قوت رفتن بکوی صحبت آن گلرو   که کو دیده تو ای داشتم او را چه پیش آمد

خلاق المعانی غفر الله

ای هیچ نخورده غم بغم خوردن من   ناگشته به پرسشی به پیرامن من

یکبار در این تب بکنار رحم بر گیر   باشد که بسوزد دل تو بر تن من

ملا ظهوری غفر الله

بیدردی تو میکندم دردمندگی   ورنه برای درد نلاشش دوا که کرد

شیخ علی نقی کمره غفر الله

نه عرق بر تنم از تاب تب هجرانست   که سراپای وجودم ز غمش گریانست

شرف الدین علی خان پیام غفر الله

زهر دمی درد چشمی می شنیدم   کنون آن را بچشم خویش دیدم

شانی تکلو غفر الله

بیمار محبت میتوان بکار رسیدن | حسرت گردم ثوابی هست بیمار رسیدن

در تهنیت

مولوی جامی قدس الله تعالی سره

عید شد هر کس ز یاری عیدی ارد هوس | عید ما و عیدی ما دیدن روی تو بس

باز صبح طرب از مطلع امید دمید | نفحات ظفر از گلشن اقبال وزید

لله الحمد که آن نقش که خاطر میخواست | آمد آخر ز پس پردهٔ تقدیر پدید

ملا نظیری غفره الله

مژده بر مژده فتحست و ظفر در ظفر است | هر ظفر مژده رساننده فتح دگر است

نو رسیده شد کلید در عیش نوبهار | دولت شکوفه کرد که فتح آورد بار

هر زمین آورده رحمت تا دعای مستجاب | زاده مهر دامن صبح سعادت آفتاب

کوکبی آورده گوهر از دریای شرف | اختری افکنده جامی قطره از گردون بجا

ملا وحشی غفره الله

تا شکل هلالی گردد از چرخ پدید | گز بهر در شادی عیدست کلید

روز بروز شمع عمر تو زوال بادا | مستلزم اجر روزه و شادی عید

فتحی بمژده دگر از تو که بر فلک | اقبال طبل نصرت و کوس طرب زند

ثنائی غفر الله

ز غلغلی که بصبح خدایگان برخاست ‏ ‏ ‏ نشاط خفته ز آغوش آسمان برخاست

ملا ظهوری غفر الله

باز عالم را بعیش عید پیروز مژده باد ‏ ‏ ‏ روزها نوروز خواهد بود دیگر مژده باد

حبذا این چه عید دلخواه است ‏ ‏ ‏ عیدی عید من شاه است

طالب آملی غفر الله

کردم نظاره دو جمال از نقاب عید ‏ ‏ ‏ شب ماه عید دیدم و روز آفتاب عید

از مژده صحت زبان خامه ‏ ‏ ‏ طرح گل انتعاشش زد بر نامه

اینست که می نگنجد از شوق مرا ‏ ‏ ‏ دل در بر و جان در تن و تن در جامه

میرزا فصیحی هروی غفر الله

شاهد نوروز کزوی روی عالم خرمست ‏ ‏ ‏ یک گل خودروی در صحن گلستان تو باد

فقیر مد ظله العالی

این سالگره که بسته دل با گرهش ‏ ‏ ‏ از کار زمانه میکند وا گرهش

این رشته که هر سال فزاید گرهی ‏ ‏ ‏ بیش از عدد ستاره بادا گرهش

خواجه حسین مروی غفر الله

بزمی که در او چشم فلک حیران است — هنگامه وزن خسرو دوران است

می ده که برابرست ما را شب و روز — امروز که آفتاب در میزان است

امیر شاهی غفرالله

مبارک منزلی کان خانه را ماهی چنین باشد — همایون کشوری کان عرصه را شاهی چنین باشد

شیخ علی نقی کمره غفرالله

دگر عید است و خلقی کرده قربانگاه میدانت — بقربان سرت گردم مبارک باد قربانت

ملا وارسته غفرالله

ای ذات تو زیب و زین این ایام است — مسجود خواص و قبله عام است

بهر تسلیم تو مه عید ز دور — خم گشته غلامیست هلالش نام است

بگشاد حق از جبین آمال گره — بر داشت ز رشته اقبال گره

خواهم ز خدا که رشته عمر شریف — محکم باشد همیشه از سال گره

بر جان جهان که جان ارباب صفاست — با عیش و طرب مبارک این عید اضحی است

احرام درش مرا بدین منهج باشد — قربان سرش گشتن من هم فداست

لاادری غفرالله

ای آنکه ترا همه فرمان باشد — حکم تو روان بر دل و بر جان باشد

هر روز تو خواهم که بود عیدولی | عیدی که در او خصم تو قربان باشد
ای اوج سپهر دین و دولت را بدر | در مجمع اشراف جهان جای تو صدر
امید که تا روز محشر باشد | هر روز تو نوروزی و هر شب شب قدر

شریف غفره الله

ای عید را از روی تو هر دم هزار عید | در عهد دولت تو کند روزگار عید

از گلشن علی جونپوری حفظه الله معما باسم عید

ای خلق ز خلقت گل امید بدست | وی ساقی بزم تو مه عید بدست
تا نذر تو سازدش بجای دینار | عید آمده با تعبیه خورشید بدست

در تعزیه

مولوی جامی قدس الله تعالی سره

رفت آنکه یگانه بود در عالم خویش | گاه از غم او کریم و گاه از غم خویش
شد یاد ده ماتم من ماتم او | هم ماتم او دارم و هم ماتم خویش
مرغی ز حرم در قفس تنگ نشست | آمد ز کرم بر قفس تنگ شکست
ما نعره زنان که قفس تنگ بجست | او جلوه کنان کز قفس تنگ برست

وله از یوسف زلیخا

نپنداری که جان را رایگان داد　　فروغ روی جانان دید و جان داد

شیخ سعدی نور الله مرقده

برفت آن گلبن خرم ببادی　　دریغی ماند و فریادی و یادی

ز هجران طفلی که در خاک رفت　　چه نالی که پاک آمد و پاک رفت

تو پاک آمدی بر حذر باش و پاک　　که ننگ است ناپاک رفتن بخاک

از سکندرنامهٔ امیر خسرو روح الله روحه

نمرد آنکسی کز جهان نام برد　　که مرد نکونام هرگز نمرد

فردوسی غفرالله

اگر آسمان بر زمین بر زنی　　وگر آتش اندر جهان در زنی

نیاری همان رفته را باز جای　　روانش کهن شد بدیگر سرای

اگر سال گردد فزون از هزار　　همین است راه و همین است کار

نماند جهان بر کسی پایدار　　همه نام نیکو بود یادگار

حکیم رکنا غفرالله

مزرع که ز ریگ جگر ریشش تر اند　　جمعی بسیر جاعتی پیشتر اند

در حسرت مرگ بیم تنهایی نیست　　یاران عزیز از طرف بیشتر اند

شیخ علی نقی کمرہ غفرہ اللہ

فرداش شفیع مصطفی باد — حشرش بعلی مرتضی باد

از تیمور نامہ ہاتفی رحمہ اللہ

نماند جہان جاودانی بکس — خدای جہان جاودانست و بس

وحشی غفرہ اللہ

تا بود جہان بود چنین رسم جہان — از حادثہ دہر کرا بود امان
بلقیس اگر بملک جاوید آن رفت — جاوید بمان تو ای سلیمان زمان

سلمان ساوجی رحمہ اللہ

تدبیر و چارہ چیست درین درد غیر صبر — چون نیست چارہ ای چہ توان کرد غیر صبر
آن مصر مملکت کہ تو دیدی خراب شد — وان نیل مکرمت کہ شنیدی سراب شد

میرزا صائب غفرہ اللہ

از عزیزان رفتہ رفتہ شد تہی این گلستان — یک تن از آیندگان نگرفت جای رفتگان
طومار درد و داغ عزیزان رفتہ است — این مہلتی کہ عمر دراز است نام او

کمال اسمعیل غفرہ اللہ

سیلاب مرگ شہر معانی خراب کرد — بیداد چرخ بحر معانی سراب کرد

حزین ز الم انفصاله

عالی گهران چو خوش عیاران رفتند — از نقد وفا خزینه داران رفتند

بی یار زیم اگرچه بی یار منم — من ماندم و غم که غمگساران رفتند

کلیم غفره الله

کسی که داشت پس از مرگ نام نیک بهیر — که قیمت کفن و مزد نوحه گر بگذاشت

از مرگ یاد و از شیخ فیضی غفره الله

آه که صاحب نفسان رفته اند — هیچکسان مانده کسان رفته اند

چون نه قضا بود که با هم رویم — میرسد آن وقت که ما هم رویم

میرزا عرب ناصح غفره الله

بس محنت و رنج روزگاران دیدیم — بس داغ فراق دوستداران دیدیم

نگذاشت بمرگ خود بمیریم فلک — مردیم ز بسکه مرگ یاران دیدیم

دعائیه

شیخ نجم الدین کبری قدس الله تعالی سره

هر که ما را یار شد ایزد مر او را یار باد — آنکه ما را خوار دارد از جهان برخوردار باد

شیخ سعدی روح الله روحه

ای در بقای عمر تو خیر جهانیان — باقی مباد هر که نخواهد بقای تو

خدای در دو جهانت جزای خیر دهاد — که هر چه داد باضعاف آن سزاواری

کمال خجند نور الله مرقده

عمریست یار و خلق جهان در دعای او — من در دعای خویش که از عمر برخورم

فقیر مدظله العالی

تا هست جهان ترا بقا باد — کارت ز جهان بمدعا باد

ملا ظهوری غفره الله

پی دعای بقایت حصول کرده کمین — همیشه میدواند ز پی اثر آمین

شیخ فیضی غفره الله

روی تو از نقاب حیا در حجاب باد — ایمن ز چشم زخم مه و آفتاب باد

میرزا رضی ارتیمانی غفره الله

همیشه چو خور گیتی افروز باد — همه روزها عید و نوروز باد

طالب آملی غفره الله

مدام از تیغ و جوهر تا بود دکان عالم — بشمشیر تو باد جوهر اقبال ارزانی

فراز مسند خورشید باد پایه تو — نور زسایه حق باد بزیر سایه تو

میرزا قاسم گنابادی رحمه الله

شب و روز تو یا رب باد فیروز — شبت چون روز و روزت همچو نوروز

حکیم انوری غفره الله

ای نوبت تو گذشته از چرخ بسی — بی نوبت تو مباد عالم نفسی

آوازهٔ نوبتت بهر کس برساد — هرگز مرساد از تو نوبت بکسی

ظهیر فاریابی غفره الله

ای خیمهٔ دولت گذشته افلاک — چون دامن خیمه دل بدخواه تو چاک

دشمن چو طناب خیمه پیچان چو میخ — سر کوفته و نیمه فرو رفته بخاک

میر صیدی غفره الله

جهان شکفته کند بر تو زندگانی را — که رنگ و بوی دگر داده جوانی را

اهلی شیرازی رحمه الله

تا ابد زرینی چون مهر و مه تابنده باد — بر سر ما سایهٔ آل علی پاینده باد

مؤلف دام بقاؤه در خاتمه نوشته

احقر العباد بنده علی ابطحی که این یاوه‌ها را تصنیف نموده است غرض نوشتن تذکره نیست که احوال کسی را
می‌نوشت زیرا که تذکره نویسی آفات بسیار دارد و تفصیل آن بطول می‌انجامد لیکن چون بعضی از
تذکره نویسان معاصر در ذکر احوال بندگان شیخ محمد علی حزین دام افضاله تقریباً نام احقر را
بمیان آورده‌اند بنا برین ضرور شد که برای رفع گمان ناظرین آنچه نفس الامر است گذارش نماید
ضابطهٔ اهل روزگار که برای بعضی امور مهر علیحده میدارند این هوس نیز آن زیرا که نقش نگین
شیر افکن خان مرید ثابت است بود مخصوص برشتهٔ رقعات و آن نگین بود آن سید مغفور
میر افضل الدین محمد ثابت علیه الرحمه که در ان ایام متعهد نویسانیده بود و بر مکاتیب بلکه بر اکثر
کتب هم مهر می‌نمود معهذا تا آنکه فیض صحبت صاحبدلی حاصل نکرده بود و بیان انکار
صوفیه داشت معنی مرید را درست نفهمیده بود و چنین نافهمی خصوصیت ببنده نیست اکثر
نوکران پادشاهی که خود را در نقش نگین مرید پادشاه عصر قرار میدهند اگر خاکسار رعایت
طرف لطف را ملحوظ داشته اظهار ارادت خود بجناب آن سید مغفور که استاد
بود نموده تنها این نیست هر کس که دیده است میداند که آن سید جلیل با وجود کمال فضل
و استغنا و صفای دل و علو همت هیچ نسبت با طریقت نداشته بود و کسی نقش نبود
بس دیگری را چگونه مرید میکرد و نیز اگر مرید آن مؤمن صالح شدن معنا نقد است بعد از

وفات آن سعید چون این هیچمدان را از تسلی در حصول معلومات فن شعر حاصل نشده بود در مجلس
شیخ موصوف به عرض نیاز و اخلاص هم رسانید هر چند ایشان مجلس را شاگرد خود قرار ندادند
اما بر بنده این قدر التفات داشتند که اشعار سابق مرا تمام ملاحظه فرموده بعضی جا اصلاح هم داده
و بر خامی آن کلام آگاه نمودند و من آن دیوان تب را در آب شستم و بعد ازین بی آنکه در فکر
موزون کردن مصرعی افتاده باشم قریب دوازده سال ادراک صحبت شیخ میسر بود و بار
قصد شعر گفتن نداشتم اما بامداد جذبه لطف از سبحانه تعالی چون مرا سعادت بیعت
طریقت در جناب [illegible] ارشد حضرت خواجه محمد باسط دام [illegible] داده در سنه [illegible]
و در اوایل حالات جذبه بی اختیار اکثر رباعی وارد میشد و در انحالت چون دعوای مسلمیت
شاعری [illegible] نمانده بود بی تکلفانه بر بعضی اوراق مینوشتم و با این نسبت ارادت صحیحه
باسلی [illegible] کردم و سبقت موقوف داشتم مرور ایام رباعی بسیار جمع شده در
اوقات فراغت که غور کردم باز در فن شعر خود را ناتمام یافتم و چون در تحصیل هر علم
کسب و تربیت کامل آن فن شرط است حالا آنچه وارد میشود از نظر جناب میر شمس الدین
متخلص به فقیر مدظله العالی میگذرانم استعداد من هم چنین واقع شده است که در فنون
ظاهر و همگی در طریق باطن پا زده ام همه خود را در پیروی کاملی میدانم که بخنده دعوای کمال
برآمدن بخصوص شوارست علی الخصوص چه مجال دارم که در راه فقر اظهار ترک و تجرید نمایم

لیکن بجهت تحقیق چنین شبابات نظم آورده که [illegible] ما را بادشاه پرورده

اگرچه درین روزگار از رحمت عام سلطان ما بر همه شکر مینمایم که هر چند دعوای درویشی

ندارم لیکن باز توقع نوکری بادشاه هم نیست و بسبب بعضی جهات معنی ایاس احدی [illegible]

دریافته شد در خصوص خطاب شیرافگن خان از آلغو و نامناسب دانسته و اکثر [illegible]

ان خطاب ارشی نام یکی از اقربای من مقرر شد حالا ازان بادشاهان چیزی با من نمانده

و ازین تالیف هم مدعا عرض کمال نیست بلکه درین شغل رفع الوقت منظور بوده است

گاهی یک شعر این نسخه بهانه قبول و موجب [illegible] صاحبدلان شود سرمایه نجات من

بس است و در بعضی فصول این مجموعه چند شعر در ذکر لهو و لعب نوشته شد اگر در محل عذر

توجیهات شاعرانه بیان نمایم عذر بدتر از گناه است لهذا اعتراف بتقصیر خود

مینمایم و میگویم استغفر الله ربی من کل ذنب و اتوب الیه

سبحان ربک رب العزة عما یصفون و سلام علی المرسلین

والحمد لله رب العالمین کتبه فقیر حقیر عبد

المذنب الراجی محمد باقر ولد

حسن عسکری عفی الله

عن جرائمهما